

جزوه درسی

تاریخ ایران در دوره خوارزمشاهیان و غوریان

گروه تاریخ دانشگاه پیام نور

HistoryBook.ir

بخش اول

تاریخ خوارزمشاهیان

HistoryBook.ir

## فصل اول

### بررسی منابع

در خصوص تاریخ ایران بعد از اسلام منابع و مأخذ فراوان و مختلفی وجود دارد؛ ولی پراکندگی این منابع در مورد دوره‌های مختلف تاریخ ایران یکنواخت نیست. از جمله، آن همه مأخذی که در ادوار بعد از ایلخانان مغول مجرد است در پیش از آن وجود ندارد. در خصوص اطلاعاتی نیز که منابع پس از دوره مغول ارایه می‌دهند تیز همین قضاوت وجود دارد. در این زمان برخی سلسله‌ها به یمن طول دوران حکمرانی و وجود مورخین زیاد چون سلجوقیان، ایلخانان مغول، صفویان و قاجاریان، از منابع متعددی برخوردارند؛ و اطلاعات ما در خصوص این سلاله‌ها بسیار است. ولی همه سلاله‌های تاریخی از این موقعيت برخوردار نبوده‌اند، به گونه‌ای که در مواردی، تاریکی بسیاری بر عملکرد این سلسله‌ها و نقش آنان در تاریخ ایران حکم‌فرما است.

سلسله خوارزمشاهیان از آن دسته سلاله‌های تاریخی است که اطلاعات ما در مورد آن و بهویژه در مباحث غیرسیاسی آن بسیار اندک است. این کم‌مایگی، بخشی بدلیل کرتاهی دوره استقلال این سلسله و طبیعتاً نبود مجال برای پرورش مورخان و نویسنده‌گان است. بخشی نیز ظاهرآ به واسطه عدم معتبریت خوارزمشاهیان در میان نویسنده‌گانی بود که تمایل به ثبت وقایع این سلسله را نداشتند؛ و شاید نیز در این میان حمله گسترده مغولان در هدم برخی از آثار نوشته شده در این عصر مؤثر بوده است.<sup>(۱)</sup> بر همین اساس، بررسی تاریخ ایران در دوره خوارزمشاهیان، صرفنظر از اندک منابع موجود،

۱. از جمله منابعی که در مورد خوارزمشاهیان بوده و از میان رفته است می‌توان به شاهنشاهنامه اثر محمد باقری (عرفی، ۳۴۵؛ ۱۳۶۱)، تاریخ خوارزمشاهی اثر سید عذرالدین نیشابوری، مشارک التجارب از این فدق، تاریخ خوارزم از ارسلان خوارزمی، رساله‌العامیه از شهاب الدین سهروردی و رساله‌های شهپور نیشابوری اشاره کرد (جوری، ۱۳۷۷؛ ۱۲؛ قفس‌ای اعلی، ۱۳۶۷؛ ۷). این فدق از وجود اثری بنام تاریخ خوارزم تعذیف السری بن دلویه یاد کرده است (بن‌تا، ۲۱). نسخی نیز با دور می‌شود که «طابنه‌ای از افهام شرق که اینان صناعت حضر و از بلاغت سهمی بوده است»، اخبار خاندان خوارزمشاهیان را تألیف کرده‌اند (۱۳۶۵؛ ۵).

می‌بایست براساس منابع و متون دوره‌های تاریخی قبل و بعد این سلسله، و یا سلاله‌های معاصر صورت گیرد. این متون تاریخی و جغرافیایی به چند دسته قابل تقسیم هستند:

۱-۱) تاریخهای عمومی که در سیر تاریخ‌نگاری خود به رویدادهای سلسله خوارزمشاهیان نیز پرداخته‌اند. از جمله شناخته شده‌ترین تاریخهای عمری در این خصوص، *الکامل فی التاریخ اثر عزالدین علی بن الائیر* (۵۵۵-۶۳۰ ق) است. کامل ابن اثیر، *تاریخ عمری* و مفصل و درواقع یکی از جامع‌ترین تاریخهای عمری و به زبان عربی است.

روش ابن اثیر در تدوین *الکامل فی التاریخ*، ضبط و گردآوری مطالب گذشته با شم انتقادی و دقت نظر بوده است. بخش مهمی از اثر او حاصل تلخیص دقیق کتاب *تاریخ طبری* و برخی آثار دیگر چون *تاریخ یمنی* تألیف عتبی، *فتح البلدان بلادی* و *تجارب الاسم* ابن مسکویه است. همچنین تا آنجا که توانسته به ضبط دقیق رویدادها پرداخته است. دقت نظر، ارایه اطلاعات دقیق، اهتمام در شرح کامل و قایع از ویژگیهای این اثر است. به همین لحاظ این اثر مورد ستایش مورخان و نویسنده‌گان پس از او قرار گرفته است. نسخی کاتب دیوان خوارزمشاهیان، *شایستگی و توانمندی* ابن اثیر را در ضبط دقیق و کامل و قایع دوره خوارزمشاهیان سنته است.

اثر ابن اثیر جزو محدود آثار مربوط به دوره خوارزمشاهیان و هجوم مغول است. در حقیقت، از میان نویسنده‌گان مسلمان، سه تن یعنی ابن اثیر، جوزجانی و شهاب الدین نسخی، معاصر و قایع این دوران بوده‌اند. در این میان ابن اثیر در فاصله‌ای بسیار دورتر از منطقه جغرافیایی هجوم مغولان و قلمرو حکمرانی خوارزمشاهیان می‌زیسته است. وی در این ایام در بین النهرین بود. اطلاعات او در مورد خوارزمشاهیان به استناد سخن نسخی، کامل و صحیح است. ولی بعید بنظر می‌رسد که وی توانسته است تمامی اطلاعات مربوط به این دوره را ضبط کند. از جمله آنکه بسیاری از اطلاعاتی که نسخی از خوارزمشاهیان در اختیار ما می‌نهد در اثر ابن اثیر موجود نیست. مضاف اینکه ابن اثیر همچون دو مورخ دیگر یعنی نسخی و جوزجانی، هیچیک در هنگام هجوم اولیه مغول به مواراء النهر، در آن منطقه نبوده و درخصوص حمله مغولان فقط بخشی از وقایع را ضبط کرده‌اند. زیرا هر سه تن در این دوران به ترتیب در بین النهرین، خرامان و سرزمین کشوری افغانستان کشوری می‌زیسته‌اند.

ولی الدین عبدالرحمن بن محمدبن خلدون معروف به ابن خلدون (متوفی به سال ۸۰۸ ق)، نیز همچون ابن اثیر در فاصله‌ای دور از منطقه خوارزمشاهیان یعنی در تونس و شام می‌زیست. بخشی از جلد چهارم کتاب او به نام *العبر و دیوان المبتدأ و الخبر* فی ایام العرب و العجم و البربر، معروف به *تاریخ ابن خلدون*، درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان و هجوم مغولان است. وی در شرح این وقایع از اثر ابن اثیر و نیز سیرت جلال الدین مینکبرنی اثر نسخی، سود جسته است. با این حال او اطلاعاتی ارائه می‌دهد که گاه در این دو اثر یافت نمی‌شد.

تاریخ عمومی دیگری که مؤلف آن در خارج از حوزه حکمرانی خوارزمشاهیان می‌زیسته، جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن علی‌الجرزی معروف به ابن جوزی (متوفی ۵۹۵ ق) است. اثر وی به نام *المتنصم فی تاریخ الملوك* یا *الاسم* مطالبی هرچند مختصر درخصوص مناسبات خوارزمشاهیان با خلفای عباسی دارد.

#### برای مطالعه داشجو

از دیگر تاریخهای عمومی که پس از خوارزمشاهیان به رشته تحریر درآمده و اطلاعات مفیدی در این خصوص ارائه کرده است، می‌توان از *مجمل التواریخ و الفصص* نام برد. *مجمل التواریخ* اثر مؤلفی مجہول و ظاهراً از اهالی اسدآباد همدان بوده است. کتاب وی که تأثیف سال ۵۲۰ ق است، تاریخی عمومی از ابتدای خلقت تا زمان سلطنت محمد بن محمد سلجوقی را دربر می‌گیرد. به همین لحاظ درخصوص برخی وقایع دوره خوارزمشاهیان پیش از زمان حکمرانی آتش، می‌تواند مؤثر واقع شود. تفصیل مطالب مربوط به تاریخ سلجوکیان و اقوام ترک از نکات بارز این اثر است.

دیگر تاریخ عمومی، عمدتاً سالها پس از انفراض حکومت خوارزمشاهیان نوشته شده‌اند. مؤلفان این آثار غالباً با استفاده از متون پیش از خود، به گزارش وقایع پرداخته‌اند. از بالهمیت‌ترین این تواریخ می‌توان از *مجمع الانساب*، *تاریخ بناكتی*، *نظام التواریخ بیضاوی* و *تاریخ روضه الصفا* میرخواند نام برد. *نظام التواریخ* اثر قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی، *تاریخ عمومی مختصری* است که وقایع را با استفاده از دیگر متون، از ابتدای خلقت تا ۷۷۴ ق گزارش کرده است. پس از او افرادی دیگر، مطالبی بر آن افزوده‌اند. از این اثر، اطلاعات اندکی می‌توان درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان حاصل کرد. *مجمع الانساب* از محمدبن علی بن محمد شبانکاره‌ای به سال ۷۳۲ ق نوشته شده است. ارانه اطلاعاتی در یک مجموعه از خاندانهای حکومتی ایران، از نقاط قوت این اثر محسوب می‌شود. *تاریخ بناكتی* یا *تاریخ روضه اولی الاباب* *فی تاریخ الاکابر و الانساب*، اثر ابوسیلمان داود بن ابوالفضل محمد بناكتی متوفی به سال ۷۳۰ ق است. این اثر که در اوآخر سال ۷۱۷ ق نوشته شده، *تاریخ عمومی از ابتدای خلقت تا جلوس سلطان ابرسعید* است. بناكتی در تأثیف اثر خود عمدتاً از *جامع التواریخ* رشیدالدین فضل الله سرد جسته است. بارتولد این اثر را رونریسی *جامع التواریخ* می‌داند.

در این میان منفصل‌ترین تاریخ عمومی فارسی، *تاریخ روضه الصفا* سیرت الامانه و *الملوک* و *الخلنا*، مشهور به *تاریخ روضه الصفا*، اثر محمدبن امیر خاوند شاه (۸۳۸ - ۹۰۳ ق) است. اثر او تاریخ عمومی منفصلی در هفت جلد است که جلد هفتم توسط نره او یعنی خواندمیر تأثیف شده است. جلد پنجم این اثر، شرح حال سلاطین مغول تا حمله امیر تیمور است. وی در این حمله به شرح تاریخ سلسله

خوارزمشاهیان نیز پرداخته است. مزلف در جلد آغازین، اسمی کتب زیادی را نام می‌برد که در تأثیف اثر خود از آن سود جسته است. ولی محتملأ در شرح تاریخ خوارزمشاهیان از جهانگشای جوینی بهره فراران برده است. نواده او یعنی غیاث الدین بن همام الدین الحسین، معروف به خواندمیر نیز یک تاریخ عمومی مرسوم به حبیب السیر نی اخبار افراد بشر تأثیف کرده است. اثر او که در سه مجلد است مشتمل بر حوادث عالم از ابتدای خلقت تا سال ۹۳۰ ق است و مجلدات دوم و سوم او تا حدی می‌تواند در مورد بررسی تاریخ خوارزمشاهیان مورد استفاده قرار گیرد. این اثر در فاصله سالهای ۹۲۷ تا ۹۳۰ ق تأثیف شده است. خواندمیر تاریخ خود را براساس گزارش متون تاریخی پیش از خود تدوین کرده و در شیره تأثیف از میرخواند، جد مادری خود، بهره جسته است.

برخی تواریخ عمومی نیز که پیش از سلسله خوارزمشاهیان تحریر یافته، می‌توانند اطلاعات مفیدی، درخصوص وضعیت تاریخ و جغرافیای خوارزم در پیش از اسلام و پس از آن و نیز فرمانروایان پیشین خوارزم ارائه دهند. از جمله این تاریخها می‌توان از تاریخ الرسل و الملک معروف به تاریخ طبری اثر محمدبن جریر طبری (۲۴۰ - ۳۱۰ ق) و تاریخ یعقوبی اثر احمد بن ابی یعقوب این واضح یعقوبی (متوفی ۲۸۴ ق) نام برد. اثر وی در دو جلد و در نیمه دوم قرن سوم هجری نوشته شده است. وی وقایع را از داستان پادشاهان یپهود آغاز کرده و رویدادهای تاریخی را تا سال ۲۵۸ ق گزارش می‌کند. از مطالب جلد دوم کتاب می‌توان اطلاعاتی درخصوص سرزمین خوارزم بدست آورد. گرچه ظاهراً وی در تنظیم تاریخ خراسان و ماوراء النهر از تاریخ طبری استفاده کرده، ولی گاه اطلاعاتی ارائه می‌دهد که در تاریخ طبری و یا سایر منابع وجود ندارد. در کتاب تاریخ یعقوبی از آثار ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۶۴ ق) نیز می‌توان نام برد. از وی دو کتاب با عنوانین التنیه و الاشراف و مروج الذهب و معادن الجواهر برای ما بجای مانده است. در جلد اول کتاب مروج الذهب می‌توانیم اطلاعاتی درخصوص تاریخ و جغرافیایی خوارزم بدست آوریم.

از این دسته تواریخ عمومی، همچنین می‌توان تجارب الامم مسکویه رازی را نام برد. منبع اصلی مسکویه، تاریخ طبری بوده است. ولی دید انتقادی و بیان انگیزه‌های علمی پدیده‌ها، اثر او را از تاریخ طبری متمایز می‌سازد. از این اثر اطلاعات مختصری در مورد تاریخ خوارزم قابل استخراج است. همچنین از زین‌الاخبار یا تاریخ گردیزی اثر ابوسعید عبدالحقی بن ضحاک بن محمود نیز می‌توان نام برد. این اثر که با اقتباس از آثار الباقيه بیرونی نوشته شده، تاریخ عمومی در شرح تاریخ اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام است. با ترجمه به اشتمال مطالب آن بر وقایع خراسان قدیم و ماوراء النهر و تاریخ غزنیان، این اثر می‌تواند اطلاعات مفیدی درخصوص تاریخ خوارزم، بریزه رابطه غزنیان با خوارزم در اختیار ما قرار می‌دهد. همچنین اطلاعاتی که از تشکیلات اداری معاصر خرد ارائه می‌دهد می‌تواند در منابعه تاریخی ساختار اداری حکومت خوارزمشاهیان با سلسله‌های پیشین خود مؤثر افتد. این اثر

در سلطنت عبدالرشید بن مسعود غزنوی یعنی در فاصله سالهای ۴۴۱ تا ۴۴۴ ق تألیف شده و به این سلطان تقدیم گردیده است. تاریخ عمومی دیگر، طبقات ناصری اثر منهاج السراج جوزجانی است. گرچه تاریخ عمومی است، ولی مهمترین کتاب در خصوص تاریخ غوریان و روابط آنان با خوارزمشاهیان محسوب می‌شود. بد همین لحاظ در سطور بعدی به بررسی آن پرداخته خواهد شد. از معروف‌ترین تواریخ عمومی عهد مغول تاریخ گزیده اثر حمدالله مستوفی (۷۵۰-۶۸۰ ق) است. کتاب او وقایع را از آغاز آفرینش عالم تا سال ۷۳۰ ق دربر می‌گیرد. گرچه وی در شرح رویدادهای پیش از خود از آثار دیگران بهره گرفته، ولی با این حال گاه اطلاعات خاصی را نیز از این دهد. منبع دیگر، کتاب مشهور جامع التواریخ از خواجه‌رشید الدین فضل الله همدانی (۷۱۸-۶۴۸ ق) است. همان‌گونه که از نام کتاب او مشخص است، جامع التواریخ، جامع‌ترین تاریخ عمومی فارسی محسوب می‌شود. اصل کتاب او مشتمل بر تاریخ قبایل مغول، زندگانی چنگیزخان و ایلخانان مغول تا غازانخان، تاریخ پیامبران از آدم تا آغاز اسلام، تاریخ حکمرانی‌ایران در پیش و پس از اسلام تا حمله مغول، و نیز تاریخ اقوام و ملت‌های مختلف است. با این همه، تاکنون تمام بخش‌های این اثر به چاپ نرسیده است و عمدتاً بخش مریوط به تاریخ مغولان مورد توجه قرار گرفته است. بخش‌هایی از این اثر به تاریخ خوارزمشاهیان و برخورد مغولان با خوارزمشاهیان اختصاص دارد، که در بررسی تاریخ خوارزمشاهیان می‌توانند مورد استفاده قرار گیرد. کتاب دیگر غرر اخبار ملرک الفرس و سیرهم، مشهور به تاریخ ثعالبی اثر عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی، نیشابوری معروف به ثعالبی، و معاصر با محمود غزنوی است. از تألیف او فقط مجلدات اولیه حاوی تاریخ پیش از اسلام و ظهر حضرت محمد (ص) در دست است. بخش نخست آن که وقایع ایران باستان تا عاقبت یزدگرد سوم ساسانی را دربر می‌گیرد، تا حدودی می‌تواند اطلاعاتی در خصوص تاریخ خوارزم پیش از اسلام در اختیار ما قرار دهد. اخبار الطوال اثر ابوحنیفه دینوری نیز تاریخی به زبان عربی است که آن هم وقایع را از آغاز خلقت تا پایان کار یزدگرد سوم ساسانی آورده و ضمن آن به شرح سلاطین روم و ترک و شرح حال خلفاً تا پایان خلافت المعتضی بالله پرداخته است. در این اثر نیز می‌توان در خصوص تاریخ خوارزم اطلاعاتی کسب کرد.

همچنین در باب تاریخ خوارزم در زمان فتوحات اعراب، گذشته از تاریخهای فرق می‌توان به کتب فتوح و معازی مراجعه کرد. از کتب اختصاصی در این موضوع می‌توان از الفتوح اثر محمد بن علی بن اعثم کوفی نام برد. این اثر، در قرن ششم هجری قمری توسط محمدبن احمد مستوفی هروی به فارسی ترجمه شده است.

۲-۱) تواریخ سلسله‌ای: این گونه تاریخ‌نگاری‌ها که در خصوص یک سلسله خاص به ضبط وقایع پرداخته‌اند. به لحاظ آنکه مورخ غالباً خود ناظر به وقایع بوده و یا به زمان رویداد نزدیک بوده، می‌توانند اطلاعات مفیدی در اختیار ما قرار دهند. لیکن با توجه به اینکه این متون غالباً به تشویق یا حمایت سلاطین یا بزرگان آن حکمران تدوین می‌یافته در استفاده از آنها باید باحتیاط برد. در این

متون گاه برخی اطلاعات تعمداً حذف شده و گاه در خصوص رویدادی قلب ماهیت شده و دروغپردازی‌هایی صورت گرفته است. همچنین گاه اطلاعات ارائه شده با تعصب نویسنده به شخص یا گروهی همراه است و یا رویداد با مبالغه شرح داده شده است. تواریخ سلسله‌ای در مورد سلسله‌های تاریخی ایران پراکندگی یکسانی ندارد. از برخی سلسله‌ها، تاریخهای متعددی در اختیار داریم؛ و در مواردی، با فقر در اینگونه منابع مواجه هستیم. در خصوص حکومت خوارزمشاهیان تعداد اینگونه منابع از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند؛ و همین موضع تحقیق در خصوص این سلسله را با مشکل مواجه کرده است.

از این دست آثار درمجموع، تاکنون تنها یک اثر در خصوص تاریخ خوارزمشاهیان شناخته شده است. این اثر از شهاب الدین نسوى و مربوط به دوره سلطنت سلطان جلال الدین خوارزمشاه است. این موضوع، این تصور را که دیگر متون احتمالی این دوره، بر اثر حمله مغول ازبین رفته‌اند، را قوت می‌بخشد. زیرا این اثر و نیز برخی مجموعه مناثت باقی‌مانده، پس از فروکش کردن حملات اولیه مغولان و در سرزمینهای دور از دسترس آنان نوشته یا تدوین شده است. قلت اینگونه آثار در دوره سلطان جلال الدین نیز از آنجا ناشی می‌شد که، گروه بسیاری از منشیان و قلم بدست گیرندگان حکومت خوارزمشاهیان، بر اثر حمله مغول عرضه فنا شده بودند. نسوى وصف این مرتعیت را آنجا که انگیزه تاریخ‌نویسی خود را بیان می‌کند به روشنی آورده است: «و تصدی این تصنیف را من متعین گشتم بر مثال جمعی که در کشتی نشیتد، و به غواص نکاء کشتی در معرض غرق و فنا آید و رفتار همه قرین بلا و رفیق عنا شوند و موج دریا او را تنها به ساحل اندازد. هر آینه جزوی کسی شرح احوال کشتی در رفقا وی نتواند کردن. والا حقیقت که من مرد این کار و حریف این بازار نیشم».

شهاب الدین محمد خرنذی نسوى به حد کافی اطلاعاتی از زندگی خود در کتابهایش ارائه کرده است.<sup>(۱)</sup> شهاب الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی، و آن گونه که خود می‌گوید، شهاب الدین محمد خرنذی (۱۳۶۵: ۳) معروف به نسوى، از خانواده‌های اعیانی خراسان بود؛ و خاندان او در خراسان قلعه‌ای استوار بنام خرنذ در اختیار داشتند. این قلعه در مجاورت شهر زیدر از توابع نسا در نزدیکی عشق‌آباد کنونی بود. از دو اثری که از نسوى در دست است و نیز با شناختی که از دوستان و معاشران او داریم، این گونه استنباط می‌شود که وی از علوم عصر خود آگاهی داشته است و علوم متعارف معاصر خود را کسب کرده، و در ادبیات فارسی و عربی و مقدمات علوم اسلامی تبحر داشته است.

نسوى حداقل تا ۶۱۶ ق در خرنذ در نزد پدر می‌زیست. وی در شرح عزل نظام‌الملک وزیر و رفتن او به خوارزم، یادآور شده که هنگامی که وزیر معزول از کنار قلعه خرنذ می‌گذشت، نسوى به

۱. همانگونه که خواجه آمد برخی از پژوهشگران نسوى را بنور الدین منشی به اثبات یکی دانسته‌اند.

نیابت از پدر به خدمت وزیر شناخته است. همچنین در ۶۱۶ق که نقاره‌جار به نسا حمله کرد، نسوی در قلعه خرندز بوده است.

پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه، عمالالدین محمد - عمروی نصره‌الدین که در خوارزم تحت نظر بود - به نسا بازگشت و ولایت و حکمرانی آنجا را بدست گرفت. شهابالدین محمد نسوی نیز در نزد اختیارالدین زنگی پسر عمالالدین به خدمت مشغول شد. این زمان مصادف با نبرد سلطان جلالالدین با مغولان در بیابان نسا بود و ظاهراً نسوی در این زمان به تازگی از خرندز به نزد اختیارالدین رفت. پس از مرگ اختیارالدین، پسرعم او یعنی نصره‌الدین جانشین او شد و نسوی را نایب خود ساخت. اختلافات نصره‌الدین با غیاثالدین پیرشاه برادر سلطان جلالالدین موجب شد که نصره‌الدین، نسوی را به سفارت به نزد غیاثالدین فرستد. این سفارت آغاز خروج نسوی از نسا و مقدمه به خدمت پیوستن او به درگاه سلطان جلالالدین خوارزمشاه است. نسوی پس از وقایعی که بر او حادث شد، در آذربایجان به خدمت سلطان جلالالدین پرست و مدتی پس از آن دیوان کتابت و انشاء به او تقدیض شد. نسوی تا پایان عمر سلطان جلالالدین در کنار او بود.

مهمنترین اثر نسوی، سیرت جلالالدین مینکبرنسی است. وی به همراه جوینی و جوزجانی، سه تن مورخی بودند که در هنگام حمله مغول در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیستند و شاهد بسیاری از وقایع این دوران بوده و یا از افراد نزدیک به واقعه کسب اطلاع کرده‌اند. سیرت جلالالدین خوارزمشاه در حقیقت سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه و شرح یازده سال از این دوران یعنی از آغاز حمله مغول تا مرگ سلطان جلالالدین است. در این میان، مؤلف در مواردی به سابقه برخی از وقایع در دوره‌های پیش از آن، یعنی زمان حکمرانی سلطان محمد اشاره دارد و اطلاعات ارزشمندی در این خصوص ارائه می‌دهد. دقت مؤلف در ضبط وقایع، نزدیکی او به دربار سلطان جلالالدین، ارزیابی مؤلف از وقایع، دید انتقادی و نیز قلت آثار درخصوص حکومت خوارزمشاهیان، موجب شده که اثر او جایگاهی خاص در میان منابع این دوران بدست آورد. بریژه آنکه، حضر نسوی در تشکیلات اداری خوارزمشاهیان، اثر او را به مجموعه اطلاعاتی ارزشمند درخصوص تشکیلات اداری خوارزمشاهیان تبدیل کرده است.

اصل کتاب توسط نسوی به زبان عربی نوشته شده و در قرن هفتم شخص ناشناسی آن را به فارسی ترجمه و تحریر کرده است. از این ترجمه ظاهراً نسخه منحصر به فرد آن موجود در کتابخانه مکرمین خلیل یتاج دانشگاه استانبول، در اختیار مجتبی مینوی قرار گرفته است. وی این ترجمه را با تعلیقات ارزشمندی در ۱۳۴۴ش به چاپ رساند.

متن عربی کتاب ظاهراً تا سالیان بسیاری ناشناخته ماند. جز آنکه برخی نویسنده‌گانی چون این

خلدون و ابرالنداه<sup>(۱)</sup> بخشهای کوتاهی از آن را استفاده کردند. حتی رضاقلی خان هدایت که مقدمه‌ای بر اثر دیگر نسوانی یعنی نفته‌المصدور نگاشته است، از کتاب سیرت جلال‌الدین نامی نمی‌برد و محتملاً از آن بی‌اطلاع بوده است. در ۱۸۹۱ م هوداس فرانسوی معلم زبانهای شرقی نسخه منحصر به فرد این کتاب، موجود در کتابخانه ملی پاریس را تصحیح، و به چاپ رساند. نسخه مورده استفاده هوداس، انتخاخ سال ۶۶۷ ق یعنی بیست و هشت سال پس از تأثیف اصل کتاب صورت گرفته است. در ۱۹۵۳ م نیز حافظ احمد حمدی با نکیه بر چاپ پاریس، مجددًا این اثر را در مصر به چاپ رساند. متن عربی در ۱۳۲۴ ش توسط محمدعلی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران از روی چاپ هوداس به فارسی ترجمه شد.<sup>(۲)</sup>

متن فارسی کتاب سیرت جلال‌الدین که در قرن هفتم ق ترجمه شده در مقایسه با متن عربی آن کاستی‌هایی دارد. ظاهراً مترجم آن ترجیح داده برخی توضیحات مؤلف را ترجمه نکند و یا حذف کند. با این حال، انشای فصیح و مناسب او بهره‌مندی از این اثر را ساده و مطلوب ساخته است. بررسی متن ترجمه فارسی و عربی در کنار یکدیگر کسب اطلاعات را از این اثر مفید فایده می‌سازد. اثر دیگر شهاب‌الدین نسوانی، نفته‌المصدور<sup>(۳)</sup> نام دارد. وی این اثر را در حدود ۶۳۲ ق پیش از تأثیف سیرت جلال‌الدین و چهار سال پس از مرگ سلطان جلال‌الدین، و زمانی که در میافارقین و در درگاه ملک مظفر ایوبی مقیم بود، نگاشته است. وی اثر خود را خطاب به یکی از اعیان خراسان بنام سعدالدین به رشته تحریر درآورده است ظاهراً این سعدالدین همان سعدالدین جعفر بن محمد پسرعم نسوانی است که در کتاب سیرت جلال‌الدین به آن اشاره کرده است.

کتاب نفته‌المصدور همان‌گونه که از نام آن پیداست شرح دردها و سختیها و دریدریهایی است که مؤلف در اواخر حکمرانی سلطان جلال‌الدین و پس از آن متحمل شده است. همان‌گونه که یاد شد با ترجمه به شغل نویسنده در دربار سلطان، اطلاعات ارائه شده در این کتاب درخصوص تاریخ اوآخر دوره خوارزمشاهی بسیار مفید فایده است.

گروهی از نویسنده‌گان از جمله هدایت، قزوینی، اقبال و نیز در سالهای اخیر ابراهیم قفس اوغلی، شبادین محمد نسوانی را با نورالدین منشی یکی دانسته‌اند. همان‌گونه که مجتبی مینوی در گزارش تحقیقی خود آورده شبادین محمد نسوانی و نورالدین منشی دو تن بوده‌اند. نورالدین منشی نوه کریم‌الشرق نیشابوری مدتی نیز از منشیان دیوان رسائل سلطان جلال‌الدین بود. اثری که از نورالدین منشی برچای مانده، مجموعه مکاتباتی با عنوان وسائل الرسائل و دلائل الفضائل است که به آن ترجمه خواهد شد.

۱. ابرانده، این اثر را تاریخ ظهور انتشر می‌نماید.

۲. این اثر در ۱۳۶۶ ش تجدید چاپ شد.

۳. نفته‌المصدور به معنی خلطی است که مبتلا به درد سببه از سینه بیرون می‌انکند و معاویه سخن اطلاع می‌شود که از شکوه راندرو، رملان دل و تمایلات درونی بر من خیزد و گرینده با ادای این سخن راحت و آسوده می‌شود. درد دل، گله و شکایت از روزگار

دیگر تواریخ سلسله‌ای که در دست است، وقایع نامه‌هایی هستند که در خصوص تاریخ سلسله‌های پیشین و پسین سلسله خوارزمشاهیان و یا سلاله‌های معاصر آنان یعنی سلسله‌های غزنوی، سلجوقی، غوریان، قراختاییان کرمان، علیریان طبرستان و مغولان نوشته شده است.

#### برای مطالعه داشجو

صرف النظر از زین‌الاخبار گردیدی که پیش از این به آن اشاره شد، مهمترین منابع مربوط به دوره غزنوی که می‌توانند اطلاعاتی در خصوص تاریخ خوارزم ارائه دهند، دو کتاب ارزشمند تاریخ بیهقی و تاریخ عتبی است. تاریخ اخیر که بیشتر ترجمه آن با عنوان تاریخ یمینی مشهور است، اثر ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی، ۴۲۷ق) است. اطلاعات عتبی در مورد روابط غزنویان با سرزمین خوارزم قابل اهمیت است. همچین پس از عتبی، در ۶۰۳ق ابوالشرف جرفادقانی از دیران دوره سلجوقی این اثر را از عربی به فارسی ترجمه کرد و خاتمه‌ای بر آن مشتمل بر شرح وقایع تا سال ۶۰۳ق افروزد. به همین لحاظ این کتاب برای بررسی ارتباطات اداری خوارزمشاهیان و سلجوقیان و بخصوص روابط سیاسی این دو سلسله در اواخر حکومت سلجوقی نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

دیگر اثر مربوط به غزنویان، تاریخ بیهقی یا مسعودی، اثر ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (متوفی، ۴۷۰ق) است. این کتاب یکی از موثق‌ترین منابع در خصوص تسلط غزنویان و پس از آن سلجوقیان، بر خوارزم است؛ و از این جهت برای بررسی تاریخ خوارزم حائز اهمیت است.

تواریخ سلسله‌ای که در خصوص تاریخ سلسله سلجوقیان، بخصوص اوخر حکومت سلجوقیان ایران، به رشته تحریر درآمده، می‌توانند اطلاعات سودمندی در ارتباط با روابط خوارزمشاهیان و سلجوقیان ارائه دهند. مشهورترین این منابع راحه الصدور و آید الصدور اثر نجم‌الدین ابویکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی نام دارد. راوندی در بین سالهای ۵۰۰ تا ۵۵۵ق در راوند کاشان متولد شد و مدتها در دربار سلطان طغرل سوم بن ارسلان سلجوقی می‌زیست. پس از انراض سلجوقیان بدست خوارزمشاهیان، به نزد سلجوقیان روم رفت؛ و کتاب خود را در ۵۹۹ق نوشت و به کیخسو بن قلچ ارسلان سلجوقی تقدیم داشت. این کتاب مشتمل بر وقایع سلجوقیان ایران تا پایان کار آخرین سلطان سلجوقی یعنی طغرل سوم بن ارسلان، و استیلای خوارزمشاهیان بر عراق است. شرح سیاستهای نظامی و اداری سلطان تکش در عراق و اقدامات خوارزمشاهیان، این کتاب را به اثری مفید در خصوص تاریخ خوارزمشاهیان در دوره سلطان تکش تبدیل کرده است.

در کنار کتاب راوندی، از کتاب زیده النصر و نخبه العصره یا تاریخ سلسله سلجوقی اثر فتح علی بن‌داری می‌توان نام برد. اصل این کتاب توسط انوشیروان بن خالد بن محمد کاشانی (متوفی، ۵۳۲ق)، از وزرای خلیفه عباسی المسترشد بالله و سلطان محمود و مسعود سلجوقی و با عنوان نفعه الصدور فی فتوح زمان الصدور و صادر زمان الفتوح به فارسی نگاشته شده است. اثر او شرح حوادث سالهای

۴۴۵ تا ۵۲۹ ق را در بر گرفته است. پس از آن نجم الدین ابوالرجا قمی ذیلی بر آن اضافه کرد. در ۵۸۵ ق، عمادالدین، معروف به کاتب اصفهانی این اثر را به عربی ترجمه و ذیلی بر آن افزود و شرح وقایع را تا ۵۷۹ ق ادامه داد و بر آن عنوان نصرة الفتنه و عصراً الفتنه نام نهاد. همشهری عماد، یعنی فتح علی بندراری از فتها بزرگ قرن هفتم قمری، در ۶۲۳ ق این کتاب را خلاصه و بر آن زیده النصره و نخبه العصره نام نهاد. و آن را به ملک عیسیٰ ابوبی فرماتروای دمشق هدیه کرد. این اثر در ۱۸۸۹ م برای اولین بار توسط هوتسما در دو جلد منتشر شد. در ۱۹۲۰ م و ۱۹۷۲ م نیز در مصر تجدید چاپ گردید. ترجمه فارسی این اثر در ۱۳۵۶ ش توسط محمدحسین جلیلی صورت گرفت. اهمیت این اثر برای تاریخ خوارزمشاهیان، اشتمال آن بر شرح روابط سلجرقیان و خوارزمشاهیان، بخصوص روابط سلطان سنجر با خوارزمشاهیان و نیز مناسبات نکش با سلجرقیان عراق است.

صدرالدین ابی الحسن علی بن السید ابی الفرارس ناصر بن علی الحسینی نیز از جمله مورخینی است که او اخر حکومت سلجرقیان را درک کرده است. وی، وقایع حکومت سلجوqi از آغاز تا پایان، و شرح رویدادهایی را که دیده در کتابی با عنوان /خبرالدوله السلجرقیه و به زبان عربی آورده است، از این جهت می‌تواند اثیری مفید در مورد تاریخ حکومت خوارزمشاهیان تلقی شود. این اثر در ۱۹۳۳ م توسط محمد اقبال در لاہور چاپ شد. پس از آن مجدداً توسط دکتر محمد نورالدین تصحیح و با ترجمه رمضان علی نوراللهی و با عنوان زیده التاریخ اخبار امراء و پادشاهان سلجرقی به چاپ رسید.

سلجرقنامه اثر خواجه امام ظهیرالدین نیشابوری (متوفی ۵۸۲ ق) و ذیل آن که توسط ابرحامد محمدبن ابراهیم نوشته شده، می‌تواند اطلاعات مختصری در ارتباط با خوارزمشاهیان در اختیار ما قرار دهد. ذیل ابرحامد در ۵۹۹ ق نوشته شده است.

آثار مربوط به سلجرقیان روم، بیشتر بدلیل روابط سلطان جلال الدین خوارزمشاه با سلجرقیان روم، برای بررسی تاریخ خوارزمشاهیان مفید است. الاوامر العلائیه فی الامر العلائیه به زبان فارسی اثر امیر ناصرالدین حسین (یحیی) بن محمدبن علی الجعفری الرغذی مشهور به ابن بی‌المنجم از جمله این آثار است. مادر مؤلف یعنی بی‌بی منجمه ظاهراً مدتی از منجمان دربار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود. شرح روابط سلطان جلال الدین و سلجرقیان روم این اثر را برای تاریخ حکومت خوارزمشاهیان مفید ساخته است. این اثر به اهتمام عدنان صادق ارزی در ۱۹۵۶ م در آنکارا به چاپ رسید. کتاب الاوامر العلائیه نیز توسط شخصی ناشناس خلاصه شده است. دکتر محمدجراد مشکر این خلاصه را که مختصر سلجرقنامه ابن بی‌بی نام دارد، به همراه گزارشی از سلاجقه روم در ۱۳۵۰ ش در تهران به چاپ رساند. اثر دیگر، تاریخ سلاجقه یا مسامره‌الاخبار و مسامره‌الاخبار از محمودبن محمد آفسایی است. تاریخ سلاجقه عمدتاً شرح تاریخ سلجرقیان روم است. همچنین تاریخ آل سلجرق در آناظری اثری از مؤلفی ناشناخته است. فقط می‌دانیم که مؤلف در ۷۶۵ ق در قید حیات

بوده است. این دو اثر نیز درمورد ارتباط سلجوقیان روم با سلطان جلال الدین خوارزمشاه اطلاعات مختصری در اختیار ما قرار می‌دهند.

در باب تاریخ سلجوقیان کرمان، آثار حمبدالدین احمدبن حامد کرمانی ملک به افضل کرمانی در خصوص (ح ۵۳۰-۶۱۵ق) به لحاظ توارن زمانی با حکومت خوارزمشاهیان می‌تواند اطلاعاتی در خصوص تاریخ این سلسله در اختیار ما قرار دهد.

#### برای مطالعه دانشجو

احمدبن حامد کتابی با عنوان تاریخ افضل یا بداعی الازمان فی وقایع کرمان داشته که اکنون در دسترس نیست. دکتر مهدی بیانی با استفاده از مطالب باقی‌مانده در نسخه‌های تاریخ سلجوقیان کرمان اثر محمدبن ابراهیم، و جامع التواریخ حسنی اثر ابن شهاب، که از کتاب احمدبن حامد استفاده کرده‌اند، مجموعه‌ای گردآورده است. با این حال به حدس قاطع نمی‌توان مطالب فراهم آورده شده را همان مطالب کتاب تاریخ افضل دانست. احمدبن حامد، خود ذیلی بر کتابش مشتمل بر وقایع ۶۰۲ تا ۶۱۲ق نوشته و آن را المضاف الی بداعی الازمان فی وقایع کرمان نام نهاده است. اثر دیگر این مزلف عقد‌العلی للمرقف الاعلی نام دارد. این کتاب مشتمل بر شرح وقایع اواخر حکومت سلجوقی و ایام فترت در کرمان، آمدن ملک دیبار غز به کرمان، شرح اخلاق ملوک، در ثنای صاحب قoram الدین وزیر و نیز در شرح احوال نویسنده است. در این میان کتاب سلجوقیان و غز در کرمان اثر محمدبن ابراهیم که منبع اصلی او کتاب بداعی الازمان فی وقایع کرمان احمدبن حامد بوده، نیز می‌تواند مفید واقع شود. محمدبن ابراهیم از اهالی خبیص کرمان و مقارن با دوره شاه عباس صغیری می‌زیست.

پس از آن نیز کتابی مشتمل بر وقایع کرمان در زمان حکمرانی براف حاجب قراختایی از امرای خوارزمشاهی و جانشینان او در دست است. این کتاب که سمعط‌العلی للحضره‌العلیا نام دارد حداث تاریخ حکومت قراختاییان کرمان را بصورت مختصر شرح می‌دهد. تالیف کتاب از ۷۱۵ تا آغاز ۷۱۶ق در اوایل خاتمه یافته است. انتقال سنن اداری خوارزمشاهیان به حکومت قراختاییان کرمان، توانسته این اثر را به منبعی تقریباً مفید و هرچند اندک برای بررسی تاریخ حکومت خوارزمشاهیان مبدل سازد. مضاف آنکه مزلف خود در حدود ۶۹۳ق مدتی رئیس دیوان رسایل و اشاء حکومت قراختاییان کرمان بوده است.

ارتباط خوارزمشاهیان با حکمرتها مسکن در طبرستان، موجب شده که از دو منبع مهم در خصوص طبرستان، بتراں برای بررسی تاریخ حکومت خوارزمشاهیان استفاده کرد. بهاء الدین محمدبن حسن بن اسفندیار مشهور به ابن اسفندیار در ۶۰۶ق پس از شنیدن خبر کشته شدن رستم بن اردشیر حاکم طبرستان، از بغداد به ری آمد. او در کتابخانه شاه رستم بن شهریار تاریخ عربی طبرستان را یافت. مدتی بعد به آمل و از آنجا به خوارزم رفت و نزدیک به پنج سال در خوارزم به جمع‌آوری اطلاعات در خصوص تاریخ طبرستان پرداخته است. پس از آن در طبرستان به تأییف

تاریخ طبرستان پرداخته و آن را در حدود ۶۱۳ ق به پایان بردہ است. همچنین مولانا اولیاء الله آملی نیز که در حدود ۷۵۰ ق می‌زیسته، به تألیف تاریخ رویان از ابتدا تا زمان خود پرداخته است. وی در اثر خود از کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اقتباس کرده، ولی نامی از او نبرده است. همان‌گونه که باد شد این دو اثر از نظر شرح اقدامات سلاطین خوارزمشاهی در طبرستان می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند.

غوریان از جمله سالنهای معاصر خوارزمشاهیان بودند و از این لحاظ منابع تاریخی این سلسله می‌توانند اطلاعات مفیدی درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان ارائه دهند. طبقات ناصری اثر قاضی منهاج‌السراج جوزجانی مهمترین منبع درخصوص تاریخ غوریان است. مؤلف در ۵۸۹ ق متولد شد. پدرش در دربار غوریان به شغل قضا مشغول بود. جوزجانی در هنگام حمله مغول در خراسان حضور داشت و درحقیقت به همراه نسوی و جریئی سه تن مورخی بودند که در هنگام حمله مغول از نزدیک شاهد وقایع بوده‌اند. به همین لحاظ اطلاعات جوزجانی نه تنها از جهت ارتباط غوریان با خوارزمشاهیان مفید است، بلکه گزارشات او از حمله مغولان و تصرف قلمرو خوارزمشاهیان توسط آنان بسیار ارزشمند است. جوزجانی پس از حمله مغول به هند رفت و در حدود ۶۵۸ ق کتابش را که درحقیقت یک تاریخ عمومی برد، تألیف کرد.

علاوه بر طبقات ناصری، درخصوص تاریخ حمله مغول سه اثر دیگر در دست است که اطلاعات مفیدی در اختیار ما قرار می‌دهند. مهمترین این آثار، جهانگشای جرینی اثر عطاملک جرینی است. جهانگشای جرینی در کنار آثار شهاب‌الدین نسوی و ابن اثیر، بیشترین اطلاعات را درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان گرد آورده‌اند. خانواده عطاملک از خاندانهای مشهور و قدیمی دیوانی در منطقه خراسان بودند و در دستگاههای دیوانی سلجوقیان، خوارزمشاهیان و مغولان مستولیت داشتند. از جمله متوجه‌الدین جرینی صاحب الترسیل الی الترسیل از جمله افراد خاندان اوست. جد او یعنی شمس‌الدین محمد از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان او بود. در زمان فرار سلطان محمد از برابر مغولان، شمس‌الدین محمد به همراه سلطان بود. پدر عطاملک بهاء‌الدین محمد صاحب دیوان نیز از حکام و شحنتگان مغول در فترت بین حمله چنگیز تا ورود هولاکو به ایران بود. علاء‌الدین عطاملک جرینی مؤلف جهانگشا در ۶۲۳ ق به دنیا آمد. در جوانی به سلک دیوانیان پیوست و دبیر امیر ارغون شد. او در این ایام به همراه امیر ارغون سفرهایی به مغولستان کرد و پس از آمدن هلاکو به ایران، عطاملک به واسطه امیر ارغون در خدمت او قرار گرفت. عطاملک پس از مرگ هلاکو به همراه برادرش شمس‌الدین محمد جرینی در خدمت اباقا باقی ماندند. عطاملک در ۶۸۱ ق درگذشت. وی تألیف تاریخ جهانگشای خود را در ۶۵۵ ق به انجام رسانید. جلد اول کتاب مشتمل بر تاریخ شروع کار چنگیزخان و فتوحات او تا انفراض خوارزمشاهیان و سلطنت اکنای قاآن و گیوک

است. جلد دوم گزارش تاریخ سلاطین خوارزمشاهیان، قراختاییان و حکام مغول ایران است. جلد سوم نیز تاریخ منکوقاآن و لشگرکشی هولاکرخان به ایران را دربر می‌گیرد. برای بررسی تاریخ خوارزمشاهیان، جند اول و عمدتاً جلد دوم بسیار مورد استفاده خواهد بود. آغاز جلد دوم در «ذکر مبداء حکومت سلاطین خوارزم» است. وی بصورت مختصر به شرح رویدادهای این خاندان تا سقوط آنان پرداخته است. ویژگی دیگر این اثر اختصاص فصلی جداگانه به شرح احوال سلطان جلال الدین، یمین ملک مقضع هرات و از امرای سلطان محمد، ترکان خاتون مادر سلطان محمد. و دیگر فرزندان سلطان یعنی غیاث الدین، رکن الدین غورسانچی و نیز شرح آغاز حکمرانی برآق حاجب در کرمان است. این گزارشهاي جداگانه، اطلاعات زیادی را از ساختار درونی امپراطوری خوارزمشاهی در اختیار ما فرار می‌دهد. بریزه آنکه ارانه این گزارشات همراه با دقت نظر، احاطه بر کلیه جزئیات وقایع و نیز سادگی انشای مزلف است. افزون بر آن، جوینی از محدود مورخینی است که هنگام حمله مغول در منطقه خراسان می‌زیسته و از نزدیک شاهد بسیاری از وقایع بوده و یا از افرادی که خود در جریان حروایت بودند، شنیده است. درحقیقت جهانگشای جوینی در کنار گزارشات ابن اثیر و اطلاعاتی که نسری در کتاب خود در اختیار ما قرار داده، مجموعه‌ای ارزشمند از تاریخ خوارزمشاهیان را تشکیل داده است. کتاب سیرت جلال الدین و بخصوص تاریخ جهانگشای جوینی تقریباً تنها منبع مورخین بعدی بوده که خواسته‌اند تاریخ خوارزمشاهیان را به رشته تحریر درآورند.

۱-۳) تاریخهای محلی: در بررسیهای تاریخی، یکی از مراجع عمدۀ تاریخ محلی است. اینگونه متون نه تنها درخصوص سلاله‌های محلی می‌توانند اطلاعات ذیقیمتی ارائه کنند، بلکه منابعی ارزشمندی درخصوص تشکیلات اداری ایالات و شهرها و نیز خاندانهای محلی هستند. اهمیت این اطلاعات از آنجا افزونتر خواهد شد که بسیاری از این خاندانها عمدتاً از کاربستان اداری و محلی، در دستگاههای اداری مرکز یا ایالات بوده‌اند. همچنین این تواریخ می‌ترانند در مورد وضعیت اجتماعی و فرهنگی جامعه در آن روزگار، گزارشات مطلوبی ارائه دهند.

#### برای مطالعه دانشجو

درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان شاید مهمترین تاریخ محلی بر جای مانده، تاریخ بیهقی اثر ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق (ح ۴۹۰ - ۵۶۵) است. وی کتابش را در ۵۶۳ ق و پس از مرگ سنجر سلجوقی نوشته. تاریخ بیهقی اثری مفید درخصوص تاریخ شهر بیهق (سبزوار) و وقایع مرتبط با این شهر است. مضاف آنکه ابن فندق اطلاعات جالبی از خاندانهای محلی شهر، که غالباً متصدی مستولیتی بوده‌اند، ارائه می‌دهد. آثار بی‌شماری به ابن فندق منسوب است. ولی فقط محدودی از آثار او را در دست داریم. از جمله این آثار، کتابی با عنوان *مشارب التجارب و غرارب الغرائب* را

منشناسیم که در خصوص تاریخ ایران بعد از آل برباد و تازمان مژلف تألیف شده است. این اثر از مأخذ جوینی و ابن اثیر بوده است

تاریخ محلی دیگر فضائل بلخ اثر شیخ‌الاسلام صنی‌المله و الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی (تولد ۵۱۳ ق) و به زبان عربی است. کتاب در ۶۱۰ ق نوشته شده و در ۷۷۶ ق، عبدالله محمدبن حسین حسینی بلخی آن را به فارسی ترجمه کرد. کتاب منفصل اطلاعات سودمندی در باب تشکیلات اداری ایالات و خانوارهای متعدد بلخ است.

تاریخ هرات اثر سیف بن محمد بن یعقوب هروی (تولد ۶۸۱ ق) نیز وقایع هرات از حمله مغول تا حکومت ملک غیاث‌الدین از خاندان آل کرت را دربر می‌گیرد. وی اثر خود را در ۷۳۰ ق تألیف کرد. گرچه سیف هروی برای نوشتن اثر خود از آثاری چون جوزجانی و رشید‌الدین فضال‌الله بهره گرفته است، با این حال گاه اطلاعاتی در خصوص حوادث هرات در دوره خوارزمشاهی و نیز مقارن با حمله مغول ارانه می‌دهد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود.

از جمله معروف‌ترین تاریخهای محلی، تاریخ بخارا و تاریخ سیستان هستند. کتاب اول، اثر ابوبکر محمدبن جعفر نوشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ ق) است. وی کتاب تاریخ بخارا را در ۳۳۲ ق به عربی نوشت و به نوح بن نصر سامانی تقدیم کرد. در قرن ششم هجری، ابرنصر احمدبن محمدبن نصر القباوی، به آن دلیل که مردم رغبتی به خواندن کتاب عربی نداشتند و نیز به خواهش دوستاش، کتاب را به فارسی ترجمه و اندکی از آن را حذف کرد. ترجمه و تألیف قباوی در ۵۲۲ ق پایان یافت. در ۵۷۴ ق محمدبن زفر بن عمر این اثر را تلخیص و به امیر بخارا یعنی صدر عبدالعزیز تقدیم داشت. چندی بعد نیز مژنفی گمنام ذیلی بر کتاب نوشت و شرح وقایع آن را به دوران هجوم مغول رساند. ذیل‌های آن تا حدودی اطلاعات قابل استفاده‌ای در خصوص ارتباط خوارزمشاهیان با مأوراء النهر، بخصوص بخارا و سمرقند و تشکیلات اداری ایالات در این دوره ارانه می‌دهد.

تاریخ سیستان نیز کتابی به فارسی و از مژنفی گمنام و مشتمل بر تاریخ سیستان از گذشته تا سال ۷۲۵ ق است. انشای متناوت اثر حکایت از آن دارد که چند نفر در نگارش این اثر دست داشته‌اند. زرین کوب احتمال می‌دهد بخش اول که در حدود ۴۴۵ ق نوشته شده به قلم شخصی به نام شمس‌الدین محمد موالی بوده و نیز محمدبن یوسف اصفهانی از جمله کسانی بوده که پس از آن، کتاب را نکمل کرده است. این کتاب به اهتمام ملک‌الشعراء بهار به چاپ رسید. تاریخ سیستان از جهت اشتمال آن بر شرح رویدادهای سیستان، معاصر با خوارزمشاهیان، تا حدودی قابل استفاده است.

۱-۴) متون جغرافیایی: در کنار تاریخهای محلی، متون جغرافیایی و سفرنامه‌ها، اطلاعات مفیدی در خصوص وضعیت شهرها و ایالات، اوضاع اجتماعی و فرهنگی شهرها در اختیار ما قرار می‌دهند. بخشی از این متون که مربوط به پیش از حکومت خوارزمشاهیان است از جهت ارائه اطلاعات

جغرافیایی درخصوص سرزمین خوارزم و پیشینه سیاسی، اداری و اجتماعی آن حائز اهمیت است.

#### برای مطالعه داشجو

از این دست منابع، قدیمی‌ترین اثر، کتاب *المسانک و الممالک* تألیف ابرالقاسم عبیدالله بن عبدالله خردابه است. وی ظاهراً از اهالی خراسان بود و در ۲۱۱ ق مترلد شد. وی اثرش را در حدود ۲۳۶ ق تألیف کرده است. از جمله متون جغرافیایی دیگر می‌توانیم از البلدان از ابن واضح یعقوبی (مرگ ۲۸۴ ق)، *المسانک و الممالک* اثر ابواسحق ابراهیم اصطخری که سیاحت خرد را در حدود ۲۴۰ ق آغاز کرد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاناقلیم* از ابرعبدالله محمدبن احمد مقدسی (قرن چهارم هجری) و *حدود العالم من المشرق الى المغرب* از مولفی گمنام نگاشته به سال ۳۷۲ ق، نام برد.

نحویاً کاملترین اثر جغرافیایی که معاصر با دوره خوارزمشاهیان است، *معجم البلدان* یاقوت حموی (۶۲۵-۷۵۰ ق) است. این مجموعه مهمترین اثر جغرافیایی معاصر با خوارزمشاهیان نیز محسوب می‌شود. یاقوت حموی مقارن با حمله مغول در خراسان و خوارزم حضور داشت. او در اثر جغرافیایی خود، اطلاعات ذیقیمتی از وضعیت شهرها و نواحی تحت سلطه حکومت خوارزمشاهیان و وقایع مربوط به آغاز حمله مغولان، برای ما بجای نهاده است. همچنین دقت و پشتکار یاقوت در مسافت به بسیاری از شهرها و روستاهما و کب اطلاع از آنان، اهمیت این اثر را افزونتر می‌سازد. پس از او زکریا بن محمدبن محمود قزوینی (۶۰۵ - ۶۸۲ ق) در اثر جغرافیای خود با عنوان *آثار البلاد و اخبار العباد* اطلاعات مرتجله مختصری درخصوص نواحی امپراتوری خوارزمشاهی ارایه داده است.

از آثار جغرافیایی دوره ایلخانان مغول که می‌توانند برای بررسی تاریخ خوارزمشاهیان مفید واقع شوند، می‌توان از *نزهد القلوب* حمدالله مستوفی یاد کرد. وی اثر خود را در ۷۴۰ ق تألیف کرده است. از منابع مقارن با همین ایام، از سفرنامه ابن بطوطه نیز می‌توان نام برد. ابن بطوطه در حدود ۷۲۵ ق به خوارزم، بخارا، سمرقند، بلخ، هرات، نیشابور و دیگر شهرهای ماوراء النهر و خراسان سفر کرده است. سفرنامه او از جهت بررسی جایگاه خوارزمشاهیان در افکار عامه، سالها پس از سقوط آنان، قابل توجه است.

در میان آثار جغرافیایی مربوط به دوره خوارزمشاهی، یکی از آثار ارزشمند اثر محمدبن نجیب بکران بنام جهاننامه است. اهمیت این اثر تنها بدليل مطالب جغرافیایی اثر نیست، بلکه ارزش افزونتر این اثر به لحاظ آن است که این اثر برای سلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده است. محمدبن نجیب بکران کتاب خود را به زبان فارسی نوشت و آن را به سلطان محمد تقدیم کرد. وی در اثر خود، اطلاعات تاریخی و جغرافیایی مفیدی، درخصوص تاریخ خوارزمشاهیان، قراختاییان و جغرافیای ماوراء النهر ارائه کرده است.

۱-۵) منشآت: از منابع مهم تاریخی، اسناد هستند. فرامین، احکام و مکتوبات سیاسی و اداری در

ترسیم ماختار سیاسی و اداری حکومت‌ها بسیار مژثر هستند. از جمله این منابع مجموعه منشآت، عتبه‌الکتبه است. این اثر که مجموعه مراسلات دیرانی سلطان سنجر است، توسط مؤید الدله متجب‌الدین بدیع، اتابک جوینی دبیر سلطان سنجر سلجوقی، از خاندان معروف جوینی تدوین شده است. مجموعه مکتوبات متجب‌الدین جوینی به لحاظ روابط سنجر با خوارزمشاهیان و نیز تقارن زمانی مکتوبات با دوره خوارزمشاهی، منبعی مناسب برای بررسی تاریخ سیاسی و اداری این دوران است. جوینی در انتهای مجموعه خود دو نامه نیز از رشید‌الدین و طباطب آورده است.

از دوره خوارزمشاهی تاکنون منشآت سه تن از دیران و کاتبان دیران انشاء سلاطین خوارزمشاهی را در دست داریم. اولین آن، مجموعه مکاتبات رشید‌الدین و طباطب است. وی حدود سی مال صاحب دیران انشاء آتسز خوارزمشاه برد و تقرب زیادی نزد او داشت. آثار و طباطب اطلاعات گرانبهای در خصوص حکومت خوارزمشاهیان در دوره آتسز و اوایل سلطنت تکش در اختیار ما قرار می‌دهد. مهمترین آثار و طباطب، منشآت اوست که به دو زبان فارسی و عربی نوشته شده است. در حقیقت منشآت رشید‌الدین، کاملترین مجموعه اطلاعات را در خصوص تشکیلات اداری حکومت خوارزمشاهیان تا پیش از دوره سلطنت سلطان تکش در اختیار ما قرار می‌دهد. خود رشید‌الدین تعدادی از این منشآت را در دو مجموعه با عنوانین ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار و عرائس الخراطر و نفائس النواذر گرد آورده است. از رشید‌الدین و طباطب نامه‌های دیگری نیز بجای مانده است. اضافه بر دو نامه‌ای که از او در انتهای مجموعه عتبه‌الکتبه موجود است، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

#### برای مطالعه دانشجو

- ۱- عمد البلغا وعد الفصحا: نسخه خطی این مجموعه در کتابخانه‌های اسد افندي و ایاصوفیه ترکیه موجود است. ولی تاکنون نشر نیافته است. در برخی مکتوبات این مجموعه در دیگر مجموعه‌های و طباطب موجود است.
  - ۲- مجموعه‌ای از منشآت رشید‌الدین و طباطب نیز در کتابخانه نور عثمانی استانبول است. بخشی‌ای از این منشآت نیز در مجموعه‌های دیگر موجود است.
  - ۳- ظاهراً تعدادی از منشآت رشید‌الدین و طباطب در موزه آسیایی انجمن لین گراد موجود است.
  - ۴- فتح نامه جند و چیثار نامه کوتاه از رشید‌الدین در یک مجموعه منشآت با عنوان المختارات من الرسائل نیز حفظ شده است.
- علاوه بر این منشآت از رشید‌الدین و طباطب آثار دیگری نیز بجای مانده که در جای خود به این آثار اشاره خواهد شد.

مجموعه منشآت ارزشمند بعدی با عنوان الترسل الى الترسل از بهاء الدین محمد بن مزید بغدادی کاتب دیران انشاء سلطان تکش خوارزمشاه است. وراوینی در مرزبان نامه این مجموعه را با

عنوان رسالات بیانی معرفی می‌کند. مزلف سالها در دیوان انشاء سلطان تکش خوارزمشاه به کار کتابت اشتغال داشت و مدتها نیز صاحب دیوان انشاء او بود. *الرسال الى الترسان* در یک مقدمه و دیباچه و سه بخش تنظیم شده است. مهمترین منشور بخش اول، منشر ایالات جند به نام ناصرالدین ملکشاه فرزند سلطان تکش است. بخش دوم شامل چهارده نامه و مثال به ملوک و دیگر فرمانروایان از جمله سلاطین غرب و فرمانروایان مازندران است. بخش سوم نیز اخوانیات را دربر می‌گیرد.

مجموعه مکتبات دیگر، *وسائل الرسائل* و *دلائل الفضائل* نام دارد. نویسنده این مکتبات، نورالدین منشی نوه کریم الشرق نیشابوری از اهالی کدکن نیشابور است. وی مدتها منشی سلطان غیاث الدین پیرشاه فرزند سلطان محمد خوارزمشاه بود و پس از آن به خدمت سلطان جلال الدین مینکبرنی پرست، نثر مصنوع نامه‌ها، موجب شده که نویسنده پیش از آنکه به اصل مطلب پردازد به حاسیه برود. به همین لحاظ، اطلاعات تاریخی کمتری در مقایسه با دیگر مکتبات در اختیار ما می‌نند. جوینی فتح‌نامه اخلاق‌را نیز به نورالدین منشی نسبت می‌دهد. ولی این فتح‌نامه در *وسائل الرسائل* موجود نیست.

#### برای مطالعه دانشجو

از دیگر مکتبات مربوط به دوره خوارزمشاهیان نیز چند نامه در *المختارات من الرسائل* موجود است. این مجموعه شامل منشآت، فرمانی و احکام دیوانی از قرون پنجم تا هفتم هجری قمری و از نویسنده‌ای ناشناس است. نام کاتب نسخه محمودبن بختیار الاتابکی و مربوط به ۱۷ محرم ۶۹۳ هـ در نسخه موجود است. عده مکتبات این اثر در ارتباط با اصفهان است. در این مجموعه چند نامه مربوط به دوره خوارزمشاهی وجود دارد. افزون بر وجود برخی مکاتبات رشیدالدین و طباطاط که به آن اشاره شد، مکتباتی دیگر نیز در همین خصوص از جمله فرمان خوارزمشاه در مرد تعیین حکمران اصفهان وجود دارد. با این حال مشخص نیست که منظور کدام سلطان خوارزمشاه است.

۱۶) آداب الملوکها، پندت‌نامه و دیگر متون ادبی: در بررسی تاریخی، دیگر متون ادبی چون آداب الملوك، سیر صوفیه، پندت‌نامه‌ها، مناظرات و شرح حالها نیز می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. از جمله این آثار، تاریخ فخری از محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقی (۶۶۰-۷۰۹ ق) است. تاریخ فخری در خصوص ارتباط خوارزمشاهیان با خلفا، گزارش‌های مفیدی دارد.

شیخ نجم‌الدین رازی معروف به دایه (حدود ۵۷۳ - ۶۵۴ ق) نیز کتابی ارزشمند در این خصوص برای ما بجا نهاده است. وی قبل از شروع حمله مغول در خراسان و مدتها نیز در خوارزم می‌زیست. هنگام حمله مغول، به ری، همدان و سپس به نزد سلجوقیان روم رفت. مرصاد‌العباد، و مرموزات اسدی دو اثر او هستند. نجم‌الدین رازی در این دو اثر بخشهایی را به جایگاه سلطان و وزیر و دیگر کاربدستان اداری و وظایف متناسب سلطان و رعایا و سلطان و وزرا اختصاص داده است.

آثاری که در خصوص وزرا نگاشته شده، به لحاظ بررسی جایگاه وزارت و معرفی وزرا

بخصوص وزرای دوره خوارزمشاهی حائز اهمیت هستند. با ارزشترین اثر از این مجموعه، نسائم‌الاسحاق من لطائف‌الاخبار، از ناصرالدین منشی کرمانی، مربوط به سال ۷۲۵ ق است. این اثر اطلاعات ارزشمندی در مرزد وزرای حکومت خوارزمشاهی در اختیار ما می‌نهد. سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در اوآخر قرن نهم قمری نیز گزارشات ناصرالدین منشی را با تغییراتی در کتاب خود با عنوان آثار‌الوزراء آورده است.

همچنین آثار ادبی که در خصوص علوم متدالوی عصر نوشته شده از دو جهت می‌تواند مورد استفاده قرار گیرند. از باب محتوای مطابق ارانه شده، و نیز از جهت مقدمه‌ای که مؤلفین بر آثار خود نوشته که ضمن معرفی صاحب مقامی که اثر به او تقدیم می‌شود، اطلاعاتی نیز هرچند مختصر ارانه می‌دهند. از جمله مهمترین این دسته منابع، آثار رشید‌الدین و طباطب صاحب دیوان انتاء آتسز خوارزمشاه است. بجز آثاری که پیش از این از وطاطب یاد شد، برخی دیگر از کتابهای چاپ شده و نشده و طباطب به شرح زیر است:

#### برای مطالعه دانشجو

- ۱- مطلب کل طالب یا حد کلمه منظرم: مشتمل بر سخنان حضرت علی (ع) با شرح و توضیحات به عربی و فارسی. مقدمه این اثر در معرفی خانواده خوارزمشاهیان و القاب سلاطین خوارزمشاهی می‌تواند مؤثر واقع شود. نسخه خطی این اثر در مجموعه شماره ۴۳۷۹ کتابخانه ملک موجود است. این نسخه توسط محمود عابدی در سال ۱۳۶۵ ق تصویج و به چاپ رسیده است.
- ۲- تحفه الصدیق الى الصدیق من کلام ابی الصدیق: مجموعه‌ای مشتمل بر کلمات ابویکر خلیفه اول است. برای بررسی تاریخ خوارزمشاهیان، مقدمه آن تا حدودی می‌تواند مؤثر واقع شود. نسخه‌هایی از این مجموعه، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نیز کتابخانه‌های دانشگاه استانبول و ایاصوفیه موجود است.
- ۳- فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب: مجموعه‌ای از سخنان عمر بن خطاب، خلیفه دوم است. نسخه خطی این مجموعه در دانشگاه استانبول نگهداری می‌شود.
- ۴- انس الکفاف من کلام عثمان بن عفان: مجموعه‌ای از سخنان عثمان بن عفان خلیفه سوم است.
- ۵- مجموعه‌ای از سخنان رشید‌الدین و بنام هفت تن از وزراء، امراء و شاهزادگان که در هفت بخش تدوین شده است:
- ۶- در عروض یا اقسام عرض شعر فارسی: نسخه خطی این اثر در کتابخانه ملک و کتابخانه شهید علی‌پاشا در استانبول موجود است.
- ۷- ایات اوزان دوبیتی: نسخه خطی این اثر نیز در کتابخانه ملک موجود است.

۸- لطایف الامثال و طرایف الاتبریا: شرح فارسی ۲۸۱ مثل عربی است. این اثر به فرمان آتسز نوشته شده است. انگیزه آتسز آن بود که با فرنگی‌تر امثال عرب و به کاربردن این امثال سخنان خود را آراسته گرداند. این اثر در ۱۳۷۶ ش. به چاپ رسیده است.

۹- بدایع الترسیعات و روابع التسجیعات که به ابوداود سلیمان پسر آتسز پیشکش شده و به زبان عربی است. نسخه دست‌نویس آن در کتابخانه احمد ثالث استانبول نگهداری می‌شود.

۱۰- حادائق السحر فی دقائق الشعر که مشهورترین اثر رشید الدین وطوطاط است. این اثر از نظر بررسی تاریخ خوارزمشاهیان اهمیت اندکی دارد. ولی از نظر ادبی، اهمیت فراوانی بر آن متربّ است. رشید الدین وطوطاط دیوان شعری نیز دارد که به آن اشاره خواهد شد.

از دیگر اندیشمندان مشهور این روزگار، می‌توان از اسماعیل بن حسن الحسینی الجرجانی (متولد ۴۳۴ ق) پژوهشک معروف دوره خوارزمشاهی نام برد. وی از مدادات اصفهان بود که به خوارزم آمد و مدتی در دربار آتسز زیست. پس از آن به مردم رفت و در ۵۳۱ ق در آنجا وفات یافت. اشتئار جرجانی به واسطه تأثیف آثاری در طب است. از معروف‌ترین آثار او، ذخیره خوارزمشاهی، و الاعراض الطبيعه و العباخت العلائيه را می‌توان نام برد. مقدمه این آثار تا حدودی می‌تواند در مطالعات مربوط به خوارزمشاهیان مؤثر افتد.

اثر بنیاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بنیاء ولد پدر مولانا جلال الدین محمد به لحاظ معاصر بودن او با ذرگیریهای غوریان و خوارزمشاهیان نیز می‌تواند تا حدودی مورد اعتنا قرار گیرد. مجموعه مراجعه و سخنان او با عنوان معارف در دست است. او اثر خود را در حدود ۶۰۳ ق نگاشته است.

کتاب تبصره العرام فی معرفه مقالات الانام از سید مرتضی بن داعی حسنه رازی نیز به لحاظ حضور مؤلف در خوارزم تا حد اندکی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. زمان نگارش اثر حدود ۵۸۰ ق است. وی اطلاعات مختصری درخصوص جامعه خوارزم و حضور فخر رازی در این شهر ارائه می‌دهد. موضوع کتاب او نیز در معرفی فرق مختلف است که در بررسی وضعیت اجتماعی این دوران قابل اعتنا است.

فخر الدین محمد بن عمر رازی که حسنه رازی از او یاد کرده، از روحانیون و اندیشمندان مشهور دوره خوارزمشاهی است. کتاب جامع العلم وی که یک دائرة المعارف محسوب می‌شد برای تکش خوارزمشاه نوشته شد. صرفنظر از آن، در این مجموعه اطلاعاتی درخصوص وضعیت علمی و مشاغل علمی این دوران قابل استخراج است. از دیگر فخر الدین رازی شامل مناظرات او در ماوراء النهر، و التحبير فی علم التعبیر نیز تا حدودی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

از دیگر متون ادبی که در بررسی تاریخی مربوط به دوره خوارزمشاهیان قابل توجه هستند، می‌توان

به کتاب *المعجم فی معايیر اشعار العجم* از شمس الدین محمد بن قیس رازی اشاره کرد. مؤلف از اهالی ری بود. ولی مدتهاست طرانی در ماوراء النهر، خراسان و خوارزم می‌زیست. در هنگام حرکت سلطان محمد خوارزمشاه به عراق برای فتح بغداد. وی جزو همراهان سلطان بود. در زمان حمله مغول نیز، وی از خوارزم گریخت. در فرار سلطان از برابر مغولان، او در رکاب سلطان بود. قیس رازی در ۶۲۳ ق از عراق به فارس مهاجرت کرد و به خدمت اتابک سعد بن زنگی بن مردود بیوست و از ندمای او شد. گرچه کتاب قیس یک کتاب تاریخی نیست، ولی برخی مطالب آن، بخصوص مقدمه اثر، حاوی برخی خاطرات مؤلف مربوط به حمله مغول و همراهی او با سلطان است.

دیوانهای اشعار نیز از جمله آثاری است، که در بررسیهای تاریخی می‌توانند مفید واقع شوند. مهمترین دیوان شعری که در بررسی تاریخ خوارزمشاهیان قابل توجه است، دیوان اشعار رشید الدین وطراط، شاعر دربار آتسز خوارزمشاه است. ارائه اطلاعاتی درخصوص جایگاه سلطان، صفات، وظایف این مقام، شناسایی خانزاده سلطان و نیز برخی اصطلاحات اداری و اجتماعی از جمله نکات قابل اهمیت در این دیوان است. ادب صابر ترمذی شاعر دربار سلطان سنجر سلجوقی و از دوستان رشید الدین وطراط، نیز اشعاری در مدح آتسز دارد. وی رسول سلطان سنجر به نزد آتسز بود، ولی به فرمان آتسز و به اتهام آنکه برای سلطان سنجر جاسوسی کرده است، به جیحون افکنده شد. غزنی ملقب به اشرف (وفات ۵۵۵ تا ۵۵۷ ق)، نیز شاعر دربار غزنیان و سلجرقیان بوده و مدته نیز نزد آتسز اقام است، و او را مدح گفته است. حکیم سوزی سمرقندی (حدود ۴۸۹- ۵۶۹ یا ۵۶۲ ق) از شاعرانی بود که ظاهراً در دربار سنجر منصبی نیز داشت. برخی اشعار او در شناخت ویژگیهای اجتماعی این دوران مژثر است. اثیر الدین اخسیکتی نیز از شعرای معاصر خوارزمشاهیان است. وی در فتنه غز و حوالی سال ۵۵۰ ق از خراسان گریخت و به عراق به نزد سلاطین سلجوقی رفت. در واقعه شکست سپاهیان قتلغ اینانچ متحد سلطان نکش از طغل سوم سلجوقی در ۵۹۰ ق، وی شاهد واقعه بوده و شعری نیز در این مورد دارد. خاقانی شروانی نیز از شاعرانی بود که گرچه در ماوراء النهر نمی‌زیست، ولی با رشید الدین وطراط نوشت و خواند داشت. همچنین از دیگر شاعران معاصر این دوران می‌توان از ظهیر فاریابی (متوفی ۵۹۸ ق)، قرامی رازی، معزی و جمال الدین اصفهانی (متوفی ۵۸۸ ق)، عبدالراسم جبلی و عطار نیشابوری نام برد که اشعارشان در آشنایی با وضعیت اجتماعی جامعه می‌توانند مژثر واقع شوند.

رفیع الدین لبانی از مددوحان سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز از دیگر شاعران این دوران است. وی قصایدی در مدح آخرین سلطان خوارزمشاهی دارد.

همچنین تذکره‌های شعر و شرح حالها از منابعی هستند که در شناخت بزرگان و اندیشمندان و صاحب منصبان این دوران قابل توجه هستند. از مهمترین این منابع، باید از *معجم الادباء* یافرت

حموی نام برد. تذکره لباب‌الاباب از محمد عرفی نیز اثر قابل توجهی در بررسی این دوره است. عرفی در ۵۹۷ق در بخارا، در ۶۰۰ق در نسا و سالها نیز در سبستان و خوارزم اقامت داشته است. در ۶۰۳ق نیز در نیشابور و ۶۰۷ق نیز در اسفار و مدنه در شهر نو بین راه استرآباد به خوارزم سکنا داشت. عرفی در هنگام حمله مغول، به سند رفت. این فندق که شرح او پیش از این رفت، اتری نیز به نام لباب‌الانساب والاتقاب والاعتتاب دارد. این کتاب نیز در شناخت شخصیت‌های علمی و اداری این دوران می‌تواند مفید واقع شود.

## فصل دوم

### خوارزم

#### جغرافیای خوارزم

در تاریخ سیستان، ماوراءالنهر و از جمله خوارزم یکی از نواحی خراسان دانسته شده است. ابن حرقان ضمن آنکه یادآور می‌شود خوارزم پشت رود جیحون قرار گرفته خوارزم را جزو ماوراءالنهر می‌نرسد و تأکید می‌کند که خوارزم به شهرهای ماوراءالنهر نزدیکتر از شهرهای خراسان است. ولی ابوالفداء خوارزم را در جزو بلاد ماوراءالنهر نیاورده است.

با این حال همان گونه که در آثار جغرافیدانان آمده است خوارزم در دو سری رود جیحون گزده شده و به تأکید جیبانی اقلیمی از خراسان و جدای از ماوراءالنهر بود. ولی تأکید می‌کند که می‌بایست نیمی از خوارزم در ماوراءالنهر و نیمی در خراسان محسوب شود، ولی هر دو نیمه را بدلیل آنکه خوارزم به ماوراءالنهر نزدیکتر است جزو ماوراءالنهر آورده است. اصطخری نیز ضمن تأکید آنکه نیمی از خوارزم در ماوراءالنهر و نیمی در خراسان است، خوارزم را برای آنکه «صورت افليم پراکنده نشود» جزو ماوراءالنهر آورده است. علت این دورافتادگی خوارزم از خراسان و ماوراءالنهر، بیان‌هایی بود که گردآگرد خوارزم را فرا گرفته بودند و آن را از سایر نقاط خراسان و ماوراءالنهر منک می‌ساختند.

خوارزم ناحیه‌ای وسیع و پهناور در دو سوی انتهایی رود جیحون و در نزدیک محل ورود این رود به دریای خوارزم (دریاچه آرال) بود. خوارزم دو شهر عمده در دو سری جیحون داشت. در سمت شرق شهر «کاث» واقع بود. در ابتدا مرکز اصلی خوارزم کاث بود. ولی ارگنج یا گرگانچ یا جرجانیه بر کران چپ جیحون بتدریج بعنوان مقصد نهایی کاروانهای تجاری که از دشتی‌ای افز

می‌گذشتند و به ولگا و جنوب روسیه می‌رفتند اهمیت زیادی یافت و در نتیجه کاث پایتخت باستانی خوارزم از رونق افتاد.

#### برای مطالعه داشجو

اصحّ خری، متّدی و مزلف حاودالعالم در حدود قرن چهارم ق قصبه بزرگ خوارزم را کاث نوشتند. ابوالفداء کاث را مرکز قدیم خوارزم می‌خواند. ابن حوقل که در قرن ۸ می‌زیسته می‌نویسد که مرکز خوارزم کاث بود که از بین رفت و مردم کاث در نزدیکی آن، ناحیه دیگری بنام جرجانیه ساختند. به نظر می‌رسد ابن حوقل مهاجرت مردم پس از خرابی کاث به مجاورت آن شهر در شرق آن، و ساختن شهر جدید را با مهاجرت مردم از شهر منصوره به گرگانج یا جرجانیه اشتباه کرده است. به نوشته یاقوت منصوره نام شهری بود بر کاره شرقی جیحون، که آب آن را فرا گرفت و ویران شد و مردم آن به سوی غربی جیحون رفتند و در گرگانج که آن را بصورت معرب جرجانیه گویند سکونت گزیدند؛ و آن را آبادان ساختند و بصورت شهر بزرگی درآوردند که امروز خوارزم است و اکنون توسط تاتاران ویران شده است. وی تأکید می‌کند که این شهر را دیده است. مستوفی نیز به خطاب شهر کاث را جرجانیه نوشته است. با این حال یادآور می‌شود که مرکز خوارزم ارگنج است و نام قبلی ارگنج را منصوره می‌نویسد.

مهترین شیره میثت مردم خوارزم بازرگانی و کشاورزی بود. برده، پرست حیوانات، پشم، ماهی نمک سود از مهمترین اقلام صادراتی خوارزمیان محسوب می‌شد. خربزه خوارزم بنام بازنج در بسیاری از سرزمینی‌ای اسلامی مشهور بود.

دورافتادگی خوارزم از خراسان و دیگر شهرهای ماوراءالنهر موجب شده بود که خوارزم نه تنها بتواند مدت‌ها استقلال سیاسی خود را حفظ کند، بلکه فرهنگ آن با فرهنگ نواحی مجاور آن متفاوت و تا حدی دست‌نخورده باقی بماند. جیهانی، مقدسی و ابن‌حوقل تأکید می‌کنند که مردم خوارزم با مردم هر دو سرزمین خود، در آداب و رسوم، لهجه، اخلاق، منش و نعره لباس پوشیدن متفاوت بودند. بیرونی که خود از اهالی خوارزم بود اختلاف خوارزمیان و پارسیان را در گاهشماری یادآور شده است.

#### تاریخ خوارزم

بنابر اوستا نخستین سرزمینی که آفریده شد و نخستین مسکن اقوام آریایی ایرینم ویجه یا ایرانویج است. پژوهشگران ایرینم ویجه را سرزمین خوارزم و رود دایتیای را رود جیحون دانستند. در تاریخ اساطیری ایران، بنیان خوارزم به دوره کیانیان باز می‌گردد. اشارات اوستا این احتمال را بارز ساخته است که محیط جغرافیایی کیانیان، نواحی شرق ایران یعنی شامل خوارزمیا، سغدیانا،

مرگیان، باکتیریا، هرات و حرضه رود هیرمند است. بیرونی بنای خوارزم را ۹۸۰ سال قبل از اسکندر مقدونی و آغاز فرمانروایی در خوارزم را به سیاوش مربوط می‌داند. در آن سال سیاوش پسر کیکاووس به خوارزم وارد شد. ۹۲ سال پس از آن کیخسرو در خوارزم حکمرانی آغاز کرد. در زمان کیخسرو که با جد خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدرش سیاوش را می‌کرد، مکرر میان ایرانیان و تورانیان جنگهای بزرگ بدوقوع پیوست. یکی از جنگهای افراسیاب و کیخسرو در دو سوی راست خوارزم و در سوی چپ دهستان، روی داد. در اوستا کیخسرو، پهلوان سرزمینهای ایرانی و استواردارندۀ کشور خوانده شده است. آتش فرنیغ در این زمان در خوارزم بود و کیخسرو هنگامی که به جنگ تورانیان می‌رفت بر این آتش احترام کرد. این آتش را جم در کوه فرهمند خوارزم نشانده بود.

بیرونی مابقه اطلاق عنوان خوارزمشاه به فرمانروای خوارزم را به زمان کیخسرو پادشاه کیانی می‌رساند. او می‌نویسد پس از کیخسرو، خوارزمیان به تقلید از ایرانیان که شاه هر سرزمین را به نام همان سرزمین می‌خوانندند، هریک از جانشینان کیخسرو را خوارزمشاه نامیدند. پس از کیخسرو، کی‌سهراب و پس از او کی‌گشتاسب بود. کی‌گشتاسب در سی‌امین سال سلطنت خود آین زردشتی را پذیرفت. در اوستا کی‌گشتاسب هودار زرتشت خوانده شده است. زردشت به گشتاسب فرمان داد تا آتش فرنیغ را که جم‌شاه به آن احترام کرده بود بیابد. گشتاسب آن را در خوارزم یافت و آتش را به روشن کرده در سرزمین کاریان (داربجردفارس) بردا.

در اوستا نام سرزمینی که زردشت در آن موعده کرد ایران ویج ذکر شده است. همان‌گونه که یاد شد بسیاری از دانشمندان این نام را با خوارزم یکی دانسته‌اند. به نظر غالب مورخین اروپای غربی و روسیه، زرتشت در آسیای مرکزی و در بلخ یا خوارزم تولد یافته و در آنجا اصول مذهب خود را ترتیب داده است.

براساس تحقیقات جدید، کوروش هخامنشی در ۵۴۹ و ۵۳۹ ق. م به دورترین ایالات شرقی و شمال شرقی یعنی نراحی از جمله خوارزم، حمله کرد. مورخین تأکید می‌کنند که هخامنشیان روش‌های آبیاری علمی را به خوارزم آوردند و ظهور رؤستانهای جدید پدیده‌ای هخامنشی بوده است.

در کتبه‌های بیستون، تخت جمشید، نقش رستم و یک کتبه مکثوفه از شوش، و نیز منابع یونانی به نام خوارزم برمی‌خوریم..

در هنگام حمله اسکندر مقدونی، یکی از بزرگان سعد به نام اسپی‌تامنس با او مقابله کرد و جلو پیش روی او را گرفت. فرامانس حاکم خوارزم بدلیل مخالفت با اسپی‌تامنس و دیگر بزرگان سعد به اسکندر پیوست.

در پادشاهی یونانی بلخ، اطمینان وجود ندارد که سرزمینهایی چون فرغانه و خوارزم زیر سلطه آنان بوده باشند. بعضی از تاریخ‌نویسان روسی تصور می‌کنند که همزمان با پادشاهی یونانی بلخ و

پارت، در شمال آسیای میانه یک پادشاهی در خوارزم شکوفا بوده است. بلنیت‌کی این فرضیه را پذیرفته است. در ۱۷۰ق.م حکومت پادشاهی یونانی بلخی به پایان رسید و زمینه تشکیل حکومت کوشانی فراهم شد. مهمترین جایگاه مربوط به کوشانیها در خوارزم، توراک قلعه نام دارد. تولستوف این محل را در ۱۹۳۸م کشف کرد.

در آغاز حکومت ساسانیان، اردشیر ساسانی پس از فتح ایران مرکزی و شرقی، آهنگ خراسان کرد و مرو، بلخ و خوارزم را تصرف کرد. بدینسان مرز امپراطوری ساسانی از شرق به خوارزم متنفس شد. ثالثی بنیان خوارزم را به اردشیر سبب می‌دهد.

پس از سقوط کوشانها، این سرزمین به تابعیت حکومت ساسانی و در شمار حکمرانی مستقل حکومت ساسانی همچون حکومت محلی کابلشاهان درآمد. خوارزمشاه یا خسرو خوارزم حکمران خوارزم بود.

مورخین مسلمان در شرح واقعه فرار بهرام چوبینه به نزد خاقان، از حضور بهرام در خوارزم یاد کرده‌اند. بیهقی به استناد «کتب سیر ملوك عجم» اطلاع می‌دهد که یکی از نوادگان بهرام گور بر خوارزم مستولی شد. وی اشاره می‌کند که تا زمان ظهور اسلام، خوارزم مستقل بود.

مسلمین برای فتح خوارزم تلاش فراوانی کردند ولی ظاهراً فتح نهایی خوارزم برسیله مسلمین، توسط قتبیه بن مسلم والی خراسان صورت گرفت. محمدبن جریر طبری روایت می‌کند که در سال ۹۳ق شاه خوارزم ضعیف بود و برادر کرچکش خرزاد بر او تسلط داشت و بر مردم ظلم و ستم می‌کرد. شاه نیز نمی‌توانست مانع او شود. شاه خوارزم برای رهایی از این وضعیت نامه‌ای به قتبیه نوشت و او را به سرزمین خود دعوت کرد تا برادر و مخالفان خود را به قتبیه تسلیم کند، ولی از این عمل مرزبانان و دهستانان خود را مطلع نکرد. قتبیه به فرستادگان خوارزمشاه پاسخ مثبت داد. قتبیه با هماهنگی خوارزمشاه و با استفاده از غفلت بزرگان خوارزم به ناحیه خوارزم حمله کرد و آنجا را متصرف شد. قتبیه برادر شاه و دیگر مخالفان را کشت و از شاه مال‌الصلح گرفت و بازگشت. به نوشته بیرونی فرمانروای خوارزم در این زمان اسکجموک بود که با دوازده واسطه به آفریغ از نژاد کیخرو می‌رسیده است.

قتبیه پس از فتح خوارزم، اسکجموک، شاه پیشین آنان را بر خوارزمیان قرار داد و از سوی خود نیز ایاس بن عبدالله را در خوارزم عامل کرد و عبدالله بن ابی عبید الله غلام مسلم را عامل و مستوفی خراجی خود در خوارزم ساخت.

به نوشته بلاذری خوارزمیان که شهریار نخستین خود اسکجموک را ناتوان می‌دیدند بر علیه او شوریدند و او را کشتند. ولی ابن اثیر این شورش را بر علیه ایاس بن عبدالله نوشته است. قتیبه نیز ایاس را عزل کرد و برادرش عبدالله را به خوارزم فرستاد. بدنبال آن نیز مغیر بن عبدالله را با لشکری به خوارزم گسیل کرد و هنگامی که مغیره به خوارزم رسید، خوارزمیان که دشمن شهریار خوارزم بودند، بر علیه پادشاه شورش کردند و خوارزمشاه به ترکستان گریخت. مغیره نیز در خوارزم بسیاری را کشت و با قتیبه مردم خوارزم صلح کرد به نزد قتیبه بازگشت. بیرونی از این واقعه با عنوان فتح دوم خوارزم یاد کرده است. وی علت این فتح را ارتضاد مردم خوارزم نوشته است. بیرونی اطلاع می‌دهد که قتیبه در این زمان «اسکجموک بن از کاجرار» را پادشاه آنان ساخت.

گذشته از اختلاف روایتها، از این زمان در خوارزم دو تشکیلات حکومتی برقرار شد. در کات حکمران نشین خوارزم، پادشاهی قدیم بر جای ماند و یک والی عرب در جنب حکومت وی در گرگانج (ارگنج) و بخش شمالی خوارزم مستقر گردید. به همین دلیل اطلاعات ارایه شده درخصوص تاریخ خوارزم درخصوص فرمانروایان خوارزم دقیق نیست. مشخص نیست منابع هنگامی که از فرمانروای خوارزم نام می‌برند منظور شان خوارزمشاه و یا امیران تعیین شده از سوی فرمانروایان عرب با ایرانی بوده است. با این حال به استناد اطلاعات ذی قیمت بیرونی می‌دانیم که پس از اسکجموک و تا سال ۳۸۵ ق، خوارزمشاهیان افریغی در خوارزم فرمانروا بوده‌اند. ولی وقایع نشان می‌دهد که اینان در تاریخ سیاسی خوارزم از این پس نقش چندانی نداشته‌اند؛ و در کنار آنان امیرانی از فرمانروایان عرب خراسانی یا ایرانی حکومت می‌کردند که از این پس این امیران را با عنوان امیر می‌خوانیم. از این پس تلاش می‌کنیم با اطلاعات جسته و گریخته منابع ترسیمی از سیر وقایع خوارزم ارائه شود. می‌دانیم که در سال ۱۳۳ ق، امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه بوده است که در قیام شریک بن شیخ‌المهری با او بیعت کرد. در جمادی الاول سال ۱۶۳ ق می‌بین زهیر‌الضبی از سوی امیر خراسان به بخارا آمد و امیر بخارا را که جنید بن خالد برد به خوارزم فرستاد. مؤلف تاریخ سیستان در شرح وقایع ۲۱۱ ق خوارزم را از کوره‌های خراسان نامیده است.

در سال ۲۶۰ ق یک سال قبل از ارسال منشور حکومت ماوراء النهر برای نصر بن احمد سامانی، حسین بن طاهر الطایی امیر خوارزم به بخارا حمله کرد و به نوشته منابع، در بخارا جنایتهای فراوانی کرد.

در ۲۶۲ ق احمد بنی طاهر از طاهربان امیر خوارزم شد. وی توسط خجستانی شکست خورد. در ۲۸۳ ق عمرو لیث صفاری برای مقابله با رافع بن هرثمه به نیشابور حمله کرد. رافع به خوارزم گریخت و عمره به تعقیب او به خوارزم رفت. امیر خوارزم رافع را کشت و سر او را برای عمره فرستاد.

## برای مطالعه دانشجو

مؤلف تاریخ سیستان کشته رافع را محمد بن عصر و خوارزمی نوشته و او را عامل عمرو در خوارزم خوانده است. گردبزی از کشته رافع فقط با عنوان خوارزم شاه نام می‌برد. ظهیری نیز کشته رافع را با عنوان خوارزم شاه خوانده است و نام وی را نمی‌برد. از ترجح وقایع ظهیری این گونه بر می‌آید که برخلاف نظر مؤلف تاریخ سیستان، خوارزم شاه عاماً عمرو در خوارزم نبوده است. به نوشته ظهیری، پس از فرار رافع به خوارزم و پیوستن او به خدمت خوارزم شاه، عمر و بن لیث به خوارزم شاه پیام داد که باتوجه به دوستی بین او و خوارزم شاه و باقی ماندن اتحاد طرفین، ضرورت دارد که رافع را دستگیر و برای او بفرستند. در غیر این صریحت او به خوارزم حمله خواهد کرد.

در ۲۸۷ ق اسماعیل بن احمد سامانی اولین امیر سامانی برد که خوارزم را تصرف کرد. ولی مقدسی تأکید می‌کند که خوارزم به همراه برخی نواحی مطیع سامانیان نشدند و فقط هدیه می‌پرداختند و امرای این نواحی خراج را، خود مصرف می‌کردند. ابن خرد اذبه در حدود ۳۰۰ ق در شرح القاب پادشاهان خراسان و مشرق، از شاه خوارزم با نام خسرو خوارزم نام می‌برد.

در سال ۳۳۱ ق نوح بن نصر سامانی فرمانروای سامانیان شد. ولی در سال بعد با شورش عبدالله بن اشکام خوارزم شاه مواجه شد. عبدالله از ملوک ترک یاری طلبید، ولی پشیمان شد و از نوح طلب غفران کرد. نوح سامانی او را بخشد و ظاهراً حکومت خوارزم را مجدداً به او واگذار کرد. پس از وی نیز منصور در حدود ۳۲۲ ق خوارزم شاه بود. گردبزی از فتح گرگانج پایتخت خوارزم توسط نصر بن مالک و به فرمان منصور بن نوح یاد کرده است. مشخص نیست علت این واقعه چه بوده است.

در حدود ۳۴۰ ق ابرسعید احمد بن محمد، خوارزم شاه بود. از ولی سکه‌های مربوط به سال ۳۶۶ در دست است. پس از ولی ابرعبدالله محمد بن احمد به جای او نشست. نوح بن منصور سامانی در حدود سال ۳۶۵ ق با ابرعبدالله محمد بن احمد خوارزم شاه خویشی کرد. ظاهراً در این زمان مأمون بن محمد از سوی سامانیان در گرگانج فرمانروا بوده است. نوح سامانی مدتنی بعد نا را به مأمون و ابیورد را به حوزه فرمانروایی عبدالله خوارزم شاه افزود، ولی عبدالله با مخالفت ابوعلی سیمجرور والی خراسان مواجه شد و توانست ابیورد را بدست آورد. این امر زمینه شورش عبدالله خوارزم شاه را فراهم ساخت. ولی با حیله توانست ابوعلی را به اسارت خود درآورد. مأمون بن محمد والی گرگانج که از این واقعه مطلع شد در ۳۸۵ ق با لشکری به کات پایتخت خوارزم شاه حمله کرد.

عبدالله را اسیر ساخت و ابوعلی را آزاد کرد. بدین ترتیب مأمون توانست خوارزم را متصرف و خوارزم شاه شود. بار تولد گرچه به استناد گردبزی و عتبی گزارش خود را در این خصوص می‌دهد ولی به خطاب سال ۳۸۵ ق را ۳۷۵ ق آورده است. از این پس خوارزم بدست مأمونیان افتاد. پس از مرگ او فرزندش ابوالحسن علی بن مأمون در ۳۸۷ ق به جای پدر خوارزم شاه شد. ولی دختر سبکتکین

را به زنی گرفت و با محمد غزنوی طرح دوستی ریخت. بعد از او برادرش ابوالعباس مأمون در ۴۹۹  
ق به فرمانروایی خوارزم رسید. او بیوه برادر را به زنی گرفت و محمد غزنوی نیز با این ازدواج  
موافقت کرد. با ازدواج ابوالعباس با خواهر محمد دوستی او با محمد غزنوی مستحکم شد. این  
پیوند همچنین زمینه توسعه نفوذ محمد غزنوی در خوارزم را فراهم ساخت و این برای مأمونیان  
ساخت بود. محمد غزنوی بدنبال آن بود که سرزمین حاصلخیز و سوق‌الجیش خوارزم را فراچنگ  
آورد. خوارزم برای محمد همچون تیغی در دل قراحتیان بود. حکایت بیهقی به نقل از بیرونی نشان  
می‌دهد که چگونه محمد زمینه شورش را در خوارزم بر علیه ابوالعباس خوارزمشاه فراهم ساخت.  
محمد تراست با حیله‌ای ابوالعباس را در تنگنا قرار دهد و او را وادار سازد که به نام او خطبه  
بخواند. خوارزمیان که راضی به خطبه خواندن به نام غزنویان نبردند بر علیه خوارزمشاه شوریدند.  
شورش به مرگ خوارزمشاه در ۴۰۷ ق متنه شد و خوارزمیان برادرزاده او را به نام ابوالحریث  
محمد بن علی بن مأمون را به تخت نشاندند. محمد این بهانه را یافت تا به خونخواهی دامادش در ۴۰۸  
ق به خوارزم حمله کند و آنجا را متصرف شود. محمد پس از تصرف خوارزم، آن ناحیه را به  
حاجب خود آلتوناش و یکی از معتمدترین سپاهالارانش سپرد. به نظر باسورث از بین رفتن  
خوارزمشاهیان محلی به معنی پایان حکومتیابی مستقر و پایر جا در شرق ایران بود که در نتیجه آن  
خلاء قدرتی در منطقه پدید آورد. این خلاء قدرت زمینه نفوذ قبایل مهاجم را به ماوراءالنهر و سپس  
خراسان فراهم کرد. از این پس با حضور حکام ترک در خوارزم، این سرزمین از لحاظ قرمی و  
فرهنگی، بتدریج به سرزمینی ترک مبدل گردید و گوشش ترکی جایگزین گوشش خوارزمی شد. با این  
حال نباید از نظر دور داشت از دیر باز عناصر ترک در جمعیت روستایی و حتی شهری ماوراءالنهر و  
خوارزم حضور داشتند و فرایند ترکی شدن به یکباره روی نداد.

دو سال پس از مرگ محمد غزنوی، آلتوناش خوارزمشاه درگذشت و مسعود غزنوی در سال  
۴۲۳ ق فرزندش سعید را خوارزمشاه کرد و هارون بن آلتوناش را خلیفه‌الدار خوارزمشاه خواند. در  
۴۲۵ ق مسعود، فرزندش را از خوارزم فراخواند و هارون به تنایی فرمانروای خوارزم شد. در هنگام  
حملات سلجوقیان به مرزهای غزنویان، هارون تمایلات استقلال‌طلبانه خود را آغاز کرد. ظاهراً بهانه  
او مرگ برادرش بود که در دریار غزنویان می‌زیست. برادر او در حادثه‌ای از بام افتاد و درگذشت و  
گروهی به او نامه نوشتند و مرگ او را تعمدی خواندند. این حادثه هارون را از مسعود غزنوی  
هراسناک ساخت. به نوشته بیهقی وی با سران سلجوقی ارتباط برقرار کرد و زمینه حمله به خراسان  
را فراهم ساخت. مسعود غزنوی نیز چون درگیر سلجوقیان بود امکان آن را نمی‌یافت که به خوارزم  
حمله کند. در رمضان ۴۲۵ ق هارون نام مسعود را در خطبه نبرد و با سلجوقیان برای حمله به  
خراسان تبانی کرد. اندکی بعد در سال ۴۲۶ ق هارون در نتیجه سوء قصدی که با تصویب مسعود

غزنوی صورت گرفت، به قتل رسید. گرچه خبر مرگ او شادی مسعود را درپی داشت، ولی خوارزم دچار هرج و مرج شد و طرفداران خوارزمشاه و سلطان مسعود به جان یکدیگر افتدند. برای جند روز عبدالجبار فرزند وزیر مسعود که در خوارزم میزیست در خوارزم حکومت کرد، ولی خوارزمیان اسماعیل خندان از خاندان آنتونتاش را فرمانروا کردند و عبدالجبار را کشند و بدین ترتیب اسماعیل در جمادی الآخر همان سال بدوز مراجعت غزنیان فرمانروای خوارزم شد.

مسعود برای دفع خوارزمیان، منشور ولايت خوارزم را برای شاهملک، فرمانروای جند فرستاد. شاهملک به خوارزم حمله کرد و اسماعیل و یارانش از خوارزم به نزد سلجوقیان گریختند. سلجوقیان که بدین ترتیب نفرذ از طریق خوارزم را ناممکن یافته بردند به ناچار از جیحون عبور کردند و خود را آماده درگیری با غزنیان در خراسان ساختند. سلجوقیان توانستند قدرت غزنیان را در خراسان متزلزل سازند و شهرها را یکی پس از دیگری تصرف کنند. تبرد نهایی سلجوقیان با سلطان مسعود غزنوی در ۴۳۱ ق در دندانقان میان سرخس و مرو صورت گرفت. پیروزی سلجوقیان در این جنگ، خراسان را در اختیار سلجوقیان قرار داد. پس از آن سلجوقیان برای فتح نهایی شهرهای ماوراءالنهر و خراسان پراکنده شدند. چغیز پسر میکائیل بن سلجرق عازم فتح خوارزم شد و توانست در ۴۳۹ ق شاهملک را شکست دهد. شاهملک پس از فرار از خوارزم، به بیهق گریخت.

از آن پس خوارزم توسط حکمرانان سلجوقی اداره می شد. با وجود آنکه اسمی این حکام معلوم نیست ولی احتمالاً اکثر والیان از رؤسای محلی بوده‌اند. از حمله آلب ارسلان سلجوقی به خوارزم در سال ۴۵۸ ق اطلاع داریم. به فرمان آلب ارسلان سلجرقی مدتی محمد بن منصور نرسی عمید خراسان، ایالت خوارزم را اداره می کرد. پس از آن آلب ارسلان در ۴۵۸ ق اداره خوارزم را به فرزندش ارسلان ارغون واگذار کرد.

در زمان سلطان ملکشاه سلجرقی، نوشتکین غرجه جد خاندان خوارزمشاهیان از غلامان بلکاتکین از مملوکان سلطان سلجوقی بود. سلطان پس از بلکاتکین، نوشتکین را مدتی شحنه خوارزم کرد.

برکیارق سلجرقی در سال ۴۹۰ ق در هنگام لشگرکشی بر علیه ارسلان ارغون یکی از غلامان سلاجقه به نام النجی بن قچقار یا قوچکار یا اکنجی که از غلامان بود، را فرمانروای خوارزم کرد و به او لقب خوارزمشاه داد. وی در پایان سال ۴۹۰ با سپاهی برای پیوستن به سلطان برکیارق عزیمت خراسان کرد و در مرو به شرابخوارگی نشست. در آنجا دو تن از امرای او به نام قران و بارقطاش او را به قتل رساندند. پس از او سلطان برکیارق، فرزند وی به نام شهاب الدین طغرل قماروی را فرمانروای خوارزم کرد. با این حال دوره فرمانروایی طغرل تکین در خوارزم بسیار کوتاه بود. زیرا پس از آن برکیارق چون خود در ایالت فارس درگیر مبارزه با امیر او نر و مژیدالملک بود، امیرداد

حبشی بن آلتین تاک را والی خراسان کرد و او را مأمور ساخت تا عاصیان و کشنده‌گان خوارزمشاه را مجازات کند. امیرداد در مأموریت خود موفق شد و برای ساماندهی ایالت خوارزم، با مراجعت برکیارق، محمابن نوشتکین شرجه را در ۹۱ ق والی خوارزم کرد و به خوارزمشاه منسوب شد و قطبالدین لقب گرفت. با آغاز فرمانروایی قطبالدین محمدبن نوشتکین، زمینه‌های تشکیل امپراصری خوارزمشاهیان محتق شد و دوران جدیدی در تاریخ خوارزم آغاز گشت.

## فصل سوم

### خوارزمشاهیان

#### خوارزمشاهیان و تدارک فرمانروایی

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در سال ۴۹۱ ق بعنوان والی خوارزم منصوب شد. منابع از وی به نیکی یاد کرده‌اند. به نوشته جوینی وی در مرو به مکتب رفت و آداب و رسوم ریاست و امارت را فرا گرفت. ابن‌خلدون او را با کنایت و لیاقت توصیف می‌کند. او تا پایان عمر تابع سلجوقیان باقی ماند و روابط صمیمانه خود را با آنان حفظ کرد. هم‌مان با آغاز حکومت او سلطان برکیارق برای آسودگی بیشتر از جانب شرق و توجه افزونتر به غرب، در همان سال خراسان را به برادر ناتنی‌اش سنجر که در آن زمان ده ساله بود واگذار کرد. قطب‌الدین محمد از این پس همراه مخدومی باوفا برای سلطان سنجر بود. پس از سالها منازعه میان برکیارق و محمد فرزندان ملکشاه سلجوقی. برکیارق در ۴۹۸ ق درگذشت. چهارسال پس از آن در سال ۵۲۲ ق قطب‌الدین محمد خوارزمشاه نیز درگذشت. خوارزمشاه در بازیابی سالهای عمر خود تحت فرمان سلطان سنجر سلجوقی باقی ماند.

پس از مرگ قطب‌الدین محمد، به فرمان سلطان سنجر فرزند او یعنی آتسز که در این زمان سی ساله بود، خوارزمشاه شد. آتسز در طول زمامداری خود نشان داد که برای استقلال خوارزم اندیشه‌هایی در سر دارد، اما با تمام اقداماتش در سال ۵۵۱ ق بعنوان دست‌نشانده سلجوقیان درگذشت. وی گرچه توانست استقلال خوارزم را حاصل آورد، ولی مرفق شد شالردهای امپراطوری وسیعی را پی‌ریزی کند. جانشینان او با این مصالح توانایی این را یافته‌ند که تعایلاتش را تحقق بخشنند.

دوره حکمرانی آتسز را به دو قسمت می‌توان تقسیم کرد. دوره اول تا ۵۲۹ ق که آتسز نسبت

به سلطان سنجر صداقت کامل دارد و موضع اوست. دوره دوم زمانی است که آتسز تمایلات استقلال طلبانه خود را آشکار می‌سازد و به اقداماتی در این زمینه دست می‌زند. آتسز در دوره اول در نبردهای فراوانی در کنار مخدوم خود بود و در راه پیروزی سلجوقيان تلاشهاي فراوان کرد. صداقت و فرمانبرداری آتسز در دوره اول با سلطان سنجر موجب شد که مورخین آتسز را از مقربان بزرگ سلطان سلجوقي بخوانند. اعتبار آتسز در نزد سلطان سلجوقي موجب حادثت کارگزاران حکومتی و امرای دربار سنجر شد و زمینه بروز دسایس و تحریکاتی را برعلیه آتسز فراهم ساخت. میرخواند اوج نارضایتی ارکان حکومت سنجر را در زمانی می‌داند که آتسز سلطان سنجر را از توطنهای که می‌رفت به قتل او منجر شود نجات داد. مرحله نهایی این دسایس و تحریکات بر علیه آتسز، در زمان حمله سنجر به بهرام شاه غزنوی در غزنی در ۵۲۹ق روی داد. آتسز در این حمله پیروزمندانه، همراه سنجر بود، ولی عملاً دسیسهای دربار سنجر را نسبت به آتسز بدگمان ساخت. آتسز که بدگمانی سلطان را به خود دریافته بود هراسان شد و صلاح خود را در دور شدن از دربار سلطان سلجوقي یافت. شاید همین امر بهانه لازم را برای اقدامات استقلال طلبانه آتسز فراهم آورد. آتسز با اجازه سلطان به خوارزم بازگشت. بنا به روایت موجود، سنجر که مفهوم بازگشت آتسز به خوارزم را دریافته بود، با مقربان خود گفت «این پشتو است که دیگر روی او را نتران دید». هنگامی که از سلطان سؤال شد با این تصور چگونه آتسز اجازه رجعت یافت؟ پاسخ داد که خدمت آتسز بر گردن سلجوقيان زیاد است و تأدیب او دور از شأن و مروت است.

در طی چهار سال تا زمان رویارویی علنی سنجر و آتسز در ۵۳۳ق، آتسز این فرصت را یافت تا به تحکیم موقعیت خود بپردازد. وی نلاش کرد تا اقوام کوچنشین ترک اطراف مرو را که تا آن زمان از سلطان سنجر بطور مستقیم و یا بر سیله خوارزمشاه فرمانبرداری داشتند به طرف خود جلب کند. وی اراضی وسیع بین جند و منقلاب و نیز نیروهای موجود در آن مناطق را پس از جنگهای سخت تحت نفوذ خود درآورد. اشغال این اراضی بدون اجازت سلطان سلجوقي توسط آتسز خوارزمشاه، تمایل آشکار آتسز را به استقلال نشان داد. افزون بر آن آتسز افراد سلطان سنجر را در خوارزم ترقیف و اموال آنان را مصادره کرد. او تمام راههای متنهی به خراسان را بست و بدین ترتیب خود را آماده مقابله با سنجر کرد. این اقدامات آشکار آتسز، سنجر را وادار ساخت به اقدامات تأدیبی بر علیه آتسز دست یازد. نبرد آتسز و سنجر در ربيع الاول ۵۳۳ق در قلعه هزار اسب روی داد و علیرغم تدبیر دفاعی آتسز، خوارزمشاه شکست خورد و گریخت. در بین اسیران خوارزمشاهی که بدست سپاهیان سنجر گرفتار آمدند، آنلیق فرزند آتسز نیز بود. به فرمان سلطان، فرزند آتسز را به دو نیم کردند و حکومت خوارزم را به برادرزاده اش سلیمانشاه داد. اندک زمانی بعد آتسز با وفاداری خوارزمیان، گرگانیج را باز پس گرفت و سلیمانشاه به نزد سنجر متوازی شد.

پس از آن آتسز اقدامات استقلال طلبانه خود را تداوم بخشدید، ولی چندی بعد در ۵۳۵ ق ناچار به قبول اطاعت مجدد از سلطان سنجر شد. گردبزی اوچ عصیان‌گری آتسز را در ۵۲۵ ق در هنگامی می‌داند که آتسز نام پادشاهی بر خود نباد و نام سلجوقیان از خطبه و سکه انداخت. زمینه این حرکت بر اثر شکست سلطان سنجر از قراختاییان در قطran حاصل شد. این شکست فرصت تازه‌ای برای آتسز فراهم ساخت. این‌تیر آتسز را محرك حمله قراختاییان به خراسان می‌داند. با این حال او گرجه خود از قراختاییان ضربه دید و مجبور شد به آنان خراج پردازد، ولی توانست با استفاده از فرار سنجر به ترمذ و بلخ، سرخس و مردو را تصرف کند. ولی سرنوشت با آتسز یار نبود و در ۵۳۷ ق ناچار شد که به خوارزم بازگردد. در نبرد تلافی‌جویانه سنجر بر علیه آتسز در ۵۳۸ ق، خوارزم‌مشاهیان تاب مقاومت نیاوردنند. آتسز تسلیم شد و عذر خواست و تمام امرالی را که از خراسان به غنیمت گرفته بود باز پس داد. توطنه قتل سنجر توسط آتسز و کشتن ادیب صابر رسول سلطان، موجب سومین لشگرکشی سنجر به خوارزم در ۵۴۲ ق شد. این بار نیز آتسز شکست خورد و ابراز عبودیت کرد. علاء‌الدین آتسز بر کران خاوری جیحون روپروی سلطان سنجر ایستاد و در جایی از اسب به زیر آمد و زمین برسید و بر سلطان سنجر اظهار تابعیت کرد.

سلطان سنجر در ۵۴۸ ق در نبرد بلخ به اسارت غزهای بیبانگرد درآمد. اوضاع عمرمی امپراطوری سلجوقی رویه آشتفتگی نباد. آتسز در ابتدا امنیت سرزمین خویش را بر علیه حملات غزها تحکیم بخشدید و کوشش کرد از مرفقیت حاصل شده بپره گیرد. از سوی دیگر تلاش کرد برای مقابله با غزها جبهه متحده متشکل از نصر بن خلف ملک سیستان، ابوالفتح رستم بن علی بن شپهريار اسفهنه مازندران، ابوعلی حسین بن علی فرمانروای جبال و ناصرالدوله ابوشجاع طرطی بن اسحاق سپهسالار، سامان دهد و جایگاه خود را در این میان مستحکم دارد. همچنین وی با زیرکی جلوس محمد بن محمد سلجوقی را که سپاهیان سلجوقی در غیاب سنجر به تخت نشانده بودند را تبریک و تهنیت گفت. وی در مکتوب خود ضمن خوشحالی اظهار می‌دارد که برای برقراری آرامش در شرق آمادگی یاری به سلطان جدید سلجوقی را دارد. در حقیقت آتسز در این مکاتبات ظرفانه این اجازه را یافت تا با موافقت سلطان سلجوقی به تحرکات نظامی در منطقه دست یازد. این امر موجب توسعه نفرذ او در مأوراء النبر و خراسان شد به گونه‌ای که صاحب جامع التواریخ می‌نویسد که، در اسارت سنجر، آتسز متصدی امر سلطنت شده بود. ولی فرار سنجر از اسارت غزها در ۵۵۱ ق برنامه‌های آتسز را قرین مرفقیت نساخت. آتسز هوشیارانه آزادی سنجر را تبریک گفت. وی در مکتوب خود، اسارت سلطان را ناشی از حکمت الپی می‌خواند و می‌نویسد: «مدت شصت و اند سال خلائق در ریاض عیش و لذت مقام داشتند و در ضلال امن و راحت روزگار گذاشته تا بدان درجه که حشم و رعیت مست نعمت شوند و مغورو حکومت گشتهند و پنداشتهند کی نهاد عالم خود چنین است کی هرگز

وفای او را تغییر و صفاتی او را تکدر نباشد و این صحيفه در نوشته بودند و از این لطینه غافل گشته کی هر چه در عالم امداد رامش است و اسباب آرامش، همه از برکات عدل و میامن ملک خداوند عالم خلدالله ملکه است. چون حال چنین بود خدای عزوجار روزی چند از جبهت تبیه غافلان. خداوند عالم را از میان حشم و رعیت بیرون برد و در مواطن فسر و موافق خطر به فضل خریش نگاهداشت تا بی جاه او هم حشم و هم رعیت دیدند از نرائب عالم آنچه دیدند و کشیدند از معصائب گیتی آنچه کشیدند و اندازه خریش دانسته و علی‌الحقیقہ شناختند کی منشاء همه سعادات و مبداء همه کرامات ذات مبارک خداوند عالم خلدالله ملکه است». آتسز پس از آن با یادآوری اینکه حضور او در خراسان به علت برقراری نظم در ناحیه و مقابله با دشمنان بوده است، از سلطان کسب نکلیف می‌خواهد که در خراسان بماند یا برود و یا به خدمت سلطان شتابد.

آتسز در نهم جمادی‌الآخر ۵۵۱ ق در حالی که تابع سلطان سلجوقی بود در خوشان درگذشت. با این حال تلاش‌های استقلال طلبانه او و شرایط فراهم شده برای فرزندانش، این امکان را فراهم ساخت تا عالم شرقی سرزمینها اسلام تشکیل یک امپراطوری بزرگ را بار دیگر تجربه کند. بارتولد وی را «منزس» به حق دودمان مقتدر خوارزمشاهیان می‌شمرد.

### تشکیل دولت خوارزمشاهیان

پس از درگذشت آتسز، ولی‌عهد او ایل ارسلان بر مستند فرمانروایی خوارزم نشت. او در زمان ولی‌عهدی مدتی فرمانروایی جند را داشت. ایل ارسلان پس از مرگ پدر، بلاfacile عده‌ای از عمرهای خود را به قتل رساند. اتابک اغولبیک و جمعی اعیان خراساند برادر او سلیمان‌شاه را بر تخت نشاند، ولی ایل ارسلان سبقت جست و در ۵۵۱ ق بر تخت سلطنت نشت. وی برادر خود را نایبنا ساخت. به نوشته ابن‌اثیر، سلیمان‌شاه پس از سه روز درگذشت و یا خودکشی کرد. به نوشته جوینی سلیمان‌شاه زندانی شد و اغولبیک به سیاست رسید. ایل ارسلان در اعطای اقطاع به کارگزاران حکومتی و احسان به اهالی خوارزم با گشاده‌دستی برخورد کرد. ظاهراً وی با این اقدام می‌خواسته خوارزمیزیهای او ایل حکومت خود را از اذهان بزداید. وی پس از آن رسولی به سری سنجر فرستاد و به او اظهار اطاعت کرد. سنجر نیز حکم فرمانروایی خوارزم را به نام او نوشت و خلعت برای او ارسال کرد.

اندکی پس از آن سلطان سنجر در ۵۵۲ ق درگذشت ایل ارسلان خوارزمشاه، سلطنت محمود بن محمد جانشین سنجر را تبریک گفت و برای سلطان سنجر سه روز عزای عمومی در خوارزم برقرار ساخت. محمود سلجوقی نیز با ارسال رسولانی، حکومت او را تبریک و مرگ آتسز را تسلیت گفت.

از این پس سیاست ایل ارسلان در غرب، حفظ مرازنه در برابر سلاطین ضعیف سلجوقی و مقابله با امرای استقلال طلب خاندان سلجوقی است. ایل ارسلان در شرق نیز برخلاف یدر رفتار کرد و از ارسال تحف و هدایا و خراج سالیانه به خانان قراختایی خودداری ورزید. حاصل این تصمیم، جنگ خوارزمیان و قراختاییان در ۵۶۷ق بود. نتیجه جنگ هزیمت خوارزمیان را درپی داشت. در نتیجه این شکست بیماری ایل ارسلان شدت یافت و در بازگشت به گرگانج در ۱۹ ربیع‌الثانی ۵۶۸هـ درگذشت.

با مرگ ایل ارسلان تاریخ خاندان خوارزمشاهیان به دوره‌ای از جنگهای خانگی وارد سد. سلطان‌شاه محمود فرزند کوچکتر و تکش فرزند ارشد، مدعیان این منازعه بودند. هنگام مرگ پدر، تکش در گرگانج نبرد و برای سلطان‌شاه و مادرش ترکان خاتون این فرصت فراهم شد تا سلطان‌شاه به تخت خوارزمشاهیان جلوس کند. تکش برای مقابله با برادر از فرمانروای قراختاییان یاری خواست. حمله سپاهیان قراختاییان موجب فرار سلطان‌شاه و مادرش به نزد موید ای ابه شد. اتحاد ای ابه و سلطان‌شاه برعلیه تکش به جنگی در نزدیکی خوارزم بین دو برادر متنه شد. حاصل نبرد گریز سلطان‌شاه و قتل ای ابه بود. در این تعقیب و گریز مادر سلطان‌شاه گرفتار و به دستور تکش کشته شد. ظاهراً مرگ ترکان خاتون که در نظر تکش عامل اصلی ترطیه بود، موجب اندکی آرامش در تکش شد. زیرا تکش پس از آن به خوارزم بازگشت و سلطان‌شاه به نزد غیاث‌الدین غوری گریخت.

شاید مهمترین اقدام تکش در سیاست خارجی در اوایل سلطنت، قطع پرداخت خراج سالیانه به قراختاییان بود. علیرغم یاری تکش توسط قراختاییان، سلطان تکش از پرداخت خراج به آنان سر باز زد. قتل فرستادگان ختایی مرجب تیرگی شدید روابط طفین شد. پیروتن سلطان‌شاه به ختاییان، تکش را با چالشی جدی مراججه ساخت. سپاهیان قراختایی به همراه سلطان‌شاه به سوی خوارزم حرکت کردند. تدبیر کارآمد همیشگی خوارزمیان این بار نیز نتیجه موفقی داد. آب رود جیحون بر سپاهیان مهاجم گشوده شد و قراختاییان شکست خوردند. سلطان‌شاه به امید کسب موفقیت، گروهی سپاهی از قراختاییان گرفت و به خراسان حمله کرد و مرو را تختگاه خود قرار داد. از این پس سلطان‌شاه تا پایان عمر برای تحکیم موقعیت خود در خراسان درگیر نبرد با غزان، طغائشاد فرزند ای ابه و فرزند او سنجرشاه و غوریان و برادرش سلطان تکش بود. در آخرین درگیری سلطان‌شاه و سلطان تکش در ۵۸۹ق، سلطان‌شاه درگذشت.

پس از مرگ سلطان‌شاه دو جبهه پیش روی سلطان تکش گشوده باقی مانده بود. در جبهه غرب خلینه عباسی و بازماندگان سلجوقیان ایران در برابر او بودند. در جبهه شرق نیز تکش با قراختاییان مواجه بود. پیش از این تکش با یاری قراختاییان توانسته بود سلطان‌شاه را شکست دهد و پیروزمندانه گام در خوارزم نمهد. وی به ازای این یاری، پذیرفته بود سالیانه سی هزار دینار به قراختاییان پردازد.

این خراج و دوستی با کفار نامسلمان در اذهان رعایای مسلمان حکمرت خوارزمشاهیان ناپسند منمود. به همین لحاظ تکش نلاش بر آن داشت تا به نزاعی به این دوستی مصلحت جویانه که عمدتاً بدليل فعف نظامی حکمرت او بود. پایان بخشد. حمله بهاءالدین سام غوری در ۵۹۶ ق به بلخ که در تصرف قراختاییان بود بهانه لازم را به تکش داد. بهاءالدین سام بن محمد بن مسعود غوری در سانهای پس از مرگ حاکم خراج گذار بلخ، این شهر را تصرف کرد. غوریان در حمله تلافی جویانه قراختاییان شکست خوردند. به نوشته ابن‌اثیر علت این شکست حمله تکش به ری، همدان و اصفهان و تهدید خلیفه عباسی بود. زیرا غیاث الدین غوری به فرمان خلیفه مجبر شده بود با خوارزمشاهیان درگیر شود. تکش نیز برای مقابله با غوریان از قراختاییان باری طلبید. قراختاییان به امید بازپس‌گیری بلخ از جیحوون گذشتند، ولی بدليل همدلی مردم با غوریان از آنان شکست کامل خوردند. فرمانروای قراختایی اکنون تکش را که عامل این حمله بود نکرهش می‌کرد و از روی بابت کشته‌شدگان طلب غرامت کرد. تکش که موقعیت خود را سخت دشوار یافته بود از غوریان استمداد طلبید. پاسخ غیاث الدین غوری به وی آن بود که تکش باید از خلیفه عباسی اطاعت کند و قراختاییان شهرهای گرفته را باز پس دهند. سلطان تکش گرچه نتوانست از غوریان اطمینان کامل حاصل کند، ولی این بهانه را یافت که به قراختاییان پاسخ دهد چون با غوریان صلح کرده مجبر به اطاعت از آنان نیست. این پاسخ حمله قراختاییان را دربی داشت. گرچه قراختاییان در این مصاف شکست خوردند. ولی تا سالهای بعد خوارزمشاهیان به آنان خراج می‌پرداختند.

دومین جبهه پیشروی تکش بازماندگان سلجوقیان ایران بودند. آخرین سلطان سلجوقی طغیل بن ارسلان بود. علل عمدۀ توجه سلطان تکش به عراق و حذف قدرت سلجوقی عبارت بود از:

۱) تعابیل زیاد سلطان تکش به حذف قدرت سلجوقی که در آن زمان مشروعیت خود را از خلافت عباسی گرفته بود.

۲) با حذف قدرت سلجوقی، سلطان تکش خوارزمشاه می‌ترانست به تنها‌ی در رأس سلطنت سرزمینهای شرقی خلافت قرار گیرد. بدین ترتیب هم هدف سیاسی سلطان تکش مبنی بر تشکیل رسمی حکمرت برآورده می‌شد و هم از این طریق، قلمرو خوارزمشاهیان ترسعه می‌یافت.

۳) تحریکات قتلعه اینانج از امرای دورمان اتابکان آذربایجان که تعابیل داشت سلطان تکش به قلمرو سلجوقی حمله کند.

۴) پیمان‌شکنی طغیل سوم و بازپس‌گیری ری از خوارزمیان نیز موجب خشم تکش شده بود.  
۵) خلیفه عباسی به منظور تضعیف قدرت خوارزمشاهیان و سلجوقیان و یا حذف هردو یا یکی از رقبا، تعابیل داشت سلجوقیان با خوارزمشاهیان درگیر شوند. ابن‌اثیر گزارشی از فرستادن رساله

خليفة عباسى الناصر ل الدين الله به نزد سلطان تکش خوارزمشاه مبنی بر شکایت خليفة از سلطان طغرل سرم آورده است. خليفة از تکش خواسته بود که به شهرهای سلجوقیان حمله برد و در عرض، خليفة این شهرها را در اختیار سلطان تکش قرار خواهد داد. خليفة از اقدامات طغرل سرم سلجوقی نیز دل نگران بود و به نوشته شبانکارهای طغرل سرم «بسی جفا به خليفة کرده بود».

۶) سلطان طغرل سرم سلجوقی از اتابک خود قزل ارسلان فرزند شمس الدین ایلدگز اتابک پدرش ارسلان سلجوقی دل نگران بود. وی می خواست خود را از قبیل اتابکش قزل ارسلان آزاد سازد. ارج درگیریهای سلطان طغرل سرم با قزل ارسلان زمانی بود که قزل ارسلان خواست سنجربن سليمان شاه سلجوقی را به تخت نشاند و به مصاف طغرل سرم رفت. آفسرایی توسل طغرل سرم به سلطان خوارزمشاه را به واسطه هراس طغرل سرم از قزل ارسلان را یادآور شده است.

اولین بیانه هجوم تکش، دعوت قتلغ اینانچ فرزند اتابک محمد جهان پهلوان برای حمله سلطان تکش به ری بود. قتلغ اینانچ پس از شکست از طغرل سرم سلجوقی از سلطان تکش یاری خواست. تکش در ۵۸۸ق به عراق رهسپار شد. قتلغ از اقدام خود پشمیان شد و از نزد سلطان خوارزمشاه گریخت. تکش در هنگامی که به ری رسیده بود خبر یافت که برادرش سلطان شاه به خوارزم حمله برده است. به همین دلیل با طغرل سرم سلجوقی صلح کرد و به خوارزم بازگشت. تکش پس از ختم غانله برادرش و شکست نهایی او، بار دیگر به دعوت قتلغ اینانچ آهنگ ری کرد. زیرا شنیده بود که طغرل سرم سلجوقی برخلاف عهده که با وی بسته بود به یاران خوارزمشاه حمله کرده است. به نوشته ابن اثیر پیام خلینه در تشديد تعابرات تکش به حمله به سلجوقیان مژت واقع شد. در نبردی که میان خوارزمشاهیان و سلجوقیان در بیست و چهارم ربیع الاول ۵۹۰ روی داد طغرل سرم به دست قتلغ اینانچ کشته شد. به نوشته راوندی مورخ دربار سلجوقی، تکش خوارزمشاه با این عمل نشان داد که کفران نعمت را از آتسز که بر سلطان سنجربن عصیان کرد، به میراث برده بود. تکش سر سلطان سلجوقی را به بغداد فرستاد و با مرگ طغرل سرم، سلسله سلجوقیان ایران منقرض شد و سرزمینیای عراق به تصرف خوارزمشاهیان درآمد.

همان گونه که انتظار می رفت پایان سلطنه سلجوقیان در عراق به مناسبات دوستانه خلیفه و خوارزمشاهیان متنه نشد. فتح عراق آغاز مصالحهای نظامی تکش و جانشینش با خلیفه عباسی بود. آخرین اقدام تکش برای تصرف کامل عراق، نبرد با اسماعیلیان و تصرف قلاع آنان بود. پس از آنکه تکش توانست یکی از قلاع اسماعیلیان را فتح کند، اسماعیلیان که نظام الملک مسعود وزیر سلطان را محرك این اقدام می دانستند، او را برسیله فداییان خود به قتل رساندند. تکش برای مقابله با آنان سپاهی تدارک دید و آن را به فرماندهی ولیعهد خود گسیل داشت و خود با سپاهی امدادی در تدارک

حرکت شد. ولی بیماری اجازه حرکت به او نداد. اصرار او در حرکت موجب شدت ناخوشی او در بین راه در شهرستانه شد و در رمضان ۵۹۶ ق درگذشت. جنازه او را در خوارزم به خاک سپردهند.

## اوج و حضیض خوارزمشاهیان

پس از نکش، ولیعهد و فرزندش قطب‌الدین محمد در شوال ۵۹۶ ق خوارزمشاه شد و لقب علاء‌الدین را که لقب پدرش برده بر خوبی نهاد. عمدترين چالشهاي سياسي و نظامي سلطان محمد خوارزمشاه در دوره سلطنتش عبارت بودند از:

- ۱) مبارزه با اعضاي عصيانگر خاندان خوارزمشاهی و ثبیت حکومت خوارزمشاهیان در مناطق متصرفی
- ۲) مقابله با استیلای غوریان
- ۳) رویارویی با قراختاییان
- ۴) توسعه متصرفات در نواحی شمال غربی، مرکزی و جنوبی ایران
- ۵) درگیری با اسماعیلیان
- ۶) مشکل مغولان

با مرگ تکش مدعیان قدرت در مازندران و عراق عصیان کردند. شیوه عمل خوارزمیان و نارضایتی مردم از آنان نیز زمینه‌ساز شورشهاي متعددی در این نواحی شد. بسیاری از امرای خوارزمی از مناطق تحت استیلای خوارزمشاهیان رانده شدند. منطقه طبرستان برسیله اسپهید حسام‌الدوله اردشیر بازپس گرفته شد. عراقیان نیز پس از شنیدن خبر مرگ تکش شادی کردند و بر حکمرانان خوارزمی شورزیدند و عراق دستخوش درگیری نظامی مدعیان متعدد قدرت شد. از سوی دیگر هندوخان پسر ناصرالدین ملکشاه بن تکش برادرزاده سلطان محمد پس از شنیدن خبر مرگ پدربرزگش، از خوارزم گریخت و چون عمریش علی‌شاه در نیشابور بود به مرو رفت و عصیان آغاز کرد. سلطان محمد لشکری به فرماندهی چقر ترکی گسیل داشت. هندوخان که تاب مقاومت در برابر این سپاه را در خود نمی‌دید به نزد غیاث‌الدین فرمانروای غوری گریخت و این آغاز چالشهاي جدید خوارزمشاهیان با غوریان بود. ثبیت قدرت سیاسی، تمایلات توسعه‌طلبانه و تحрیکات الناصر لدین الله خلیفه عباسی جدی‌ترین عوامل مؤثر در چالشهاي سیاسی و نظامی غوریان و خوارزمشاهیان بود. این چالشها ضمن تخریب سرزمینها در ایجاد عسرت فرآگیر در مناطق درگیری و کاهش توان نظامی و اجرایی دو رقیب، زمینه توسعه قدرت بیشتر قراختاییان را در مأمورانه‌النهر و خراسان فراهم ساخت. نتیجه این تنشیا، نه تنها تحلیل مصاغع غوریان و در نهایت خاتمه حکمرانی غوریان را در ۶۱۲ ق بدست خوارزمشاهیان را در پی داشت، بلکه در تضعیف توانمندی سیاسی و نظامی امپراتوری خوارزمشاهی در آستانه حمله مغول بسیار مؤثر گردید.

از مهمترین میراثهای بجای مانده برای سلطان محمد خوارزمشاه، پرداخت خراج سالیانه به قراختاییان بود. درگیریهای سلطان محمد خوارزمشاه با غریبان، عصیانگریهای درون خاندانی خوارزمشاهیان و شورشنهای محلی موجب شد که وی همچون پدران خویش برای سالهای بسیاری خراجگذار قراختاییان باقی بماند. پیروزی بزرگ سلطان محمد بر غریبان از یک سو و تسلط مجدد خوارزمشاهیان بر طبرستان و تثبیت قدرت در خراسان این زمینه را فراهم ساخت تا سلطان محمد با خیالی آسوده متوجه قراختاییان شود. دعوت سلطان سمرقند از سلطان محمد برای دفع کافران قراختایی و ظلم آنان بر مردم ماوراءالنهر، انگیزه لازم را برای سلطان محمد مهیا کرد. بی احترامی فرستاده قراختاییان بهانه‌ای مناسب به سلطان محمد داد. حاصل این درگیریها پیروزی خوارزمشاهیان در سال ۶۰۶ ق بود. با این حال شکست نهایی قراختاییان توسط نایمانها صورت گرفت. سلطان محمد در هنگام فرار قراختاییان به کشلیخان (کرچلکخان) فرمانده نایمانها پیوست. خواسته سلطان محمد از فرمانده نایمانها بر تقسیم شهرهای متصرفی مورد موافقت کشلیخان قرار نگرفت. تنشیای دو رقیب تازه تا زمان حمله مغولان ادامه یافت. در حقیقت از بین رفتن قراختاییان مهمترین مانع را از بین مغولان و خوارزمشاهیان برداشت و به نوعی زمینه سقوط امپراتوری خوارزمشاهی را فراهم ساخت. پس از آن سلطان محمد سرزمینهای کرمان، سیستان و تا حدود افغانستان کنونی را متصرف شد و سلطه او در طبرستان ثبت شد. سلطان محمد همزمان با آن متوجه عراق و آذربایجان شد. ترجمه سلطان به مرکز ایران موجب چالش سلطان با سه قدرت یعنی دستگاه خلافت عباسی، اسماعیلیان و محشیان مستقل همچون سعد اتابک فارس و اتابک مظفر الدین اوزبک فرمانروای آذربایجان شد. عاجلترين دستاوردها اين چالشها برای سلطان محمد، اسارت سعد اتابک فارس در يك رویارویی نظامي در سال ۶۱۴ ق بود. اسارت اتابک فارس موجب هراس اتابک ازبک شد. وی که در اصفهان بود به سری آذربایجان گریخت، ولی مقاومت را بیهوده دید و به سلطان خوارزمشاه اظهار تابعیت کرد. بدین ترتیب بسیاری از سرزمینهای اسلامی به تصرف خوارزمشاهیان درآمد. پس از آن سلطان انتظار داشت به عنوان بزرگترین فرمانروا در بغداد به نام او خطبه خوانده شود و از نفوذ معنوی دستگاه خلافت عباسی بهره‌مند شود. خواسته‌ای که هیچ‌گاه تحقق نیافت. تلاش‌های دیپلماتیک سلطان مؤثر واقع نشد و زمینه را برای رویارویی نظامی سلطان و خلیفه مهیا ساخت. سلطان محمد در پاییز ۶۱۴ ق با سپاهی فراوان و امید زیاد به پیروزی به سوی بغداد رسپار شد. برف و باران و سرمای گردنه اسدآباد همدان مانع پیشروی خوارزمیان شد و تلفات زیادی از سپاهیان مهاجم گرفت و سلطان مجبور شد که باز پس کشد. سلطان محمد بدليل مراججه با حمله مغولان، فرصت تدارک رویارویی مجدد با دستگاه خلافت عباسی را نیافت. در این میان گرچه عباسیان برای مدتی نفسی به آسودگی کشیدند، ولی سرزمینهای اسلامی برای مالها دستخوش نابسامانی و قتل و غارت ناشی از حمله

مغولان شدند.

خوبی سلطان محمد در کشتن فرستادگان چنگیزخان زمینه حمله مغولان را به سرزمینهای اسلامی فراهم ساخت. چنگیزخان در اواخر سال ۶۱۶ ق به شهر مرزی اترار رسید. از آن پس مغولان به سرعت توانستند شهرها را یکی پس از دیگری فتح کنند. سلطان خوارزمشاه نیز هراسان از مغولان، شهر به شهر گردیخت و سرانجام در جزیره آبکون در کرانه دریای خزر درگذشت. رویارویی‌های سلطان جلال‌الدین فرزندش گرچه چالشنهای را برای مغولان فراهم ساخت، ولی حاصل ماندگاری برای خوارزمشاهیان درپی نداشت. از آن پس و متعاقب حمله مغول، خوارزم که «مسقط رأس» و «مرکز جلال و مستقر اقبال» سلاطین خوارزمشاهی و «حیز مملکت و مستقر جلالت و مرکز اعلام حکومت» خوارزمشاهی و «مقبر سریر سلاطین عالم و مستقر مشاهیر بنی آدم» بود، به نوشته جوینی «نشیمن بوم و زغن شد».

### سلطان جلال‌الدین

جلال‌الدین منکبرنی بزرگترین فرزند سلطان محمد بود و مادرش آی‌چیچاک نام داشت. علیرغم علاقه سلطان محمد به او، به نوشته نسروی ترکان خاتون مادر سلطان، «جلال‌الدین را عظیم دشمن می‌دانست» به همین علت سلطان محمد نترانت او را وليعهد خویش کند. در حمله سلطان محمد به غور در حدود ۶۰۳ ق، جلال‌الدین برخی حدود سند را تصرف کرد. سلطان محمد در ۶۱۱ ق پس از فتح کامل فیروزکره و غزنی و سیستان و سقوط غوریان، این سرزمینها را به جلال‌الدین واگذار کرد و شهاب‌الدین الپ هروی را وزیر او کرد. به نوشته نسروی چون سلطان علاقه فراوانی به جلال‌الدین داشت و نیز بخاطر شجاعت جلال‌الدین، سلطان تمایل داشت جلال‌الدین همیشه او را همراهی کند. به همین دلیل کربز ملک را به نیابت جلال‌الدین در مناطق حکمرانی او فرستاد تا امکان حضور جلال‌الدین در نزدش میسر شود.

در ۶۱۵ ق، سلطان محمد در یک حرکت نظامی در مرزهای امپراطوری خود و درحالی که فرزندش جلال‌الدین به همراه او بود با مغولانی برخورد کرد که بدنبال مرکیت‌ها به نزدیکی مرزهای امپراطوری خوارزمشاهی آمده بودند. علیرغم تمایل مغولان به جنگ، سلطان محمد به مصاف آنان رفت. برخلاف تصور سلطان نه تنها خوارزمیان مرفق به شکست آنان نشدنند، بلکه نزدیک بود که خود سلطان نیز به اسارت افتاد. حمله به موقع جلال‌الدین موجب نجات سلطان شد.

جلال‌الدین در فرار پدر از مغولان به همراه او برد و در هنگام مرگ در آبکون به همراه دو برادر دیگرش بر بالین پدر حضور داشت. سلطان محمد در آخرین روزهای زندگی خود مقام ولیعبدی را از ازلخ شاه گرفت و به جلال‌الدین داد. به نوشته نسروی وی به ازلخ شاه و آق شاه تأکید کرد که در این زمان هیچ کس کنه من از دشمن نتواند خواستن مگر فرزندم منکبرنی. پس از مرگ پدر،

جلال‌الدین و دو برادر به خوارزم بازگشتند. در خوارزم دو برادرش برعلیه او ترطنه کردند. ترطنه برادرانش برعلیه او ناکام ماند و جلال‌الدین از خوارزم گریخت. جلال‌الدین در نیشابور به تحکیم موقعيت و گردآوری سیاه پرداخت. چون خبر حمله مغولان را شنید در ذی‌الحجہ ۶۱۷ به غزنه رفت. در اینجا وی ترانست پس از افزایش سپاهیان خود، بر گروهی از سپاهیان مغول که قتل‌هار را در محاصره داشتند پیروز شود. شکست مغولان موجب شد که چنگیزخان، تولی را در زأس سپاهی به مصاف جلال‌الدین فرستد. نبرد طرفین در یروان روی داد. شجاعت جلال‌الدین موجب شکست سخت مغولان شد. اختلاف سپاهیان سلطان، اجازه پیشروی را به وی نداد و او به ناچار به غزنه بازگشت. از سوی دیگر چنگیزخان، خود با سپاهی بزرگ به سوی غزنه حرکت کرد. سلطان بر کنار رود سند عقب‌نشینی کرد. حمله سریع مغولان، کنار سند را به آوردگاهی خونین بدل ساخت. علیرغم شجاعتهای جلال‌الدین و یارانش، خوارزمیان شکست سختی را متحمل شدند. سلطان پس از آنکه از روی ناچاری حرم خود را در رود سند غرق کرد، خود با اسب از رود سند گذر کرد و جان بدر بردا. به نوشته جوینی، چنگیزخان چون این حال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت «از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش به ساحل خلاصی رسید».

سلطان جلال‌الدین سه سال در هند ماند و با حکمرانان منطقه چون ناصرالدین قباچه امیر سند، شمس‌الدین ایلتمنش سلطان دهلی چنگبایی کرد و پس از تعیین والی برای غور و غزنه، به کرمان رفت. براق حاجب نایب غیاث‌الدین در کرمان به پیشواز سلطان آمد و دختر خود را به زنی به وی داد. جلال‌الدین پس از آن به شیراز رفت. اتابکان یزد و شیراز را در حکمرانی خود ثبت کرد و پس از ازدواج با دختر اتابک سعد صاحب فارس، به اصفهان رفت. در اصفهان برادرش غیاث‌الدین به خدمت او شافت. از این پس وی در عراق استقرار یافت. سلطان جلال‌الدین در سال ۶۶۱ ق به خوزستان رفت. سلیمان‌شاه از امرای لر به خدمت او آمد و خواهر خویش بدو داد. سلطان پس از آن رسولی به بغداد فرستاد. اختلافات او با خلیفه زمینه بروز چند رویارویی سلطان با سپاهیان خلیفه را فراهم ساخت. ولی از سوی او تعرض جدی به بغداد نشد. سلطان در بهار سال ۶۶۲ متوجه آذربایجان شد. اتابک ازبک حکمران آذربایجان از تبریز گریخت و به گنجه رفت و همسر خود را که دختر طغل سوم سلجوقی بود در تبریز نهاد. سلطان تبریز را در ۶۶۲ ق نصرف کرد. مدتی با گرجیان چنگید و سپس به آذربایجان بازگشت و با همسر، ازبک که مطلقه شده بود ازدواج کرد. در همان سال مجدداً به گنج گرجیان رفت و تفلیس را متصرف شد. چون خبر عصیان براق حاجب در کرمان و قصد حمله او را به عراق شنید از تفلیس به کرمان رفت. براق حاجب که توان رویارویی در خود نمی‌دید اظهار انتیاد کرد. سلطان پس از کشته شدن یکی از سردارانش بدست اسماعیلیان در گنجه، به قلاع اسماعیلیان در قومن و الموت حمله کرد و بسیاری از روستاهای اسماعیلی را ویران ساخت. از

آنچا به آذربایجان رفت و چون خبر احتیاج حمله مغول به اصفهان را شنید به عراق بازگشت. در ۶۲۵ ق در نزدیکی اصفهان با مغول رویارویی شد، ولی شکست سنگینی را متحمل گردید و تا هشت روز کسی از سلطان خبر نیافت. سلطان پس از آنکه به اصفهان بازگشت به گردآوری سپاه پراکنده خود پرداخت. در همان سان مجدداً به گرجستان حمله کرد. از آنجا عزم اخلاط کرد و پس از محاصره و فتح آن شهر، قتل عامی عقیم کرد. وی مدتی بعد از ملک اشرف ایرانی صاحب اخلاق شکست خورد و به خوبی گریخت. در ۶۲۷ ق سپاهی بزرگ از مغولان به فرماندهی جرماغوز نریان برای به پایان رساندن فتح ایران به سری ایران گشیل شد. از این پس سلطان درگیر جنگ و گریزهای متعدد با مغولان برد. آخرالامر در ۶۲۸ ق در دیاریکر مورد هجوم ناگهانی سپاهی از مغولان واقع شد و به ناچار گریخت و از آن پس از وی خبری نشد. پایان کار سلطان جلال الدین مشخص نشد. به روایت نسوی سلطان در کوه گرفتار کردان شد و پس از غارت او، زنی از کردان وی را کشت. سمرقندی و بیضاوی نیز همین داستان را بصورت مختصر آورده‌اند. جوینی نیز ضمن روایت نسوی، به نقل از گروهی می‌نگارد که سلطان به لباس صوفیه درآمد. ابهام مرگ سلطان موجب شد که تا سال‌ها بعد شایعات فراوانی مبنی بر زنده بودن سلطان مطرح شود. به نوشته جوینی «هریک چندی در شهرها و نراحتی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعد است». در ۶۳۳ ق نیز در اسیدار شخص بنام سلطان جلال الدین خروج کرد، ولی به اسارت مغولان افتاد و چون دریافتند که دروغ می‌گوید او را کشند. در ۶۵۲ ق نیز در کنار چیحون یکی از تجار ادعای کرد که سلطان است و چون به قول خود اصرار کرد، او را کشند. نزدیک به پنجاه سال بعد سمرقندی نیز از قول شیخ عارف رکن الدین شیخ علاء‌الدوله سمنانی حکایت می‌کند که سلطان جلال الدین پس از فرار از مغولان، خود را از سلطنت عزل کرد و در حلته درویشان درآمد و در بغداد به پسندوزی مشغول شد و در آنجا درگذشت.

مؤلفان قضاوت‌های مختلفی در مورد سلطان جلال الدین کردند. ابن‌اثیر وی را امیری زشت رفتار خوانده که با اعمال خود از فرمانروایان نزدیکش کسی را باقی ننهاد. با این حال بسیاری از منابع سلطان را به دلاوری و شجاعت ستوده‌اند. دلیرهای سلطان جلال الدین در رویارویی با مغولان موجب شد که وی تا سال‌ها به اسطوره مقاومت در برابر مهاجمان مبدل شود. در ۷۲۵ ق هنگامی که این بطرطه از بخارا دیدن می‌کند هنوز آوازه قبرمانیهای سلطان ناکام خوارزمشاهیان در سینه‌ها باقی مانده بود.

## فصل چهارم

### خلیفه و سلطان

فرمانروایان خوارزمشاهی به تقلید از حکمرانان غزنی و سلجرقی بر خود عنوان سلطان<sup>(۱)</sup> نهاده بودند. پیش از این نیز در دستگاه خلافت عباسی عنوان سلطان بکار بردند می‌شد. از جمله ابراحمد مرفق برادر معتمد خلیفه عباسی بعنوان سلطان خوانده می‌شد. طبری در شرح وقایع سال ۲۶۲ ق از وی که مأمور جنگ با یعقوب لیث صفاری شده بود، با عنوان سلطان نام برد است. ظاهراً بکار بردن عنوان سلطان برای ابراحمد موفق به آن علت بود که امور اجرایی و دنیوی دستگاه خلافت در دست وی بود و فرمانروای واقعی حکومت بشمار می‌رفت. به نوشته نخجوانی «امر و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد» با موفق بود و فقط بنام معتمد خطبه و سکه بود و بنام امیرالمؤمنین مورد خطاب قرار می‌گرفت. سالها پس از آن، مسکویه رازی در تاریخ خود بجز چند مورد، خلیفه را با عنوان سلطان می‌خواند. ولی در مورد فرمانروایان ایران، مشهور است که اولین بار عنوان سلطان برای محمد غزنی بکار بردند شد. به نوشته مؤلف گمنام مجمل التواریخ و القصص، بکار بردن عنوان «سلطنت بر پادشاهان» را نخست امیر خلف ملک سیستان بر زبان آورد. وی می‌نویسد چون محمود، امیر خلف را گرفت و به غزنی آورد، گفت «محمد سلطانت است و از آن پس این لقب» بکار رفت.

پیش از آن طاهریان، صفاریان و سامانیان با عنوان «امیر» مورد خطاب قرار می‌گرفتند. در تاریخ بخارا در مواردی نام فرمانروایان سامانی با عنوان سلطان آمده است. بنظر می‌رسد کاربرد عنوان سلطان در تاریخ بخارا از جانب نرشخی نبوده است. همان گونه که می‌دانیم، تاریخ بخارا در ۵۲۲ ق

۱- در ترآد کریم کلمه سلطان به معنای حوت، پادشاهی و فهر آمده است (تبلیس، ۱۳۷۱: ۱۳۳). زمختری سلطان را به پادشاه و فرمانروای معنی کرده است (۱۳۴۲: ۲۴۵/۱).

ترتیب ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی ترجمه شد. همچنین این اثر در ۵۷۴ق توسط محمد بن زفر تلخیص شده است. ظاهراً در این دو مرحله ترجمه و تلخیص که معاصر با رواج اصطلاح سلطان بوده است، عنوان امیر در این کتاب به سلطان تبدیل شده است. مضاف آنکه در صفحات مختلف کتاب، برای سامانیان عنوان امیر بکار رفته است. این اشتباه را گردیزی نیز مرتکب شده است. وی نیز در شرح کشن بکر بن مالک یا منک سپهسالار عبدالملک بن نوح در ۳۴۵ق در حضور امیر سامانی می‌نویسد که «او را بکشند بر در سلطان و سر او بر گفتند». گردیزی اثر خود را در اواسط قرن پنجم زمانی که اصطلاح سلطان برای فرمانروایی تداول یافته بود، تألیف کرده است. ظاهراً در اینجا بجای امیر، اصطلاح سلطان را بکار برد است.

معاصر با سامانیان، فرمانروایان آل بوریه در مرکز ایران نیز، امیر خوانده می‌شدند. لقب شاهنشاه نیز که عضدالدوله دیلمی داشت، برای او ماندگار نماند و قبول عام نیافت. پس از سامانیان، سبکنکین جد خاندان غزنویان نیز با عنوان امیر مورد خطاب قرار می‌گرفت. فرزندش محمود نیز تا قبل از فرمانروایی و پس از مرگ پدر، امیر محمود خوانده می‌شد. گردیزی فقط در شرح وقایع آغاز فرمانروایی محمود، او را سلطان می‌خواند با این حال نه تنها مجدداً محمود را با عنوان امیر نوشته است، بلکه از مسعود، محمد و مودود غزنی نیز با عنوان امیر نام می‌برد. به همین لحاظ این روایت که محمود غزنی بصورت رسمی عنوان سلطان نامیده می‌شود مورد تردید است. افزون بر آنکه ابوالفضل بیهقی گرچه برای محمد غزنی عنوان «سلطان ماضی» و در موارد بسیاری برای مسعود عنوان سلطان را بکار می‌برد. ولی در بسیاری موارد دیگر از مسعود و مودود با عنوان امیر یاد کرده است. ولی قطعاً سلجوکیان عنوان رسمی سلطان را داشتند.

حکمرانی سلطان از سوی خلیفه تأیید می‌شد. پیش از این نیز برای طاهریان، صفاریان، سامانیان منشور ولایت از سوی خلفاً ارسال می‌گردید و برای آنها لوا می‌بستند.

فرمانروایان سلجوکی عنوان سلطانی و نیز منشور حکمرانی خود را از خلیفه دریافت کردند. خوارزمشاهیان نیز برای کسب عنوان سلطان و دریافت منشور حکمرانی از خلیفه عباسی تلاش فراوان کردند ولی فقط تکش و نراده او جلال الدین فرزند سلطان محمد در بازپسین روزهای زندگانی خود به این خواسته نایل شدند.

ظاهراً آغازگر این حرکت، آتسز خوارزمشاه بود. بنظر می‌رسد او برای رسیدن به این خواسته برنامه‌هایی را درنظر داشت. در مجموعه مکاتبات رشیدالدین و طباطب چندین نامه به زبان عربی از آتسز به خلیفه عباسی، المفتضی وزیر خلیفه و قاضی القضا بغداد و جرد دارد. ولی مهمتر از آن تمایل خلیفه عباسی به بیهقهی از آتسز برای مقابله با سلجوکیان است. به نوشته شبانکارهای «خلنای بغداد» به حکم آن که از سلاطین سلجوکی جنابها می‌دیدند نامه نبشتند به آتسز به اغرا و تحریض طلب

ملک، با این حال آتسز نتوانست اقدامی انجام دهد. زیرا قدرت سلجوقیان هنوز پابرجا بود و سنجر سلجوقی با اقتدار حکم می‌راند و خوارزمشاهیان امرای تابع سلجوقیان شناخته می‌شوند. جزو زبانی می‌نرسید که سلطان سنجر در یک شب سه تن را (پادشاهی) داد. آتسز را تخت خوارزم، اتابک ایلدکر را تخت آذربایجان و تخت فارس را اتابک سنتر داد. به همین دلیل خوارزمشاهیان در نظر سلجوقیان و حکومتیای همسایه خود پیش از آنکه سلطان محسوب شوند، «خوارزمشاه» و «شاه» بودند. خاقانی، آتسز را نه سلطان بلکه «شاه» می‌خواند. در منابع، خوارزمشاهیان، پادشاهانی خوانده می‌شوند که پادشاهی خود را از سلاطین سلجوقیان بدست آورده بودند. با این حال فرماتروایان خوارزم تلاش می‌کردند عنوان سلطان را برای خود کسب کنند. آنان حتی اگر بصریت رسمی مرفق به این کار نمی‌شوند این عنوان را در القاب خود بکار می‌برند. به همین دلیل خوارزمشاهیان حتی هنگامی که تابع سلجوقیان بودند عنوان سلطان بر خود می‌نهادند. آتسز او را با عنوانی چون «فخرالسلطین» مورد خطاب قرار داده است. با این حال وطراط شاعر دربار آتسز گرچه در مقدمه تقدیمی آثار خود، از آتسز با عنوان سلطان یاد کرده است و خوارزمشاه را به همه شاهان مقدم می‌داند، ولی در مکاتبات رسمی خود کمتر عنوان سلطان را بکار برده است. علیرغم آن نیز در همین مکاتبات، غیاث الدین ابوشجاع سلیمان بن محمد سلجوقی را با عنوان سلطان خوانده است. همچنین نیز آتسز در مکاتبات رسمی خویش با سلطان سنجر سلجوقی، بر خود کلمه «بنده» می‌نہد و تابعیت خود را به سلجوقیان ابراز می‌دارد.

ایل ارسلان فرزند آتسز نیز پس از مرگ پدر، به سلطان سنجر اظهار اطاعت کرد و از سوی او فرماتروای خوارزم شد. ولی وی نیز نتوانست به عنوان رسمی سلطان دست یابد. وی پس از مرگ سنجر نیز در مکاتبات خود با جانشینان او، خویشتن را «مخلص» می‌خواند، یعنی آنچنان که در نامه‌های ارسالی به امرای کوچک خراسان خود را چنین می‌خواند.

ابوالقاسم محمود، فرزند ایل ارسلان، با عنوان «سلطان شاه» خوانده می‌شد. شاید این اقدام خوارزمشاهیان حرکتی در جهت تلفیق دو عنوان «سلطان» و «شاه» بود تا به نوعی بتوانند عنوان سلطان را نیز در القاب و عناوین رسمی خود وارد کنند. وطراط وی را با عنوان «سلطان شاه» ابوالقاسم محمود بن خوارزمشاه محمد یمین یاد می‌کند (نسخه خطی، صد کلمه منظوم، برگ ۶۳). ولی دوران مستعجل سلطان شاه و با حضور سلاطین سلجوقی، امکان تثییت عنوان سلطان را برای خوارزمشاهیان فراهم نیاورد. ظاهراً اولین اقدام رسمی خوارزمشاهیان برای کسب عنوان سلطان از سوی تکش صورت گرفت. گرچه عوفی، تکش را با عنوان «پادشاه» می‌خواند. فخر رازی نیز برای تکش لفظ سلطان را برای او بکار نبرده است، ولی در انتها آرزو می‌کند که سلطنت او دوام یابد. نایب‌خردی طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقیان ایران که با خلیفه «یکدلی» نداشت و از سوی

دیگر توسعه طلبی سیاسی الناصرالدین الله خلیفه عباسی، این زمینه را برای تکش فراهم ساخت تا برای تحقق آرزوی دیرینه خانزاده خود یعنی کسب مشروعيت سیاسی از خلیفه اقدام کند. هنگامی که سپاهیان تکش در ۵۹۰ق در ری با طغول سوم سلجوقی درگیر بودند و نکش خود را مهیا نبردند نهایی با سلجوقیان می‌کرد. فرستاده خلیفه عباسی به حضور خوارزمشاه رسید و پیام خلیفه مبنی بر تکایت از طغول سوم سلجوقی را به نکش داد. خلیفه در این پیام به تکش وعد داده بود که اگر خوارزمشاه به سرزمینهای طغول سوم سلجوقی حمله برد و آنان را تصرف کند، خلیفه نیز منشور فرمانروایی بر آن شهرها را برای او خواهد فرستاد. حاصل نبرد نهایی تکش با طغول سوم سلجوقی، شکست و انقراض سلجوقیان ایران بود. تکش سر طغول سوم سلجوقی را که در جنگ کشته شده بود برای خلیفه فرستاد.

با وجود این، از همان آغاز مشخص بود که خوارزمشاهیان و الناصرالدین الله سر سازگاری با یکدیگر نخواهند داشت. خلیفه انتظار داشت که تکش، عراق یا برخی دیگر از متصفات خود را در ایران در اختیار خلیفه نهند. ولی این تمایل هیچگاه مورد موافقت تکش قرار نگرفت. به همین دلیل خلیفه عباسی دریافته بود که خوارزمشاهیان نیز همچون آخرین سلاطین سلجوقی، قدرت طلبانی خطرناک برای توسعه طلبی دستگاه خلافت عباسی خواهند بود. توقعات الناصرالدین الله را می‌تران از سخنان تفرعن‌آمیز وزیر او مؤید الدین محمد بن احمد بن نصاب که پس از شکست سلجوقیان به نزدیکی همدان آمده بود دریافت. پس از تسلط تکش بر ری و همدان و عراق، خلیفه مؤید الدین وزیر خود را با عهد سلطنت و خلعت به همراه لشگری و به بهانه کمک به خوارزمشاه به سوی ایران گیل کرد. وزیر در یک فرنگی همدان اردو زد و به نوشته جوینی بدلیل نادانی «به سلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیران عزیز مبذول گشته است و کنیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت، اقتضای آن می‌کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر بود». پیام گستاخانه وزیر و دل‌نگرانی تکش از توطئه خلیفه، موجب شد که خوارزمشاه با لشگری به سوی وزیر حرکت کند. وزیر خلیفه که اوضاع را نامساعد یافت به سوی بغداد گریخت و تکش تا دینور او را تعقیب کرد. تکش پس از تسلط کامل بر همدان و نواحی مرکزی ایران، این سرزمینها را به برخی از فرماندهان خود سپرد. از جمله همدان را به یونس پسرش و اصفهان را نیز به قتلعه اینانج داد. از این پس روابط تکش خوارزمشاه و الناصرالدین الله مجددًا تا سال ۵۹۵ق وارد دوره‌ای از کشاکشی‌ای سیاسی و درگیری‌های نظامی شد. در شعبان ۵۹۰ق با خالی شدن صحنه سیاسی ایران از قدرت سلجوقیان، خلیفه الناصرالدین الله تلاش داشت برای مقابله با خوارزمشاهیان و توسعه نفوذ سیاسی خود در ایران، رقبای متعددی برای خوارزمشاهیان و مقابله با تکش ایجاد کند. در نظر خلیفه، رقبای جدید می‌بایست فاقد

دیگر توسعه طلبی سیاسی الناصرالدین الله خلیفه عباسی، این زمینه را برای تکش فراهم ساخت تا برای تحقق آرزوی دیرینه خانیزاده خرد یعنی کسب مشروعيت سیاسی از خلیفه اقدام کند. هنگامی که سپاهیان تکش در ۵۹۰ ق در ری با طغول سوم سلجوقی درگیر بودند و تکش خرد را مهیا نبردند. سپاهیان با سلجوقیان می‌کردند. فرستاده خلیفه عباسی به حضور خوارزمشاه رسید و پیام خلیفه مبنی بر شکایت از طغول سوم سلجوقی را به تکش داد. خلیفه در این پیام به تکش وعده داده بود که اگر خوارزمشاه به سرزمینهای طغول سوم سلجوقی حمله برد و آنان را تصرف کند، خلیفه نیز منشور فرمانروایی بر آن شهرها را برای او خواهد فرستاد. حاصل نبرد نهایی تکش با طغول سوم سلجوقی، شکست و انقراض سلجوقیان ایران بود. تکش سر طغول سوم سلجوقی را که در جنگ کشته شده بردند برای خلیفه فرستاد.

با وجود این، از همان آغاز مشخص بود که خوارزمشاهیان و الناصرالدین الله سر سازگاری با یکدیگر نخواهند داشت. خلیفه انتظار داشت که تکش، عراق یا برخی دیگر از متصرفات خرد را در ایران در اختیار خلیفه نهند. ولی این تمایل هیچگاه مورد موافقت تکش قرار نگرفت. به همین دلیل خلیفه عباسی دریافت برد که خوارزمشاهیان نیز همچون آخرین سلاطین سلجوقی، قدرت طلبانی خطرناک برای توسعه طلبی دستگاه خلافت عباسی خواهند بود. ترقعات الناصرالدین الله را می‌توان از سخنان تفر عن آمیز وزیر او مؤید الدین محمد بن احمد بن قصاب که پس از شکست سلجوقیان به نزدیکی همدان آمده برد دریافت. پس از تسلط تکش بر ری و همدان و عراق، خلیفه مؤید الدین وزیر خرد را با عهد سلطنت و خلعت به همراه لشگری و به بهانه کمک به خوارزمشاه به سری ایران گسیل کرد. وزیر در یک فرستگی همدان اردو زد و به نوشته جوینی بدلیل نادانی «به سلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیران عزیز مبذول گشته است و کنفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضاى حق آن نعمت، اقتضاى آن می‌کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر بود». پیام گستاخانه وزیر و دلنگرانی تکش از ترطیه خلیفه، موجب شد که خوارزمشاه با لشگری به سری وزیر حرکت کند. وزیر خلیفه که اوضاع را نامساعد یافت به سری بغداد گریخت و تکش تا دینور او را تعقیب کرد. تکش پس از تسلط کامل بر همدان و نراحی مرکزی ایران، این سرزمینها را به برخی از فرماندهان خود سپرد. از جمله همدان را به یونس پسرش و اصفهان را نیز به قتلخانه اینانج داد. از این پس روابط تکش خوارزمشاه و الناصرالدین الله مجددتا سال ۵۹۵ ق وارد دوره‌ای از کشاکش‌های سیاسی و درگیریهای نظامی شد. در شعبان ۵۹۰ ق با خالی شدن صحنه سیاسی ایران از قدرت سلجوقیان، خلیفه الناصرالدین الله تلاش داشت برای مقابله با خوارزمشاهیان و توسعه نفوذ سیاسی خود در ایران، رقبای متعددی برای خوارزمشاهیان و مقابله با تکش ایجاد کند. در نظر خلیفه، رقبای جدید می‌بایست فاقد

پایگاه سیاسی و اجتماعی قوی در منطقه می‌بودند تا دستگاه خلافت بتوانند به آسودگی بر آنان سیطره سیاسی و معنی خود را حفظ کند. اولین گزینه خلیفه مزیدالدین ابرعبدالله محمدبن علی معروف به این فحاب برد که پیش از این از او یاد شد. مزیدالدین هنگامی که وزیر خلیفه شد به خلیفه پیشنهاد کرد که با لشگری به خوزستان رود و آنجا را متصرف شود. وی اندیشه داشت که پس از استقرار، نسبت به خلیفه فرمانبرداری نشان دهد و در عین حال نیز در حکمرانی مستقل گردد. وزیر خلیفه مزیدالدین به فرمان خلیفه در ۵۹۱ ق با گروهی سپاهی و در غیاب تکش که به خراسان رفت بود، به خوزستان گسیل شد. قتلخاینانج حکمران تکش در اصفهان به او پیوست. علت اقدام قتلخاینانج، اختلاف او با امیر میاجق اتابک یونس خان فرزند تکش و شکت اینانج از میاجق بود. سپاه ائتلافی مزیدالدین و اینانج تواستند ری را نیز تصرف کنند و یونس خان و دیگر خوارزمیان ناچار به فرار از ری شدند. با این حال ائتلاف ضد خوارزمشاهیان دیری نپایید. خالی شدن مناطق مرکزی ایران از خوارزمیان، قتلخاینانج را به طمع انداحت تا به آرزوی خود که تصاحب میراث سلجوقیان بود جامه عمل پوشد. به همین لحظه وی بر ضد وزیر خلیفه توطه کرد و دو لشگر با یکدیگر درگیر شدند. اینانج شکت خورد و بدنبال پناهگاهی در بین شهرهای مرکزی ایران سرگردان شد. پیش از جنگ نهایی خوارزمشاه با سپاهیان خلیفه، مزیدالدین درگذشت. نبرد نهایی سپاهیان خوارزمشاه با وزیر خلیفه که اینک وزیر را از دست داده بودند در نیمه شعبان ۵۹۲ روی داد. در این مصاف سخت، لشگریان خلیفه شکست خوردند و گریختند. گور وزیر خلیفه شکانه شد و سر او را به خوارزم فرستادند و تکش مجدداً بر عراق استیلا یافت.

گزینه بعدی الناصرالدین الله برای مقابله با تکش سیف الدین طغرل سوم تیولدار شهر لحف عراق عرب بود. خلیفه وی را با لشکری به اصفهان فرستاد. بیزاری مردم اصفهان از خوارزمیان و مکاتبات صدرالدین خجندی رئیس شاعیان اصفهان به بغداد زمینه این حمله را فراهم ساخت. سپاه بغداد موفق به تصرف اصفهان شد. خوارزمیان به ناچار روی به گریز نهادند. این بار نیز درگیری خوارزمشاه در خراسان و شورش برخی از امرای عراق به کمک خلیفه آمد. مملوکان پهلوان محمدبن ایلدگز با یکدیگر همدست شدند و کوکجه را از میان خود به سروری برداشتند و با سیف الدین طغرل سوم فرمانده سپاه خلیفه متحده گردیدند. کوکجه از خلیفه خواست که ری، خوار، ساوه، قم و کاشان و نواحی آن به او تعلق گیرد و اصفهان، همدان، زنجان و قزوین دیوان خلیفه را مسلم شود. این پیام برای الناصرالدین الله که مترصد مقابله با تکش بود پیشنهاد مناسبی بود و مورد پذیرش قرار گرفت. خلیفه برای کوکجه خلعت فرستاد و او را در آن مناطق فرمانروا ساخت.

امیر ابوالهیجا معروف به سمین، اقطاعدار بیت المقدس نیز انتخاب بعدی الناصرالدین الله برای سیاست رقیب تراشی در مقابله با تکش بود. وی ابوالهیجا را فرماندهی لشگریان بغداد داد و به سری

همدان فرستاد. او گرچه توانست همدان را تصرف کند، ولی بدليل اختلاف با دیگر امرای خلیفه مرفقیت ماندگاری بدت نیاورد و به اربل بازگشت (ابن‌اثیر، ۱۵۷-۲۴). ولی مینیسترین وزنه سیاسی مورد توجه خلیفه برای مقابله با خوارزمشاهیان، غوریان بودند. غوریان اختلافات دیرینه‌ای با خوارزمشاهیان داشتند. درگیریهای غوریان با خوارزمشاهیان این امکان را فراهم می‌ساخت که تکش همواره به خراسان ترجمه کند و نتواند بضرر کامل تلاش خود را معطوف عراق سازد. به همین دلیل، خلیفه، سلاطین غور را به حمله بر علیه خوارزمشاهیان تحریک می‌کرد. به نوشته ابن‌اثیر، خلیفه از غیاث‌الدین غوری خواست تا بر خوارزمشاهیان حمله برد و او را به جنگ سرگرم کند تا او از حمله بر عراق بازماند. غیاث‌الدین نیز تکش را تهدید کرد و از او خواست که از خلیفه اطاعت کند. این خواسته خلیفه، خوارزمشاهیان و غوریان را به یک دوره جنگهای متعددی وارد کرد که تا سال ۶۱۲ ق که غوریان بدت خوارزمشاهیان سرنگون شدند بطول انجامید.

از دیگر اقدامات خلیفه عباسی برای مقابله با خوارزمشاهیان پذیرش اسماعیلیان به دامن خلافت برد. جلال‌الدین حسن اسماعیلی که در مقابل پدرش محمد، جبهه گرفته بود، به خلیفه عباسی پیام فرستاد که در صورتی که به مقام ریاست اسماعیلیان برسر شعائر اسلامی را در قلمرو خود دوباره احیا خواهد کرد. در ۶۰۶ ق هنگامی که محمد پدرش درگذشت، جلال‌الدین حسن به فرمانروایی اسماعیلیان رسید. او اسماعیلیان را از دشمنی با دیگر مسلمین منع کرد و سپس به نزد خلیفه و سلطان محمد سفرایی گسلی داشت و خواست که با آنان روابط حسن برقرار سازد. خلیفه پیش از سلطان جلال‌الدین به عاملی مفهم در سیاستهای خلیفه در عراق و بخصوص مقابله با خوارزمشاهیان تبدیل شد.

علیرغم تلاشهای سیاسی و نظامی الناصر‌الدین الله، توانمندی رو به گسترش خوارزمیان و قدرت نظامی آنان و نیز فقدان قدرت سیاسی و نظامی هم‌رتبه خوارزمشاهیان، سبب شد که خلیفه عباسی نتواند در تحقق خواسته خود موفق شرد. از سوی دیگر، پیروزیهای تکش در مواراء‌النیز و دیگر صحنه‌های سیاسی و نظامی، خلیفه را وادار ساخت تا به قدرت خوارزمشاهیان تن دهد. آخرالامر خلیفه در ۵۹۵ ق «منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان» به همراه «تشریفات فاخر و صلات وافر» برای تکش فرستاد. بدین ترتیب تمایلات خاندان انرشکین و فعالیتهای سیاسی و نظامی تکش قرین موافقت شد و فرمانروایان خوارزم عنوان «سلطان» یافتند. ولی مرگ زودهنگام تکش پس از دریافت این عنوان و آشتنگی اوضاع عراق پس از آن، این مرفقیت را برای خوارزمشاهیان پایدار نساخت.

پس از تکش، فرزندش قطب‌الدین محمد بجای پدر نشست. او نه تنها لقب پادر یعنی

«علاهالدین» را برای خود برگزید بلکه عنزان سلطان را نیز برای خویش بکار برد. توسعه قدرت فطبانی محمد که اینک علاءالدین محمد خوانده می‌شد بتدربیح این زمینه را فراهم ساخت تا عنزان سلطان بصورت عنوانی عام برای او - و نه رسمی به دلیل مخالفت خلیفه عباسی - تبدیل شود.

سلطان محمد خود را در مرتبه فرمانروایان آل بیریه و سلاطین سلجوقی می‌دانست و با توسعه پیروزیهاش این عقیده در وی راسختر شد. او در سال ۶۰۷ ق پس از شکست قراختاییان، لقب ظاهره فی الارض را در طغای خود رارد کرد. هنگامی که در همان سال بر غزنه و سرزمین غوریان سلط یافت لقب «اسکندرثانی» را بر القاب خود افزود و مدتها بعد نیز به تقلید از سلجوقیان عنزان سنجیر را به القاب خود وارد کرد. زیرا سنجیر به طول دوران سلطنت مشهور بود. همچنین به تقلید از سلجوقیان لقب «خلیفه الله فی الارض» را که در القاب قلع ارسلان سلجوقی بود برای خود بکار برد. به همین لحاظ وی پس از فتح ماوراءالنهر و غله بر ختاییان و توسعه قلمروش خود را محق می‌دانست که عنزان سلطان و منشور فرمانروایی را از خلیفه عباسی دریافت کند. وی سفرایی به بغداد فرستاد و از خلیفه خواست تا همچون سلاطین پیشین، در بغداد بنام او خطبه خوانده شود و لقب سلطان به او اعطا شود. فاضی مجیرالدین خوارزمی از جمله سفرای محمد خوارزمشاه به بغداد بود. وی در مأموریت آخر خود به فرمان محمد خوارزمشاه از خلیفه درخواست کرد همچون سلجوقیان منشور حکمرت برای خوارزمشاه صادر شود. الناصرالدین الله با این خواسته به شدت مخالفت کرد. وی به خوارزمشاه پیام داد «اختلاف دول و تقلب ایام و تغلب خارجی لعین بر بغداد و توجه خلیفه به حدیثه عانه و انتصار طغرل بک بن میکانیل جهت خلیفه بود که اقضای تحکم آل سلجوق کرد و الا هرگز جایز نباشد که بر زیر دارالخلافه متحکمی باشد. هر وقت که ما را نیز چنان حاجتی شود - و آن روز مباد که خلیفه به دیگری محتاج شود - هر آینه اجابت دعوت سلطان کنیم. حق تعالی ممکن واسعه و اقالیم متباعدة عظیمه بری ارزانی داشته است و زمین ذات الطول و العرض در زیر حکم ویست، اگر در خانه و سر او مستقر مشاهد آباء امیرالمؤمنین طمع نفرماید به مصلحت نزدیکتر باشد».

این پیام خلیفه، صرفنظر از تمایلات الناصرالدین الله، از آنجا ناشی می‌شد که می‌دانست خوارزمشاهیان با او یکدلی و یکرنگی ندارند و به نوشته ابناثیر، خلیفه می‌دانست که خوارزمشاه در آن‌دیشه فتح بغداد و جانشینی فردی دیگر به جای او است. زیرا در نظر محمد خوارزمشاه شاید در لشگر او صد تن بودند که او آنان را شایسته‌تر از خلیفه عباسی الناصرالدین الله می‌دانست. سلطان محمد خوارزمشاه در آن‌دیشه داشت که همچون سلاطین آل بیریه بغداد را فتح کند و خود به عزل و نصب خلفاً اقدام کند. وی خود را کمتر از سلجوقیان نمی‌پندشت و می‌خواست شحنه او در بغداد حضور یابد. از سوی دیگر، وی سالها از زمان حکمرانی پدرش شاهد دیسه‌ها و تحریکات

الناصرالدین الله بر علیه خوارزمشاهیان بود و نمی‌توانست حضور وی را در جایگاه معنوی خلافت تحمل کند. مضاف آنکه الناصرالدین الله بی احترامیهای فراوانی بر خوارزمشاهیان روا داشته برد که سلطان محمد نمی‌توانست آنها را پذیرد. از جمله خلیفه، امیر حاج جلال الدین حسن اسماعیلی را که بر اثر مساعی الناصرالدین الله به دامن اسلام سنتی بازگشته بود، بر امیر حاج خوارزمشاه متقدم داشته بود. درحالی که خوارزمشاه اسماعیلیان را دستمن خود می‌پندشت.

تحرکات سیاسی و نظامی خلیفه در ایران مرکزی دل‌نگرانی جدیدی برای سلطان محمد ایجاد کرد. سلطان محمد از آن بیناک بود که اقدامات سیاسی و نظامی الناصرالدین الله زمینه توسعه نفوذ دستگاه خلافت عباسی را در ایران مرکزی فراهم آورد. قتل ایدغمش از مملوکان اتابک پهلوان محمدبن ایلدگر بوسیله عباسیان و به فرمان خلیفه، سلطان را به حمله به بغداد مصمم‌تر ساخت. ایدغمش صاحب شهرهای جبل، حاکمیت سلطان محمد را پذیرفته بود و درحقیقت فرمانروای خوارزمشاهیان در ایران مرکزی محسوب می‌شد.

سلطان محمد پیش از حمله به بغداد از ائمه سرزمین خود فتوا گرفت مبنی بر آنکه آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و بخصوص آنکه الناصرالدین الله در حفظ ثغر ممالک اسلامی سنتی کرده و بدعتهای ناروا بنیان نهاده است. وی به همین بهانه، الناصرالدین الله را از خلافت معزول شده دانست و یکی از سادات بنام علاء‌الملک ترمیزی را نامزد مقام خلافت کرد.

پس از این اقدام، خلیفه شهاب‌الدین سهروردی را به نزد خوارزمشاه فرستاد تا او را از این اقدام هشدار و انذار دهد. سهروردی در آغاز پیام خود حدیثی از رسول‌الله (ص) مبنی بر برحدزدنشن مومنین از زیان رساندن به آل عباس را روایت کرد. خوارزمشاه در پاسخ شیخ اظهار داشت که هرگز قصد رنجاندن آل عباس را نداشته است. اما می‌شوم که در زندان خلیفه بسیاری از خاندان آل عباس محبوس مانده‌اند. شایسته است شیخ این حدیث را به سمع خلیفه نیز برساند که اولی‌تر است. شیخ پاسخ داد که خلیفه به اجتهاد خود و مصلحت مسلمین صلاح دیده است گروهی اندک در حبس بمانند. خوارزمشاه پاسخ گفت که آنچه از اوصاف الناصرالدین الله بیان می‌کنی غیرواقع است و درنظر دارم که به بغداد روم و بزرگی را که موصوف به این صفات باشد بر سریر خلافت نشانم. خوارزمشاه در ۶۱۴ق با هدف حمله به بغداد به عراق رفت. پس از ثبت موقعیت خود در عراق در آغاز پانزده هزار سوار را پیش‌بیش به سوی بغداد فرستاد و بدنبال آنان نیز خود به همراه سپاهی دیگر روانه شد. در نزدیک اسدآباد همدان سپاهیان او گرفتار برفی سنگین شدند و لطمات فراوانی به سپاه وارد آمد. بدین ترتیب مهمترین تلاش نظامی خوارزمشاهیان برای حمله به بغداد ناکام ماند. پس از آن نیز خوارزمشاه فرصت آن را نیافت تا تلاش جدیدی را سامان دهد. زیرا اندک زمانی بعد خود را مراجبه

با دشمنی صعب در شرق یافت.

در حقیقت صرفنظر از زمان اندک روزهای پایانی عمر تکش که موفق شد از خلیفه منشور حکمرانی و سلطنت دریافت دارد. الناصرالدین الله هیجگاه نپذیرفت که عنوان سلطان را به فرمانروایان خوارزمشاهی اعطا کند. حتی هنگامی که روابط خوارزمشاهیان پس از حمله مغول و در زمان جلالالدین خوارزمشاه تا حدی بهبود یافت، خلیفه جلالالدین را با عنوان «شاهنشاه» خطاب می‌کرد. در حالی که خلیفه به مخدوم خوارزمشاهیان یعنی براق حاجب قتلخان حکمران آنان در کرمان لقب سلطانی بخشید (منشی کرمانی، ۱۳۶۴: ۲۴). هنگامی که در زمان فرار فرزندان سلطان محمد، غیاثالدین پیرشاه برادر سلطان جلالالدین از براق حاجب که بیش از این خادمش بود. سزاً کرد که چه کسی سلطانی را به تو داده است «قتلخان جراب داد که سلطانی به من آن مالک‌الملکی داده است که کلاه سلطنت از فرق سامانیان برداشت و بر سر غلامان آن خاندان سبکتکین و محمد نهاد و دست قهرش کسوت جهانداری از سلاطین سلجوقی برکشید و بندهزادگان آن خاندان که خوارزمشاهیان و اسلاف تو بودند بدان خلعت کرامت ارزانی داشت.

جلالالدین هنگام بازگشت از هند. در مکاتبه با خلیفه، خود را «خادمه المطوع منکبرنی ابن السلطان سنجر» می‌خواند. به نوشته نسوى، جلالالدین پیوسته از خلیفه عنوان سلطانی را می‌خواست، ولی مرد اجابت واقع نمی‌شد. نسوى ترجیه می‌کند که این امر به آن علت بود که «ملوک کبار» را سلطان نمی‌گفتند. با توجه به متن عربی کتاب سیرت جلالالدین این گونه استبطاط می‌شود که منظور از «ملوک کبار» پدر و اجداد جلالالدین بوده‌اند. در ۶۲۱ ق هنگامی که سلطان جلالالدین در خوزستان بود بر آن شد تا از الناصرالدین الله برای مقابله با دشمنانش که ظاهراً مغولان بودند امداد طلبد و «از او در روی خصمان سدی سازد» و به همین منظور رسولی به بغداد فرستاد. خلیفه عباسی نه تنها ترجیه به سخن او نکرد، بلکه برای «انتقام آنج از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر شده بود»، یکی از امرای خود بنام قشتمور را با سپاهیانی برای راندن جلالالدین از آن نواحی روانه کرد. حاصل نبرد طرفین هزیمت قشتمور بود. سپاهیان خوارزمشاه تا نزدیکی بغداد به تعقیب سپاهیان هزیمت یافته، رفتند. ظاهراً بازگشت جلالالدین بدلیل حمله جناح دیگری از سپاه خلیفه که در آذربایجان مستقر بود، صورت گرفت.

خلیفه الناصرالدین الله تا پایان عمر خویش از پذیرش خوارزمشاهیان و اعطای عنوان سلطان به آنان خودداری کرد. وی در ۶۲۲ ق درگذشت. دوران جانشین وی یعنی ظاهر بامرالله بسیار کوتاه بود و فرصتی برای تلاش مجدد جلالالدین برای کسب مشروعیت سیاسی ایجاد نکرد. ولی در زمان المستنصر بالله که در ۶۲۳ ق به خلافت رسید اوضاع برای خوارزمشاهیان رویه‌ای مطلوب یافت. سرانجام تردد سفرای طرفین و وصول اطمینان خلیفه از جلالالدین زمینه مناسب را فراهم آورد.

هنگامی که جلالالدین به خواسته دیران عزیز فرمان داد که برخلاف رویه دوران پدرش، نام خلیفه را در خطبه آورند، با باسخ مساعد خلیفه مواجه شد. جلالالدین با گیار حاجب خاص خود به بغداد خواست که در کنار سایر فرمانروایان، اعتبار بیشتری به فرستاده او بخشد شود. به گزارش حاجب، خلیفه او را تکریم فراوان نهاده بود. هنگامی که خلیفه جلالالدین را با عنوان شاهنشاه می‌خواند و از حاجب جریای احوال او می‌شود، حاجب خواسته جلالالدین مبنی بر آنکه «بر سایر ملوک زمان مندم» گردد را مطرح می‌کند. این خواسته را خلیفه پذیرفت و نامه و «خلعتی گرانمایه» به همراه حاجب، برای جلالالدین فرستاد. در حقیقت تلاش طولانی خوارزمشاهیان برای کسب عنوان سلطان در این زمان، یعنی راپسین ایام حیات فرمانروایی آنان نتیجه داد. سرانجام فرمان سلطنت جلالالدین و منشور حکمرانی او به همراه خلعت در هنگام محاصره اخلاق توسط جلالالدین، به او رسید. وی پس از آن در مکاتباتش با خلیفه خود را «عبده» می‌خواند. نسوی تأکید می‌کند که جلالالدین در مکاتباتش با سلجرقیان آناطولی، ملوک مصر و شام، نام خرد و پدرش را با عنوان سلطان می‌نوشت. ولی او مشخص نکرده است این عمل قبل یا پس از دریافت عنوان سلطانی بوده یا نه. با این حال می‌دانیم که جلالالدین نیز همچون پدرانش عنوان سلطان را در مکاتبات رسمی بکار می‌برده است. نسوی منشی سلطان جلالالدین در شرح وقایع پیش از این نیز از جلالالدین با عنوان سلطان یاد کرده و در مواردی نیز جلالالدین را با عنوان پادشاه مورد خطاب قرار داده است (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۶، ۶۰، ۱۱۶,...). وی از ملک مظفر نیز که پس از مرگ سلطان جلالالدین به خدمتش شتافته است، با عنوان سلطان یاد می‌کند.

جوینی نه تنها از فرمانروایان خوارزمشاهی با عنوان سلطان یاد می‌کند، بلکه از غیاثالدین و رکنالدین غورسانچی برادران کوچک سلطان جلالالدین نیز با عنوان سلطان نام می‌برد. از دیگر فرمانروایان بی‌جاه و مقام خوارزمشاهیان که ظاهراً خوبیشتن را سلطان خوانده‌اند، شاید بتوان از خمار ترکی از اعیان لشکر و از اقربای ترکان خاتون نام برد. در هنگام حمله مغول و پس از خروج سلطان محمد از خوارزم، گروهی از امرا جمع شدند و خمار را به واسطه خوبیشاندی او با ترکان خاتون «به اتفاق به اسم سلطنت مرسوم کردند و پادشاه نوروزی از او برساختند». غافل از آنکه تندباد حرادث، آینده‌ای دیگر را رقم زده است.

## فصل پنجم

### تشکیلات دیوانی

وزارت

در تشکیلات اداری خوارزم مشاهیان همچون تشکیلات اداری سلجوقیان و پیش از آن، وزارت مهمترین مقام اداری محسوب می‌شد. سابقه وجود وزیر در رأس هرم تشکیلات اداری به دوره پیش از اسلام بازمی‌گردد. با فتح ایران توسط مسلمانان، دستگاه اداری کشور به دوره بعد از اسلام منتقل شد.

توسعه تشکیلات حکومتی در دوران عباسیان موجب افزایش روزافزون قدرت وزیر شد. ولی در تشکیلات حکومتهای مستقل ایرانی تا پیش از سامانیان، منصب وزیر بصورت رسمی وجود نداشت.

سامانیان، تشکیلات اداری خود را براساس دیرانسالاری عباسیان در بغداد شکل دادند. مشهورترین وزرای آل سامان، بلعمی و جیهانی بودند. جیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی فرمان داد رسم و آیین همه درگاهها و دیوان‌های دیگر ممالک را بررسی کنند تا براساس تشکیلات درگاه و دیوان سامانیان را، سامان بخشد.

غزنویان که پس از سامانیان حکومت خود را بنیان نهادند، دستگاه اداری خود را براساس ساختار حکومت سامانی، سامان دادند. در دوره غزنوی وزیر پس از سلطان مهمترین مقام محسوب می‌شد و اختیارات زیادی داشت.

در تشکیلات اداری آل بویه نیز بنادریج مقام وزارت بعنوان یکی از بانفوذترین سمت‌های تشکیلاتی دیوانی مطرح شد. فرزندان بویه، وزرای متعددی برای خود اختیار کردند.

وزارت در عهد سلجوقيان مقامی بسیار رفيع یافت تا آنجا که خواجه نظام الملک «صلاح و فساد پادشاه و مملکت» را وابسته به وزیر دانسته است. در دوره سلجوقي گرچه پس از عميد الملک کندری و خواجه نظام الملک، به وزرای پرنفرذی چون آنان برنمی خوریم، با این حال مستند وزارت بی متصلی باقی نماند: زیرا وجود وزیر حقیقی وزیر کم توان برای اداره حکومت مرد تأکید بود. در تعبیر این روزگار وزیر قوام مملکت و جسم حکومت بود.

نجم الدین رازی معاصر دوره خوارزمشاهیان، وزارت را «تلر سلطنت و رکن اعظم مملکت» خوانده است. بنظر او «هیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رأی، مشغف کافی داهی عالم عامل چاره نیست». اهمیت وزارت در دیدگاه این صرفی به آن اندازه است که مملکت را «بر مثال خیمه‌ای» تصریف می‌کند که «ستون آن خیمه، وزیر صاحب رأی است» و طنابهای خیمه، دیگر عمال و صاحب منصبان هستند.

منابع موجود اطلاعی از وزرای اولین حکمرانان خاندان انوشکین ارایه نمی‌دهند و وجود منصب وزارت در تشکیلات اداری زیر نظر انوشکین که شحنه خوارزم بود و فرزندش قطب الدین که جانشینی او را داشت، بعید بنظر می‌رسد. اندیشه‌های آتسز برای کسب استقلال سیاسی، موجب شد که وی بتدربیج به ایجاد تشکیلاتی مشابه دستگاه اداری سلجوقيان دست یازد. مشهورترین وزیر آتسز، مجدد الدین ابر محمد صاحب بن محمد البخاری است. مهمترین علت اشتیار او، خواسته مجدد الدین وزیر از سید اسماعیل جرجانی برای تألیف کتاب الاغراض الطبيعه و المباحث العلائيه است. جرجانی (۴۳۱-۵۳۱ ق) طبیب بزرگ دوره خوارزمشاهی. این اثر خود را به فرمان این وزیر نگاشته است. این کتاب در فاصله سالیانی ۵۲۲ تا ۵۳۱ ق تألیف شده است. وطراط رئیس دیوان انشاء آتسز در دیوان خود مجدد الدین صاحب را مدح گفته است. در دیوان وطراط وزرای دیگری نیز مدح گفته شده‌اند. از آن جمله «ضياء الدین عراق بن جعفر» است. وی ظاهراً از خاندان آل عراق بود. از سابقه فرمذروایی این خاندان در خوارزم در پیش و پس از اسلام اطلاع در دست است.

شمس الدین ابوالفتح محمد بن علی الحجی وزیر دیگر آتسز و نیز از مددوحان وطراط بود. وطراط مجموعه عربانس الخواضر خود را بنام او گرد آورده است. به استناد اشعار وطراط، شمس الدین نزد آتسز تقرب فراوانی داشت. صدر الدین علی، ثقة الدین و دو نفر به اسامی تاج الدین و جمال الدین از دیگر وزرای آتسز هستند که وطراط نام آنان را به ما اطلاع داده است.

از وزرای ایل ارسلان اطلاعی بدست نیامد. گریا کوتاهی دوره حکمرانی او اجازه باقی ماندن نام وزیر یا وزرای او را برای ما میسر نساخته است. ظاهراً رسمی‌ترین وزرای خوارزمشاهیان وزرای سلطان تکش و سلاطین پس از او هستند. مرگ سلطان سنجر سلجوقي و بدنبال آن سقوط سلجوقيان ایران و تبدیل حکومت خوارزمشاهیان از یک حکومت وابسته به یک حکومت مستقل، موجب شد

که نویسنده‌گان متون این دوره، وزرای تکش را در اندازه وزرای دیگر حکومتها محسوب کنند. به همین لحاظ نویسنده‌گان این دوران در ارایه فبرست وزرای خوارزمشاهیان، بنای آغاز گزارش خود را از وزرای سلطان تکش قرار داده‌اند.

در حقیقت اولین وزیر شناخته شده سلطان تکش، شمس‌الدین یا صدرالدین مسعود بن علی اپروری است که او نیز ظاهراً در نیمه دوم حکمرانی تکش وزارت او را عهده‌دار بود. زیرا مرگ این وزیر - همان گونه که خواهد آمد - در ۵۹۵ق یعنی یک‌سال پیش از مرگ تکش روی داد. مگر آنکه احتمال دهیم وی از ابتدای کار تکش وزارت او را عهده‌دار بوده است. وی همچون دیگر وزرای خوارزمشاهی لقب نظام‌الملک داشت. به نوشته ناصرالدین منشی کرمانی و نسوی، وزرای خوارزمشاهی را نظام‌الملک نقب می‌دادند. سلطان تکش پس از واگذاری وزارت به شمس‌الدین، اختیارات فراوانی به او داد (منشی کرمانی، ۱۳۶۴: ۹۵). از جمله شناخته شده‌ترین اقدامات این وزیر که از آن اطلاع داریم سامان‌بخشی اوضاع نیشابور پس از مرگ ناصرالدین ملکشاه، ولیعهد تکش و حکمرانی موقت در نیشابور بود. پس از مرگ ناصرالدین ملکشاه، چون هندوخان فرزند ولیعهد، اندیشه عصیان داشت، سلطان تکش وزیرش نظام‌الملک شمس‌الدین مسعود هروی را بمنظور سامان‌دهی امور به نیشابور فرستاد. با تدبیر وزیر اوضاع نیشابور سامان یافت و پسران ملکشاه که بزرگترین آن هندوخان بود به خوارزم فرستاده شدند.

شمس‌الدین وزیر، مذهب شافعی داشت. وی مسجد جامعی «برسم اصحاب امام شافعی» در مرو بنیان کرد ولی مخالفان مذهبی او، شبانه مسجد را به آتش کشیدند. ظاهراً وی از دشمنان سرستاخ اسماعیلیان بود. به نوشتهٔ منابع سلطان تکش با اصرار شمس‌الدین، لشگری را برای دفع اسماعیلیان به یکی از قلاع آنان فرستاد. حمله نظامی سلطان به شکست اسماعیلیان انجامید. فدائیان اسماعیلی که تحریکات وزیر را عامل حمله سلطان به اسماعیلیان می‌دانستند در کمین وزیر نشستند و توانستند او را به قتل رسانند (جوینی، ۱۳۶۷: ۴۵، ۲ و نیز نگاه کنید به مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۸۹). به نقل از راوندی قتل وزیر به فرمان سلطان تکش و بر سیله اسماعیلیان صورت گرفت. وی علت دشمنی تکش با وزیر را، حمایت وزیر از شمس‌الدین می‌اجزئی. اتابک یونس‌خان فرزند سلطان در عراق نوشته است. بود. می‌اجزئی از عصیان‌کنندگان بر علیه سلطان تکش بود.

قتل وزیر موجب شد که تکش فرزندش را با لشگری به قلعه قهستان گسل دارد. قلعه محاصره شد و نزدیک بود که قلعه فتح شود که خبر مرگ تکش به قطب‌الدین محمد ولیعهد رسید و او به ناچار از محاصره دست کشید. تکش پیش از مرگ، صدرالدین علی بن شمس‌الدین مسعود فرزند وزیر مقتول را منصب وزارت بخشید. تدارن واقعه مرگ تکش و قتل شمس‌الدین وزیر، تاریخ انتساب وزارت صدرالدین علی بن شمس‌الدین را در اختیار ما قرار می‌دهد. سال آغاز وزارت او بین

جمادی‌الآخر، سال ۵۹۶ ق و تا قبل از مرگ نکش یعنی رمضان ۵۹۶ است. وی پس از مرگ تکش، وزیر قطب‌الدین محمد فرزند نکش شد. سلطان محمد پس از ده سال، او را از وزارت عزل کرد. علت عزل وزیر از سری سلطان مشخص نیست. منابع فقط به عزل او و ملالت خاطر سلطان از او اشاره کرده‌اند.

سلطان محمد پس از عزل اولین وزیرش، با مادرش ترکان خاتون مشورت کرد. مادر او یکی از غلامزادگان خوش بنام محمد بن صالح را تعیین کرد. همان گونه که از نوشته نسوی برمی‌آید نظر ترکان خاتون بیش از یک نظر مشورتی برداشت. زیرا در چند سطر بعد می‌افزاید که «سلطان مخالفت امر والده نمی‌کرد» چون اکثر امرای حکومت از قبیله مادرش بودند. به همین لحاظ سلطان محمد علیرغم میل باطنی، محمد بن صالح را به وزارت منصوب کرد. منابع بر بی‌کفایتی و طمع ورزی او در امور ارعایا و وجوهات دیوانی ترسط نظام‌الملک ناصرین محمد بن صالح تأکید کرده‌اند. به استناد منابع، وی جز حسن خط از سایر فضایل انسانی و توانمندی اداری بی‌بهره بود.

نظام‌الملک محمد بن صالح با پشتیبانی ترکان خاتون مادر سلطان از سال ۶۰۶ ق یعنی سال عزل صدرالدین علی، به مدت هفت سال منصب وزارت ممال مادر سلطان را عهده‌دار بود. به نوشته نسوی سلطان در این مدت بدلیل پشتیبانی مادرش از او، هر زمان که خطاهای و سوء استفاده‌های وزیر را می‌شنید فقط وی را به زبان توبیخ می‌کرد. در حدود سال ۶۱۴ ق سلطان در مراجعت از عراق، مدتی در نیشابور اقامت کرد. سلطان، قاضی لشگر صدرالدین جندی را که از کاربستان با سابته حکومت خوارزمشاهی بود و شهرت و اعتبار فراوانی داشت، بعنوان قاضی نیشابور و توابع آن منصوب کرد. سلطان که می‌دانست وزیر از افراد منسوب شده به مناصب حکومتی رشوه می‌ستاند، بصورت غیرمستقیم به قاضی پیام داد که اگر وزیر از قاضی رشوه خواست به او پرداخت نکند زیرا قاضی نباید خودش را وام‌دار کسی بداند. نظام‌الملک وزیر که ظاهراً از این موضوع بی‌اطلاع بود، اقدام نکردن به روش معمرل وزیر و نفرستادن پیشکش را به نوعی به قاضی یادآور شد. قاضی صدرالدین جندی که خود را در شرایط ناگواری یافته بود به تدبیر دوستان نظام‌الملک وزیر، چهار هزار دینار برای وزیر فرستاد. سلطان که مترصد این موضع بود پس از اطلاع از آن، یکی از حاجبان را نزد وزیر فرستاد و به او پیام داد آنچه را که قاضی پنهانی نزد تو فرستاده به نزد سلطان بفرست. نظام‌الملک که چاره‌ای نداشت وجه را به نزد سلطان فرستاد. سلطان محمد، قاضی صدرالدین جندی را احضار کرد و وی را بازخواست کرد. علیرغم انکار قاضی، هنگامی که موضع ارسال وجه به وزیر ثابت شد، سلطان قاضی را از منصب خود عزل کرد و قاضی پیشین نیشابور یعنی زکن‌الدین معیشی را به منصب خود بازگرداند. سلطان همچنین به جهان پهلوان فرمان داد خیمه وزیر را بر سرمش خراب کنند. نظام‌الملک وزیر نیز گریخت و به مادر سلطان پناه برد. به نوشته نسوی این حوادث یعنی نصب

و عزل قاضی صدرالدین جندی یک روز بیشتر طول نکشید. بنظر می‌رسد این اقدامات سلطان، یک نقشه طراحی شده برای بدست آوردن بهانه لازم بمنظور عزل وزیر بوده که از او نفرت داشته است. با این حال پس از عزل وی، نفرذ وزیر بواسطه وابستگی به مادر سلطان همچنان پاپرجا بود. چنانکه در مسیر بازگشت از نیشابور هنگامی که از مسقط الرأس شهاب‌الدین نسوی عبور می‌کرد نسوی به نیابت از یدر به استقبال وزیر معزول شتافت. به نوشته نسوی خدم و حشم وزیر معزول با گذشته تفاوتی نکرده بود و در این زمان نیز به احترام بزرگی و همچون دوره وزارت او، سه نوبت می‌زدند. نسوی از این همه «عظمت» او «در وقتی که مطرود و گریخته و آواره بود» تعجب می‌کند. وزیر معزول در همین شرایط چون به شهرها و ولایات می‌رسید ارباب حاجت به درگاه او روی می‌آوردند و به نوشته نسوی «هیچ کس زهره آن نداشت که با وی گرید تو معزولی» (۱۳۶۵: ۴۵). با این حال محمد بن صالح وزیر معزول تلاش داشت هرچه زودتر خویشتن را به خوارزم برساند زیرا بدون حضور در کنار ترکان خاتون از جان خود ایمن نبود. در خوارزم نیز ترکان خاتون که از عزل وزیر خبردار شده بود برای مقابله با سلطان به کارگزاران حکومتی فرمان داده بود که به استقبال محمد بن صالح از شهر خارج شوند. نسوی حکایت می‌کند که در این حال نیز محمد بن صالح از آزار رساندن به دیگران ابایی نداشت. از جمله برهان‌الدین رئیس اصحاب ابوحنیفه را که به بهانه ضعف و پیری، دیرتر از دیگران برای استقبال محمدبن صالح از خوارزم خارج شده بود جریمه کرد.

ترکان خاتون پس از ورود محمدبن صالح به خوارزم، وی را وزیر قطب‌الدین ازلع شاه که ولیعهد سلطان بود کرد و به نوشته نسوی پس از آن فرامین ناصر‌الدین محمد بن صالح در خوارزم و خراسان و مازندران همچنان تأثیر ماند. درحالی که سلطان محمد بدلیل قدرت مادرش ترکان خاتون نمی‌ترانست از اقدامات او جلوگیری کند.

در هنگام حمله مغول، محمد بن صالح بهمراه حامی خود ترکان خاتون از خوارزم گریخت. پس از آن بهمراه ترکان خاتون در ۶۱۸ق به اسارت مغولان درآمد. عزل او توسط سلطان محمد موجب شد که چنگیزخان تا مدتی با محمد بن صالح از در لطف درآید و امری را به او محول سازد و گاهی «حساب ولایات را بروی حواله می‌کرد». زیاده‌خواهی محمدبن صالح در این ایام و اصرار او به تصاحب یکی از کنیزان سلطان محمد که به اسارت مغولان افتاده بود، موجب شد که چنگیزخان بر او خشم گیرد و به یاسایش رساند.

سلطان محمد خوارزمشاه پس از عزل وزیر خود و ظاهرًا از غیظ و غضب اقداماتی که محمدبن صالح بعنوان وزیر انجام داده بود از تعیین یک وزیر و جانشین برای او خودداری ورزید. سلطان انجام امور وزارت را به شش تن از وکیل‌دران محول کرد و بر آنان تکلیف نمود که هیچ کاری را بدون توافق یکدیگر انجام ندهند. نظام‌الدین کاتب انشاء، مجیر‌الملک تاج‌الدین ابوالقاسم، امیر

در این ایام قحط الرجال، سلطان جلال الدین، مسؤولیت اداره دیوان وزارت را به فخر الدین علی بن قاسم داد. با این حال به نوشته نسری سلطان هیچگاه او را مقام وزارت نداد و برخلاف رسم دیوان خوارزمشاهی او را به لقب نظام الملک نخواند و وی را فقط شرف‌الملک خطاب می‌کرد. نسری که وزیر را دشمن خود می‌دانست، در آثار خود موارد متعددی از توطنه، سوء استفاده‌ها، بی‌کفایتی‌ها و خیانت‌های او بر علیه سلطان را شرح داده است.

از جمله به نوشته نسوی هنگام حمله مغولان به سلطان جلال الدین در معان و گریز سلطان از سپاهیان مغول، شرف‌الملک تصریر کرد که سلطان دیگر باز نخواهد گشت. از این‌رو وی مصلحت داشت که به امرای اطراف از جمله علاء‌الدین کیقباد سلجوقی و ملک اشرف نامه نگارد و اظهار اطاعت کند. بعدها سلطان جلال الدین که از بی‌کفایتی و خیانت او آگاه شده بود از آن پس عملأ مسؤولیت وزارت را از او بازستاند؛ و برای جلوگیری از عصیان و فتنه‌گری فخر الدین علی، با حیله‌ای او را در قلعه جاریبرد محبوس کرد. توظیه امرای طرفدار شرف‌الملک برای نجات او موجب شد که سلطان جلال الدین فرمان قتل وزیر را صادر کند. پنج نفر از سلاحداران بهمراه پسر والی قلعه جاریبرد او را به قتل رسانند. با این حال نسوی در مواردی از حسن تدبیر وزیر یاد کرده است.

وزارت در دوره خوارزمشاهی همچون دوره‌های پیشین رسم و آیین خاص خود را داشت. ولی بنظر می‌رسد برخی از این آداب و آیینها با دوره‌های پیشین تفاوت داشته است. خوارزمشاهیان وزرای خود را به تقلید از وزرای بزرگ سلجوقی، عنوان نظام‌الملک نهاده بودند. ولی افزوون بر آن لقب شرف‌الملک را نیز خاص وزرای خود قرار داده بودند و چون سلطان را «خداؤند جهان» می‌خوانندند، وزرای آنان را نیز «خواجه» یا «خواجه جهان» می‌نامیدند. وزرای فرودتر از وزیر بزرگ یعنی وزرای شاهزادگان و ایالات را نیز «خواجه بزرگ» می‌خوانندند. افزون بر آن، ظاهراً وزرای خوارزمشاهی با عنوان «صدر» نیز مورد خطاب قرار می‌گرفتند. وطراط بارها از وزرای آتسز با این عنوان یاد کرده است.

در این دوران به پیروی از سلجوقیان، در توقعات نام وزیر را با القاب طولانی می‌آوردن. دستورات وزیر بر حاشیه نامه‌ها و فرامین نیز آداب خاص خود را داشت. از رسم وزارت، آن بود که در پیش‌اپیش وزیر چهار غلام دورباش گو با دسته زرین حرکت می‌کردند. در زمان وزارت ناصر الدین نظام‌الملک محمد بن صالح وزیر سلطان محمد، همچنان که سایر آداب و رسوم وزارت با حشمت‌تر شد، این چهار غلام نیز به هشت غلام افزایش یافت.

بنظر می‌رسد محدوده اختیارات و وظایف دوره خوارزمشاهی تفاوت چندانی با دوره‌های پیشین آنان نکرده است. ظاهراً نفوذ و اقتدار وزرای حکمران خوارزمشاهیان به میزان نفوذ و اقتدار وزرای

ضیاءالدین بیابانک، شمس الدین کلابادی، تاج الدین پسر کریم الشرق نیشابوری و شریف مجد الدین محمد نسوی، این شش تن بودند. با این حال اوضاع بهبود نیافت. بنظر می‌رسید کسب توافق شش تن بر تصمیم‌گیریهای سازمان اداری حکومت اختلال جدی ایجاد کرد و مردم بیش از گذشته در سختی افتادند. به نوشته نسوی مردم بر ایام گذشته حضرت می‌خوردند. زیرا «به‌حال رضای یک شخص سهل‌تر از رضای شش کس بود». این شش تن تا پایان حکومت سلطان محمد خوارزمشاه، مژولیت دیران وزارت سلطان را داشتند.

اولین وزیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ هروی است.<sup>۱</sup> نسوی ترانایی وی را «در اداره امور ستوده است». شمس‌الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه وزیر شاهزاده جلال‌الدین بود. سلطان هنگامی که مناطق متصل به مرز هند را به فرزندش جلال‌الدین واگذار کرد، شمس‌الملک وزیر را به نیابت از فرزندش به غزنی فرستاد (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۱۶). هنگامی که سلطان محمد در حمله مغول از کار جیحون گریخت و به سرزمینهای مرکزی ایران رفت، امرای غربی سلطان در غزنی در اندیشه عصیان افتادند. شمس‌الملک با همراهی تعدادی از امرای خوارزمشاهی بر غربیان ضفر یافت. وی در آشوبهای ناشی از حمله مغول مدتی نیز بوسیله یمین‌الملک از امرای خوارزمشاهیان در قلعه کجوران محبوس بود و هنگامی که سلطان جلال‌الدین به قلعه کجوران رسید او را آزاد کرد و مأمور ساخت تا به غزنی رود و «اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کنند» و تشکیلات دیرانی حکومت او را سامان دهد. وی از عهده‌لاین وظیفه خود برآمد. پس از شکست سلطان جلال‌الدین از مغولان و عبور او از سند، شمس‌الملک که در این واقعه از سلطان جدا افتاده بود، به نزد قبچه از والیان شرق سند رفت و مورد اکرام قبچه قرار گرفت. به نوشته نسوی هنگامی که زنده بودن سلطان جلال‌الدین هویدا شد و سلطان از وزیر خود خواست که به نزد او رود. قبچه از نگرانی هویدا شدن اسرار او که در این مدت وزیر از آنها اطلاع یافته بود، وزیر را به قتل رساند.

از دیگر وزرای مشهور خوارزمشاهیان، علی بن قاسم جندی معروف به شمس‌الدین یا فخر الدین ملقب به بلدرچین یا بلدرچی یا بولدوزچی وزیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است. بیشترین اطلاعات و شاید تنهایترین اطلاعات درخصوص وی را نسوی در اختیار ما نهاده است. به نوشته نسوی وی در زمان گمنامی به «بلدرچین» ملقب بود. هنگامی که سلطان جلال‌الدین برای رویارویی با مغولان در غزنی مستقر شده بود، علی بن قاسم به خدمت او شناخت و به مرتبه حاجبی رسید. پس از عبور سلطان از سند و قتل شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ هروی به دست قبچه و مرگ یا مفقود شدن بسیاری از کاربدستان اداری، «صدر دیوان از کسی که به ضبط ممالک قیام نماید خالی ماند» و

۱- حمزه‌نامی اور را شهاب‌الدین آلب سرچسی نوشته است (۱۳۶۲، ۳۱۵/۱).

حکومت سلجوقیان - صرفنظر از برخی موارد - نرسید. مضاف آنکه واگذاری مستولیت وزارت به شش وکیل در بوسیله سلطان محمد خوارزمشاه و یا خالی بودن منصب وزارت از وزیر و یا واگذاری مستولیت وزارت به یک فرد بدون واگذاری عنوان رسمی آن، بر کاهش اقتدار مقام وزارت در این دوره نقش زیادی داشت.

تعیین دقیق محدوده اختیارات و وظایف وزرا در دوره خوارزمشاهی تا حدودی مشکل بنظر می‌رسد. فرامین انتصابات مربوط به دوره‌های تاریخی دیگر در تعیین شرح وظایف مناصب مختلف بسیار راهگشا است. ولی در دوره خوارزمشاهی قلت و تقریباً نبود این فرامین، و کمود اطلاعات مرجود مرجب شده که نتوان ترسیم درستی از وظایف و اختیارات وزیر در این دوره ارایه داد.

از اطلاعات اندک و پراکنده مرجود در منابع محدود این دوره، می‌توان به برخی از وظایف وزرا در این دوران اطلاع یافت. براساس این اطلاعات، وزیر اداره امور امپراطوری را پس از سلطان - صرفنظر از دوره حکمرانی سلطان محمد که مصادف با حضور پرنفوذ ترکان خاتون در اداره امپراطوری بود -، بر عهده داشت.

گویا نظام‌الملک محمد بن صالح به واسطه ترکان خاتون از اختیارات فراوانی برخوردار بود، زیرا بد نوشته نسوی حتی پس از عزل از وزارت از سوی سلطان، همچنان «در قضایای بزرگ و کارهای عظیم حکم مطلق» می‌کرد.

مهمنترین وظایف و اختیارات وزرا در این دوران اداره امور دیوانها، مشاورت به سلطان در امور امپراطوری، رسیدگی به «ارباب حاجات و اصحاب ظلامات» و رسیدگی به امور رعایا، عمران و آبادانی شهرها و روستاهای عزل و نصب صاحب‌منصبان فروتنر که ظاهراً با مشورت و نظر سلطان صورت می‌گرفت و انجام کلید امور اداری و مالی بود که به نوعی به اداره داخلی امپراطوری مربوط می‌شد. در مورد امور مالی گذشته از آنکه مستوفیان زیرنظر وزیر بودند، ظاهرآ برخی از خزانه‌ها نیز تحت اداره وزیر بود.

در این میان مشخص نیست که آیا وظایف نظامی نیز به وزیر محول بوده است یا خیر؟ مطمئنیم که وزیر معمولاً در امور نظامی مورد مشورت سلطان قرار می‌گرفت و یا حداقل در جمع مشاوران نظامی او قرار داشت، زیرا وزیر از جمله مشاوران سلطان محسوب می‌شد. وطواط «تدابیر» ضیاء‌الدین عراق وزیر آتسز در حرادث را موجب ایمن شدن سپاه می‌خواند و او را در این خصوص «ناصحتی امین» معروفی می‌کند و افزون بر آن می‌دانیم که برخی وزرای خوارزمشاهی در عرصه رزم نیز کر و فری می‌کردند. وطواط در مورد وزیر مددوح خود یعنی شمس‌الدین ابوالفتح می‌سراید که چون «رزم» می‌کند «زیور میدان» است و در جایی

دیگر وی را «شیر» «مصطف» می‌خواند؛ همچنین شرف‌الملک وزیر سلطان جلال‌الدین خود لشگری تحت اختیار داشت و گاه سپاهیانی از دیگر مناطق نیز به اختیار او واگذار شده‌است. با این حال با ترجه به نفره امرای فوجا - خویشاوندان ترکان خاتون - در دوره سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه و تنزل مقام وزارت در این دوران، بعيد بنظر می‌رسد کاربستان اداری که در رأس آنان وزیر قرار داشت - حتی اگر پشتیانانی چون ترکان خاتون داشتند -، می‌توانستند سپاهیانی در اختیار بگیرند. بنظر می‌رسد براساس عرف نظام اداری ایران در دوره‌های پیشین و بعد از خوارزمشاهیان، وزرا معمولاً از پذیرفتن وظایف نظامی، جز آنچه که به امور اداری سپاه و در دیران عرض بود، معاف بودند.

### تشکیلات مالی و اداری

از وظایف خطیر تشکیلات حکومت تأمین برداخت مخارج امپراطوری بود. از وزیر و مستوفی‌الممالک که زیر نظر او انجام وظیفه می‌کرد انتظار بود که عایدات را برای گردش مطلب امر امپراطوری منظم نگاه دارد. به همین لحاظ «تمشیت این عمل» از «امهات اعمال حکومت» و «مهمات اشغال ممالک» بود. عایدات و درآمدها به دو صورت متعارف و غیرمتعارف حاصل می‌شد. مالیات متعارف عوایدی بود که از زمینهای کشاورزی یا مراتع و یا از طریق دریافت دیگر مالیات‌های متناول که از مردمیان اخذ می‌شد، تأمین می‌گردید؛ و یا خراجی بود که حکمرانان ولایات به مرکز ارسال می‌کردند. در این دوره همچون گذشته، بخشی از درآمد منظم حکومت از اقطاعات حاصل می‌شد. گویا نظام اقطاع‌داری در این دوره همچون دوره سلجوقیان بوده است. با ترجه به اسمی مقطوعان این دوره و اطلاعات موجود، حداقل می‌دانیم این نظام در این دوره پابرجا بوده و حداقل بخشی از درآمدهای حکومتی را تأمین و یا جبران می‌نموده است. نسی از مقطوعان ساوه، کاشان، سمنان و کرج نام برده است. در یک فرمان تأکید شد که امرای نظامی و فرماندهان لشگری، اقطاع خود را از صاحب دیوان عرض دریافت کنند و «به قدر نان پاره‌ای که دارند و اقطاعی که می‌خورند ملازمت بندگی حضرت» کنند. در این دوره، واگذاری اقطاع فقط مختص امرای نظامی نبوده است. در یک فرمان از واگذاری اقطاع به شهاب‌الدین نامی یاد شده است. از نام او استنباط می‌شود که وی از امرای نظامی نبوده است. با این حال، واگذاری اقطاع بد او به دیوان عرض حواله شده است.

درآمدهای غیرمتعارف نیز شامل کلیه دریافت‌هایی بود که به انحصار مختلف حاصل می‌شد. از مهمترین این عواید خراجی بود که برخی حکمرانان تابع ملزم به پرداخت آن به سلطان بودند. از جمله اتابک سعد حکمران پارس پس از اسارت بدست سلطان جلال‌الدین، با این شرط آزاد

شد که هر سال به خزانه سلطان، ثلث خراج دریافتی خود را ارسال کند. بخش دیگری از درآمدها از ضبط اموال امرا یا حکمرانان شکست خورده یا مقصو شناخته شده حاصل می‌آمد. از جمله سلطان محمد پس از تصرف غزنه، از قتلغ تکین سردار ناج‌الدین الدز اموال بسیاری گرفت. بسیاری این اموال و اشیاء و کالاهای گرانبها به حدی بود که سی رأس چهاربا آنها را حمل می‌کردند. همچنین به نوشته نسوی، امروالی که سلطان محمد از ناج‌الدین بلگاخان حکمرانی قره‌ختایی، مصادره کرد، «هیچ دیاوه ندیده بود و هیچ گوش نشنیده بود». سلطان جلال‌الدین نیز از این گونه مصادره‌ها داشت. از جمله هنگامی که به تحریک شرف‌الملک، جمعی به خطای شمس‌الدین طغایی گواهی کردند، به فرمان سلطان طغایی در حبس افتاد و او را مالی سنگین زیاده از صدهزار دینار جریمه کردند. خود شرف‌الملک مدتی بعد دچار این جریمه شد. سلطان جلال‌الدین که از اقدامات و خطاهای مکرر شرف‌الملک آگاه شده بود مترصد فرصتی بود تا به نوعی او را مورد مذاخره قرار دهد. در هنگام اقامت در تبریز «چون دید که تبریز از علیق اصطبلات او عاجز است، و خاص را آنجا غله نیست، فرمود که انبارهای شرف‌الملک را بگشرنده، و بمخابز و اصطبلات صرف کردنده».

گاه خود این صاحب منصبان در هنگامی که خطای را مرتکب می‌شدند، برای دلجویی سلطان پیش‌قدم می‌شدند و هدایایی به سلطان تقدیم می‌داشتند. از جمله شرف‌الدین علی مستوفی عراق چون دریافت که دشمنان بر علیه او توطئه کرده‌اند تا گزارش تخلفات او را به سلطان ارایه دهند، «از سلطان درخواست که صدهزار دینار به خزانه تقدیم دارد تا شهریار به قول معتبرضان درباره وی، گوش فرا ندهند».

همچنین پس از مرگ امروای بزرگ، گاه بخشی از اموال آنان مصادره می‌شد. از جمله پس از فوت مؤید‌الملک والی کرمان، از اترکهاش هفتاد حمل زر سرخ به خزانه سلطان آوردنده، بیرون اجتناس دیگر، و این جمله در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته بدان جوانب رسید؛ و چون امکان استصحاب نبود همچنان به مهر با خزاینی دیگر در جیحون انداختند تا روزی کفار نشود».

از دیگر درآمدهای امپراطوری کسب غنایم از دشمنان پس از پیروزی در جنگ بود. گرفتن غنیمتیای باقیمانده از دشمن، رسمی بود که در این دوره نیز وجود داشت. نوع دیگر عراید امپراطوری، امروالی بود که امرا و حکمرانان به رسم پیشکش و یا به همراه سفرای خود بعنوان هدیه به دربار سلطان می‌فرستادند، نسوی از پیشکش‌های اتابک ازبک به دربار سلطان جلال‌الدین و هدایای چنگیزخان به دربار سلطان محمد و خلعت و تحف خلیفه عباسی برای سلطان جلال‌الدین یاد کرده است.

در مقابل این درآمدها، امپراطوری هزینه‌های متعددی بر دوش داشت. مهمترین مخارج امپراطوری پرداخت حقوق سپاهیان و هزینه‌های نظامی بود. بخش دیگر هزینه‌ها، شامل حقوق و مواجب کاربستان اداری و پرداختهایی بود که تحت عنوانی «ارزاق» و «ادرارات» به سادات، مستحقان، اهل علم و دیگر مواردی نظیر آن صورت می‌گرفت. هزینه‌های دربار سلطان و شاهزادگان از دیگر مخارج بود. نسیم در موارد متعددی به این هزینه‌ها اشاره کرده است. بخش مهمی از مخارج دربار نیز شامل عطاها و هدایایی بود که سلاطین به امرا، شعرا و دیگر حاضران دربار می‌دادند و یا به رسم هدیه برای حکمرانان دیگر می‌فرستادند. از جمله سلطان نکش در هنگام به تخت نشستن، «عطایا، و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض کرد». از دیگر مخارج امپراطوری، هزینه‌هایی بود که برای عمران و آبادی کشور صورت می‌گرفت. بخش زیادی از این هزینه‌ها نیز صرف ساختن قلاع مرزی و تجهیزات امنیتی بود. ولی مهمترین بار مالی حکومت خوارزمشاهیان تا اواسط دوره حکمرانی سلطان محمد، پرداخت خراج به قراحتاییان بود که نه تنها از نظر مالی بر دوش امپراطوری خوارزمشاهی سنگینی می‌کرد، بلکه لکه سیاهی بر ابهت امپراطوری بحساب می‌آمد.

رسیدگی به امور مالی امپراطوری مستلزم تشکیلات گسترده در مرکز و ایالات بود. در دوره خوارزمشاهی همچون گذشته دیوان استیفا عهده‌دار این امر بود. دیوان استیفا دیوانی بود که تمثیت امور مالی حکومت در زیرنظر آن انجام می‌شد و در آنجا مستوفیان و محاسبان امور مالی مشغول به کار بودند.

دیوان استیفا از دیوانهای قدیمی در ایران بود که سابقه آن به اوایل دوره اسلامی بازمی‌گردد. نام این دیوان از کلمه استیفا که بیانگر شغل و وظایف مستوفی بود گرفته شده است. مستوفیان شاغل در دیوان استیفا محاسبان امور مالی و مالیاتی یک حوزه مالی و یا یک ایالت و یا یک اداره حکومتی اعم از کشوری و لشگری بودند. در دوره سلجرقی همچون گذشته، ریاست دیوان استیفا با مستوفی یا صاحب دیوان استیفا بود.

ظاهراً مستوفی یا صاحب دیوان استیفا بعد از وزیر بالاترین مقام اداری محسوب می‌شد. نجم‌الدین رازی نیز در شرح ارکان حکومت، پس از نام وزیر، منام مستوفی را معرفی می‌کند و وی را برتر از دیگر مقامات می‌نریسد.

دیوان استیفا در دوره خوارزمشاهیان نیز مهمترین دیوان پس از وزارت بود و از «امهات اعمال حکومت» و «امهات اشغال مملکت» محسوب می‌شد. رئیس دیوان، مستوفی‌الممالک یا صاحب دیوان استیفا خوانده می‌شد. وی منصب سلطان بود و جایگاهی رفیع داشت. به همین لحاظ مهمترین خصیصه این صاحب منصب، اعتبار او در نزد سلطان بود و لازمه کسب این اعتبار،

امانت داری و «التزام او» «بر جاده نیکوکاری و خوشبختداری» بود.  
مهمترین وظیفه مستوفیان و در رأس آنان صاحب دیوان استیفا یا مستوفی الممالک عبارت بود

از:

- ۱) پرداخت «جامگیات و جرایات و اقطاعات و اطلاعات و ایجابات حشم و خدم و ارزاق سادات و ادارات مستحقات و تسربفات و معاشران افطار» زیر نظر او انجام می شد.
- ۲) نظارت بر کلیه معاملات و احکام مالی صادر شده.
- ۳) ثبت سوابق پرداختها و معاملات و دیگر امور مالی.
- ۴) تعیین قوانین مربوط به محاسبات و معاملات.
- ۵) اجرای احکام مالی سلطان و وزیر.
- ۶) نظارت بر امور مالی «املاک خالصات دیوانی» و سرپرستی کلیه مستغلات و مستأجرات حکومتی.

۷) به هریک از شهرها و ایالات «نایب امین سدید» فرستد و او را «وصیت کند تا طریق راستی و امانت سپرد و در تخفیف و ترضیه رعیت کرشد و رضا نمدد که در اموال ولایت از دستورات قدیم و قوانین متعارف عدول افتد».

۸) قضاوت در اختلافات مالی حکومتی به گونه ای که اگر در «قضیتی شبهتی روی نماید ازاحت آن، بر او واجب باشد و روزی که در ماجرا بی ریبی پیش آید، اماتت آن را میان در تواند بست».

۹) سرپرستی نایبان مستوفی، محاسبان، کتابخان و محرران و دیگر کارکنان امور مالی گذشته از مستوفی الممالک، نایب مستوفی، مستوفیان و دیگر کارکنان مالی دیوان استیفا، منصب مهم دیگری نیز در دیوان استیفا با عنوان «صاحب دیوان» وجود داشته است. این عنوان درصورتی که با پسوند عناوین دیگر دیوانها چون اشرف، انشا و ... بکار می رفت به معنی رئیس آن دیوان بودند. ولی کاربرد این عنوان بدون پسوندهای فوق، ناظر مالی دیوان استیفا را معنی می کرد. صاحب دیوان از مأموران دیوان استیفا بود که بر خزانه و امور مالی دیوان نظارت می کرد. شناخته شده ترین صاحب دیوان و یا آنگونه که نسرو در نفته المتصدor می خواند «صاحب دیوان ممالک»، شمس الدین محمد مستوفی جوینی معروف به صاحب دیوان و جل علاء الدین عطا ملک جوینی است.

از کارکنان دیوان استیفا، مستوفیان و مستوفی الممالک های خوارزمشاهیان افرادی را می شناسیم. در دوره حکمرانی آتسز، گرجه او به استقلال واقعی دست نیافته بود با این حال در تشکیلات اداری حکومت او ظاهراً دیوان استیفا و مناصب مربوط به آن وجود داشته است.

همان گونه که یاد شد مهمترین مخارج امپاطوری پرداخت مراجعت سپاهیان و تأمین معیشت آنان بود. اداره امور مالی سپاه و رفع نیازهای آنان بر عینده دیوان عرض بود

وظایف این دیوان و عارض، همان مسئولیت‌های دوره‌های پیشین است. عمدۀ وظایف عارض

عبارت بود از:

۱- ثبت اسامی سپاهیان و اطلاعات مربوط به نظامیان

۲- ساز دادن سپاه.

۳- پرداخت مستمری سپاهیان و تأمین معیشت آنان. با توجه به اینکه پرداخت حقوق برخی امرای سپاه و یا کاربستان ارشد اداری بر سیله واگذاری اقطاع تأمین می‌شد، املاک اقدام نیز زیر نظر دیوان عرض بوده است. در یک فرمان مربوط به دوره سلطان تکش از ثبت یک مورد واگذاری اقطاع در دیوان عرض یاد شده است.

۴- تأمین مایحتاج سپاهیان از آذوقه و سلاح.

۵- سربرستی خزانه مالی سپاه و نظارت بر دخل و خرج آن.

۶- نظارت بر توزیع مقرراتها و آذوقه توسط امرا و خیل تاشان سپاه.

عارض علاوه بر خدمه و گماشگان متعدد، در هریک از ایالات و یا اردوهای نظامی نایبی داشت. این نایب بصورنهای نایب عارض و یا همچون دوره سلجوقی عارض ناحیه فلاں خوانده می‌شدند. نسیم در نفعه المصدور از «عارض عراق» یاد کرده است.

با این حال صاحب دیوان عرض همچون گذشته به لحاظ نفوذ امرای نظامی در این دوران و علیرغم تقرب برخی از عارضان نزد سلاطین خوارزمشاهی، از اعتبار و نفوذ چندانی برخوردار نبوده است. از نمونه‌های این کماعتباری آن بود که نظام‌الملک، وزیر سلطان تکش قبل از قتلش بدست اسماعیلیان، بدلیل عداوت با حمید‌الدین عارض زوزنی - عارض دیوان عرض سلطان تکش - بدنبال آن بود که به بهانه‌ای عارض را گردان زند و سپس حاجب کبیر شهاب‌الدین مسعود خوارزمی را در بی او روانه کند، ولی عمر او وفا نکرد.

از دیگر دیوانها، دیوان انشاء بود. برخلاف دیوان عرض، صاحب دیوان انشاء در تشکیلات اداری از نفوذ و اعتباری فراوان برخوردار بود و به همین علت بود که ضیاء‌الملک علاء‌الدین مجد از اینکه از وزارت انشاء عزل شد و نسوی جایگزین او گردید، از نسوی کینه به دل گرفت. مهمترین دلیل اعتبار رئیس دیوان انشاء، ملازمت تقریباً دائمی او در نزد سلطان بود.

دیوان انشاء که با عنایوین رسایل یا رسالت نیز خوانده می‌شد، در تشکیلات حکومتی کشورهای اسلامی اهمیت و مقامی خاص داشت و عمده‌ترین وظیفه آن انجام مکاتبات دیوانی و امور مربوط به آن بود. التزام دائمی او در نزد فرمانرو، وقرف او بر اطلاعات درباری و دیوانی بویژه اطلاعات محظمه، مورد مشورت قرار گرفتن او بوسیله فرمانرو و نقش او در امور سیاسی و حکومتی از دلایل اعتبار و نفوذ صاحب این دیوان بود. در اوایل دوره حکومت سلجوقیان ایران عبارت طغرا بعنوان این

دیوان اضافه شد و به صورت «دیوان اشاء و طغرا» متداول گردید. پس از آن بتدربیج دو دیوان اشاء و طغرا بوجود آمد.

طغرا کلمه‌ای ترکی است که ظاهراً در عهد سلجوقیان در ایران متداول شد و غرض از آن خطی فرسی برد که در صدور فرمانها و مناسیر و امثاله مایین علامت و نشانه خاص سلطان و عبارت بسم الله به وضعی خاص می‌کشیدند و کسی را که مأمور کشیدن این خط فرسی برده، به عربی طغایی و به فارسی طغراکش می‌خواندند. درحقیقت طغایی یا طغراکش وظیفه داشت فرمانها را پس از نگارش و کشیدن طغرا به صحوه سلطان برساند و آنها را به نام او موشح کند. درحقیقت طغرا به منزله امضا سلطان برد. گرچه کشیدن طغرا به دانش احتیاج نداشت و از این جیت کم‌اهمیت می‌نمود، ولی به لحاظ نزدیکی مداوم این صاحب‌منصب به سلطان، طغایی منصبه معتبر شد و دیوان اشاء یا رسایل و یا رسالت جزوی از دیوان طغرا شد و فروتر از آن قرار گرفت. با این حال همان‌گونه که یاد شد گاه این دو دیوان بصورت مستقل نیز وجود داشته است. با این حال از نظر اهمیت، دیوان اشاء یا رسایل فروتر از دیوان طغرا برد. به همین لحاظ گاه این دیوان بصورت دیوان طغرا و اشاء نیز نامیده می‌شد. درحقیقت در تشکیلات اداری سلجوقیان، صاحب دیوان طغرا پس از وزارت و استیفا بالاترین منصب محسوب می‌گردید.

ولی در دوره خوارزمشاهیان منصب طغایی و دیوان طغرا گرچه بدلیل نوع وظایف آن اهمیت خود را از دست نداد، ولی فروتر از دیوان اشاء شد و درحقیقت طغراکشی جزو مجموعه وظایف دیوان اشاء قرار گرفت.

از رابطه دقیق طغایی و صاحب دیوان اشاء در این دوران اطلاعی در دست نیست، ولی همان گونه که یاد شد ظاهراً طغایی حتی اگر از جمله کارکنان دیوان اشاء نبوده، مقامی فروتر از صاحب دیوان اشاء داشته است. مضاف آنکه به احتمال زیاد در این دوران دیوانی تحت عنوان دیوان طغرا وجود نداشته است.

دیوان اشاء پس از دیوان استیفا مهمترین دیوان در تشکیلات اداری محسوب می‌شد و بخش زیادی از کارکنان آن را دیوان، کاتبان و منشیان تشکیل می‌دادند. حرفه دیبری از مشاغلی برد که هر کسی نمی‌توانست به آن اشتغال یابد. زیرا دیبر و کاتب، زبان دانش سلطان بودند همچنین صاحب دیوان اشاء در اوقات بسیاری در حضور سلطان بود و در دستگاه دیوانی اعتبار فراوان داشت؛ و بدلیل شغل خاصش، بر امور حکومتی، سیاسی و بخصوص اطلاعات محترمانه حکومتی اشراف داشت. به همین لحاظ الزام برد که صاحب دیوان اشاء همراهه حتی در سفرهای جنگی و دیگر مأموریت‌ها ملتزم رکاب سلطان باشد. این منصب نه تنها به لحاظ جایگاه آن بلکه بدلیل منافعی که مترتب بر آن بود، اهمیت داشت. نسیم در ابتدای قبول مستولیت صاحب دیوانی اشاء سلطان

جلال الدین، یادآور می‌شود که از «سودهای پیاپی و منافع پیوسته این کار غافل بودم و جاه و اعتبار این شغل را نمی‌دانستم و خود فائدت این شغل چندان برد که به هنگام اقامت سلطان در نخجوان برای قضای اشغال مردم خراسان و مازندران مرا در یک روز از منافع انشا بیش از هزار دینار عاید آمد و در ایام دیگر نیز که عواید کمتر از این بود رشتہ فائدت مقطوع نمی‌گشت. این گاه اگر کسی در این شغل مزاحم من می‌شد بخصرمت و نزاع وی کمر می‌بستم».

وظایف صاحب دیوان انشاء و زیرستان او همچون گذشته آماده‌سازی و تدوین مکاتبات دیوانی بود. این مکاتبات شامل امثله، مناسیر، مخاطبات و مجاوبات، فتح‌نامه‌ها، عهود و معاهدات و دیگر مکتوبات بود.

در گروه دبیران و منشیان، مهمترین شغل، سمت دبیری خاص سلطان بود. ظاهرآ به این شخص دواتدار نیز می‌گفتند. صاحب این منصب چون دوست مخصوص برای نگارش مکاتبات سلطان در اختیار داشته به این نام نیز نامیده شده است. گزارش نسوی از ارتباط نزدیک منصب دواتدار به سلطان حکایت دارد. نسوی در یک مورد از سعدالدین دواتدار «خدم خاص» سلطان نام برد است. بدلیل حضور تقریباً مدام دواتدار در نزد سلطان، این شغل از مناصب معتبر بود. ظاهرآ اعتبار این منصب در دوره خوارزمشاهیان نیز پابرجا بوده است.

از دیگر کارکنان دیوان انشاء و در مراتب فروتر، محرزان، ملازمان و دیگر کارکنان دیوان بودند. با این حال بنظر می‌رسد پس از سقوط حکومت سلطان محمد خوارزمشاه و پاشیدگی امور حکومت، نرعی بهم گسیختگی امور حادث شد و نه تنها بیاری از کاربرستان اداری کشته شدند، بلکه بیاری نیز متواری گردیدند. گروه اندکی نیز که بهمراه سلطان جلال الدین باقی مانده بودند در حادثه عبور سلطان از سند گرفتار آن رود شدند و غرق گردیدند. در این میان وضعیت دبیران و کتاب به لحاظ نوع مشاغل آنان آشفته‌تر می‌نمود. به نوشته نسوی «در آن روزها هر که خورش می‌آورد تعریفی به منصب بزرگ و اقطاع معتبر به وی می‌داد و بیار بودی که مردم برای خود ترقیعها می‌نوشتند چه پیش سلطان کاتب یافت نمی‌شد». وی در جایی دیگر از وزیر سلطان جلال‌الدین گله می‌کند که خواجه «هر خباز که دبیریش فرموده، ناش در اینان نهاده، و پیش هر محرر که خربزه‌کشی کرده سر جوال باز داشته».

در دوره خوارزمشاهیان گروه دبیران و منشیان نه تنها در دیوان انشاء بلکه در سایر دیوانها نیز حضور داشتند و وظیفه تحریر مکاتبات را عهده‌دار بودند. از جمله نسوی از کاتبان خزانه نام برد است. مشرفان نیز همچون این گروه از کارکنان در دیگر دیوانها حضور داشتند. مشرفان در دیوان اشراف و زیرنظر صاحب دیوان اشراف یا مشرف‌الممالک انجام وظیفه می‌کردند.

دیوان اشراف درحقیقت یک سازمان بازرگانی برای نظارت و بازرگانی عملکرد دیگر دیوانها و

کارکنان اداری در مرکز و ایالات و برویه در بخش‌های مالی بود. به عبارتی، وظیفه دیوان اشراف ناظارت بر کلیه امور مالی و معاملاتی دیوانها و درگاه و عملکرد مالی حکومت بود. گرچه ناظارت بر عملکرد کارکنان اداری جزو وظایف دیوان اشراف بود. ولی بنظر نمی‌رسد جاسوسی نیز از وظایف دیوان اشراف بوده است. زیرا منابع هرگاه از دیوان اشراف و مشرف نام برده‌اند به نوعی به وظایف بازرگانی مالی اشاره کرده‌اند یا وظایف آنان را در کنار مأموران مالی آورده‌اند. همچنین بارتولد نیز به استناد تاریخ بیهقی و سیاستنامه استثاج می‌کند که ناظارت و مراقبت مشرفان بیشتر در مورد وجوهی که مختص نگهداری در دربار بوده اعمال می‌گشته است. مضاف آنکه منابع از جاسوسان با عنایتی چون منهی و صاحب خبر و جاسوس نام برده‌اند و اصطلاح مشرف را بکار نبرده‌اند.

مشرف‌الممالک برای اجرای وظایف خود مأمورانی در ایالات داشت. همچنین هریک از بخش‌های اداری نیز مشرفانی داشتند. مشرف و مشرف‌الممالک در تشکیلات اداری مقامی مهم محسوب می‌شد و مشرف ممالک منصوب سلطان بود. به همین لحاظ برای منصب مشرف ممالک و مشرفی افراد مورد اعتماد، راستگو و امانت‌دار انتخاب می‌شدند.

نسوی از مشرفان دوره جلال‌الدین از فردی بنام «رضی‌الملک مشرف دیوان جلالی» نام می‌برد. سلطان در غزنه او را به تمثیت امور دیوان اشراف برگماشت. سوء استفاده‌های رضی‌الملک موجب شد که سلطان پس از پیروزی در نبرد پروان و بازگشت به غزنه او را بازخواست کند و ظاهراً در زیر شکنجه نیز کشته شد. بنظر می‌رسد پس از او تاج‌الملک نامی مشرف ممالک سلطان جلال‌الدین شد. زیرا نسوی پس از رضی‌الملک از وی با عنوان مشرف ممالک نام می‌برد. همچنین نسوی از مجدد‌الدین مشرف نام می‌برد. وی در دوره سلطان محمد و ظاهراً پس از آن نیز از مشرفان بوده است.

همانگونه که یاد شد بعد بنظر می‌رسد که مشرفان وظیفه جاسوسی نیز داشتند. گرچه اصطلاح اشراف می‌توانست به نوعی، جاسوسی را تداعی کند. ظاهراً سازمان جاسوسی جدای از تشکیلات دیوانی اشراف بوده است. گرچه احتمالاً مشرفان گاه بعنوان جاسوس نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند. باتوجه به درگیریهای نظامی خوارزمشاهیان با دستگاه خلافت عباسی و مرزهای شرقی امپراتوری، ظاهراً خوارزمشاهیان دستگاه جاسوسی گسترده‌ای داشتند. الناصر الدین الدین خلیفه عباسی دائمًا جاسوسان خود را به نزد سلاطین و مناطق مختلف برای کسب اخبار و اطلاعات روانه می‌کرد؛ و سلاطین خوارزمشاه برای مبارزه با این جاسوسان به ناچار می‌بایست تدارک گسترده‌ای می‌دیدند. همچنین مرزهای شرقی امپراتوری دائمًا محل فعالیت جاسوسهای خوارزمشاهیان و رقبایشان بود. در منشور فرمانروایی ایالت بار جنبیگ کنت در زمان سلطان تکش، به والی فرمان داده شده تا پیروسته «منهیان و جاسوسان به اقصی بلاد آن طرف روانه دارد و همواره از اخبار واردان آن جانب پرسان و از هجوم حزادث ترسان باشد تا از عقیدت دوستان باخبر و از مکیدت دشمنان

بر حذر تواند بود». ظاهراً مهمترین فعالیت جاسوسان خوارزمشاھی در زمان سلطان محمد، کسب اخبار و اطلاعات از مغولان و اقدامات چنگیزخان بود. سلطان محمد بسیار مشتاق بود که دریابد چنگیزخان کیست و «چه اندازه از ترکان با او هستند و چه می خواهند بکنند». تلاشی که ثمره چندانی برای سلطان محمد در پی نداشت.

بخش دوم

# تاریخ غوریان

## فصل اول

### سرزمین غور<sup>۱</sup>

جغرافیای غور

به ذلیل صعبالعبور بودن منطقه و در حاشیه قرار گرفتن سرزمین غور اطلاعات جغرافی نویسان درباره آن بسیار اندک است و عمدتاً از شنیدنیها و خواندنیهای آنان ناشی می‌شود تا مشاهداتشان. این مطالب عمدتاً شامل نامهواریهای منطقه، پراکندگی جمعیت، آب و هوا، معادن و منابع، مذهب، خروی و خصلت و رنگ پرست ساکنان آن است.

یاقوت حموی درباره غور می‌نویسد: «این ناحیه ولایتی کوهستانی و بین هرات و غزنی و سرزمینی وسیع و بسیار سرد و عبور و مرور از آن خطرنگ و وحشت‌انگیز بود و با وجود وسعت فرازانتی که داشت، شهرهای بزرگ در آن به چشم نمی‌خورد و بزرگترین آبادیهای غور قلعه‌ای مستحکم به نام فیروزکره مقر حکومت سلاطین آن ناحیه از آل سام است». بنابر روایت ابوالغدا، فیروزکره به معنای کوه سیز است. حمدالله مستوفی قزوینی نیز می‌نویسد: «غور ولایتی است و شهرستان آن را آهنگران خوانند. از اقلیم چهارم است... و قریب سی پاره دیده از ترابع آنجاست و مردم آنجا را به بلاهت نسبت کنند».

ابراسحاق ابراهیم اصطخری غور و دیار خلیج و حدود کابل را جزء هندوستان می‌داند و درباره وضع طبیعی و حدود آن می‌گوید: «غور کوهستانی آبادان است و استوار و رودها و چشمهای با غنیما

۱. بخش دوم از کتاب زیر خلاصه شده است: دکتر اصغر فروغی ابری، تاریخ غرب‌بان، سمت، تهران، ۱۳۸۱.

و بستانها بسیار دارد و حدود غور از هری درگیرد تا فره و تا زمین داور و تا رباط کروان از اعمال [ابن] فریغون و تا حدود غرجستان و همچنین تا به هری باز گردد». او همچنین بر حدود بامیان و پنجبیر و ماوراءالنهر تا ترکستان درونی و تا شاش و تا خرخیز برسد و در این کوهها از اول تا آخر معدنهای نقره است و معدنهای زر و بهتر آن است که به حدود خرخیز است و از این معدنهای آنچه در ولایت اسلام است بهترین آن است که در حدود پنجبیر است».

مژلف حدود العالم که غور، سیستان و ماوراء آن را هم مرز خراسان به شمار آوردۀ درباره معان و خروی و خصلت مردم می‌نویسد: «ایشان را شهرکها و ده‌ها بسیار است و از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحهای نیکر افتاد و مردمانش بدخواه و ناسازنده و جاهل و مردمانش سپیدند و اسمر». زمجی اسفزاری نیز درباره مردم غور می‌گوید: «نیشابور شهری عظیم معمور بود. مردم غور که به آنجا می‌رسیده‌اند چون عبارات غریب و الفاظ درشت می‌داشته‌اند، اهل نیشابور بر ایشان استهزا می‌کردند و ایشان را غیر از انبارکشی به هیچ کار نمی‌گذاشته‌اند»؛ بنابراین، ناحیه غور بین هرات و فره و زمین داور و گوزگانان و غرجستان محصور بوده و ناحیه بامیان که پایتحتی به همان نام داشت در مشرق غور قرار داشته است.

### زبان غور

اصطخری - جغرافی نویس قرن چهارم - در عبارت کوتاهی می‌نویسد: زبان غور چون زبان خراسان است؛ اما از روایت بیهقی که می‌نویسد: دانشمند، رسول امیر مسعود با کمک مترجمان با امرای غور گفتگو نمود، چنین بر می‌آید که زبان آنان با زبان اهل خراسان و ترکمان متفاوت بوده است؛ امری که بارتولد نیز به آن توجه نموده است.

هولدج نیز در این باره می‌نویسد: «اهمالی غور به لسان مخصوص تکلم می‌کنند که مشابه لسان اهمالی خراسان نمی‌باشد». محققان افغان معتقدند غوریان با زبان پشتون تکلم می‌کردند. عتیق‌الله معروف ضمن پذیرش این نظر می‌نویسد: «بعدها در اثر تماسی که باشندگان غور با مردم اطراف و جوانب و یا باشندگان ایالات دور و نزدیک پیدا کردند یا آنکه این تماسها در اثر رفت و آمد، مسافرتها و بالاخره لشکرکشیهای غوریان بر دیگران و عکس آن و همچنان مهاجرت‌هایی که از اطراف غور بدان ناحیه رد مرور زمان صورت گرفت خصوصاً زبان فارسی باشندگان نواحی اکثراً بلکه جمیعاً به آن متکلم بودند. در آن غور واقع گردید».

با توجه به مطالب مذکور می‌توان دریافت که گرچه غوریان، بویژه ساکنان کوهستانها، تا ابتدای قرن پنجم به زبان پشتون تکلم می‌کردند، از آن پس به سبب ارتباط با ایالت‌های مجاور، بویژه خراسان، از طریق مسافرتها، لشکرکشیها و همچنین مهاجرت‌هایی که از غور بدان ناحیه به مرور زمان صورت گرفت، رفته رفته زبان فارسی بدانجا راه یافت و طولی نکشید که زبان غالب اهمالی گردید و در زمان

علاءالدین حسین جهانسوز و غیاثالدین محمد و شهابالدین محمد که دوره اقتدار غوریان بود به تعالی رسید.

### اصل و نسب غوریان

با توجه با اینکه اصل و نسب غوریان، همچون دیگر سلسله‌ها، در زمان اوچ قدرت آنان نوشته شده چندان نمی‌تواند معتبر باشد. آگاهی ما درباره اصل و نسب غوریان منحصر به اطلاعات قاضی منهاج سراج جوزجانی است که کتاب خود را در سال ۶۵۸ق در دهلی نوشته است. منبع اصلی وی درباره تاریخ غوریان اثر منظوم فخرالدین مبارکشاه مرورودی، شاعر دربار غیاثالدین محمد، بوده است که بنا بر روایات خود او آن را در زمان علاءالدین حسین جهانسوز آغاز کرده است؛ ولی به سبب تغیر مزاجی که در او ظاهر شده آن را مهملاً گذاشته تا اینکه کار خود را در زمان غیاثالدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ق) به پایان رسانده است. یکی از افتخارات سلسله‌های حکومتگر این بوده است که خود را از تخمه شاهان کهن معرفی کنند و این کار هم مشکل نبوده؛ زیرا شاعران و نویسنده‌گان و صاحبان علم انساب برای خویشاوند مخدومشان چنین کاری می‌کردند. بهر هر حال، بنا بر روایات موجود سلسله نسب غوریان به ضحاک پادشاه افسانه‌ای پیشدادیان می‌رسد که پس از جمشید در ایران حکومت می‌کرده است.

### غوریان در آغاز راه

مؤلف تاریخ فرشته بدون ذکر منبع، فتح غور را به سال ۳۱ق به عهد خلافت عثمان نوشته است. بنا بر روایت جوزجانی، غوریان به سبب نام یکی از اجدادشان به نام شنیب به «شنسبانیه» شهرت داشته‌اند. او چنین حدس زده است که شنیب در زمان حضرت علی (ع) به اسلام مشرف شده و از او عهد و لوای حکومت غور را دریافت کرده است. از اظهارات زمجی اسفزاری چنین بر می‌آید که غوریان به اینکه به دست حضرت علی (ع) مشرف به دین اسلام شده برداشت افتخار می‌کردند و از سیاستهای ظالمانه بنی‌امیه پیروی نمی‌کردند. ولی می‌نویسد: «بدین مفاسد دارند که در زمان بنی‌امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند، الا غور که ولاة بنی‌امیه بدان ولایت راه نیافتد».

از اخبار جسته و گریخته در منابع چنین بر می‌آید که والیان امری برای به اطاعت در آوردن غوریان با آنان نبرد کرده‌اند؛ برای مثال طبری در وقایع سال ۴۷ق می‌نویسد: «در این سال زیاد بن ابیه، حکم بن العمر و الغفاری را به امارت خراسان فرستاد. پس او به مناطق کوهستانی غور و فراونده حمله برد. آنها را به زور مطیع ساخت و فتح نمود. اسرا و غنایم زیادی به دست او افتاد». این حمله ظاهراً از مردو یا هرات صورت گرفته است.

بنابر روایت ابن‌اثیر، اسد بن عبدالله القسری در سال ۱۰۷ ق ابتدا به غرجستان حمله کرد و پادشاه آنچا اسلام را پذیرفت و سپس غریر، جبال هرات و اراضی جنوب غرجستان را مورد حمله قرار داد. غوریها مایمک خود را در غاری که به آن دست نتوان یافت پنهان کردند؛ ولی اسد مردانی را در سبد‌هایی گذاشت و به زنجیر بست و بدین ترتیب، اشیاء قیمتی را پیدا کرد. این موفقیت اسد را تحریص نمود که باز به غوریها حمله کند؛ چنانکه در سال ۱۰۸ ق از جنگ در مقابل ترکهای خنای اجتناب کرد و به غور حمله کرد. قبل از سال ۱۲۱ ق سلیمان بن صول، از فرماندهان نصر بن سیار، به غرجستان و غور حمله کرد. لشکرکشیهای حکام اموی خراسان نتوانست سلطه آنان را بر غور تثیت کند، چنانکه به گرفتن غنایم و برده اکفا نمودند؛ اما با این لشکرکشیها غوریان رفته به سری دشمنان بُنی‌امیه متمایل شدند.

بنا بر روایت جوزجانی، آنان در قیام ابورمسلم بر ضد امویان به رهبری امیرفولاد، یکی از فرزندان ملک شنب بن خرنک (خرنک)، شرکت داشته و مانند مردم خراسان در برپایی حکومت عباسیان نقش مهمی ایفا کرده‌اند. همو می‌افزاید: امیر فولاد که احیاکنده نام پدران خوش بود در اکثر جبال غور از عمارت مندیش حکومت می‌کرد. متأسفانه از فرجام کار وی اطلاعی در دست نیست، جز اینکه جوزجانی می‌نویسد: «درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند». وی نام امرای پس از امیرفولاد را که فرزندان برادر وی بودند ثبت نکرده است؛ بنابراین، ما از اخبار غوریان تا عهد خلافت هارون‌الرشید (۱۹۳-۱۷۱ ق) اطلاعی در دست نداریم، بنا بر روایت یعقوبی، فضل بن یحیی بن خالد بر مک که از طرف هارون حاکم خراسان بود غوروند - از شهرهای کابل شاه - را فتح کرد.

## فصل دوم

### امرای غور

بنجی بن نهاران

جوزجانی نام و نسب وی را چنین نوشته است: «بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن بن هین، بن بهرام بن جحش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک». درباره وی نیز ابهاماتی وجود دارد: اول اینکه بر ما معلوم نیست آیا او از فرزندان برادر امیرفولاد بوده است یا شخص دیگری از این خاندان؛ دوم اینکه از آغاز و پایان حکمرانی وی اطلاعی در دست نداریم. او از امرای بزرگ و قدرتمند غور و معاصر هارون الرشید بود. از مشاجرات بین او و مدعی دیگری برای حکومت در غور به نام شیش بن بهرام چنین بر می‌آید که تقدم در اسلام از ضروریات حکومت بر غور بوده است. آن دو که مرفق به حل اختلافشان نشدنی برای داوری نهایی به بغداد نزد هارون الرشید رفتند و سرانجام هارون الرشید منشور حکومت غور را به بنجی نهاران داد؛ از این رو، حکومت غور در فرزندان وی تداوم یافت.

بر طبق روایت افسانه‌گونه جوزجانی، بنجی بن نهاران به سبب فراغرفتن تعلیمات آداب حضور به دربار خلیفه از بازرگان یهودی در ازاء تعهد صدور مجوز برای سکونت یهودیان در غور بر رقیب خورد که فاقد چنین تعلیماتی بود فائق آمد. او در این باره می‌نویسد: «شیش بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که در خانه معهود او بود در رفت و امیر بنجی بن نهاران با لباس امیرانه و زی مپترانه و استعداد و آداب به حضرت خلافت آمد... امیرالمؤمنین هارون الرشید، بعد از آنچه قصه

ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او به حال ایشان ملحق شده در حق بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و به حسن طبیعت و طراوت و زینت آراسته بود، بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین رفت هذا قسمی، یعنی این بنجی نیکو روی است، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفات سریعت جمع دارد، امارت غور حواله او باید فرمود. و پهلوانی لشکر ممالک غور حواله شیش بن بهرام باید کرد و به تشریف دارالخلافه هر دو بدین اسم مشرف شدند و به جانب غور باز آمدند. در ادامه روایت آمده است که لقب امرای شنبانی قسمی امیرالمؤمنین شد و از آن پس امارت غوریان از آن شنبانیه گردید و پهلوانی که به احتمال زیاد اداره امور سپاه بود به شیشانیه اختصاص یافت.

### سوری بن محمد

بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته، سوری فرزندزاده امیر بنجی و معاصر یعقوب لیث صفاری بود که بنا بر قول جوزجانی، ممالک غور بیشتر در ضبط او بوده است. زمجی اسفزاری اظهار می‌دارد که زمین داور از ولایت گرمیر دارالملک سوری جد سلاطین غور بود.

از مهمترین مشکلات زمامداری وی اختلافها و درگیریهای داخلی بود که پیوسته بین مسلمانان و مشرکان جاری بود. «چنانچه کوشکی با کوشکی دیگر جنگ داشتی». علاوه بر این، بین خود مشرکان نیز درگیریهای زیادی وجود داشت. بنا بر روایت جوزجانی، بین والستان علیا و سفلی هم که مسلمان نبودند جنگ و نزاع بود. بیش از آنچه ذکر شد از مسائل داخل غور در عهد زمامداری سوری اخبار دیگری در منابع وجود ندارد.

یعقوب لیث که با سوری هم عصر بوده در سال ۲۵۱ ق سپاهی را به جنگ صالح بن النصر، امیر بُست، گیل کرد. آنان در تعقیب وی به پول به حد والستان رسیدند و او را اسیر کردند. یعقوب در سال ۲۵۷ ق کابل و بُست را تصرف کرد و رتبیل، حاکم کابل، را اسیر نمود. بنا بر روایت جوزجانی، صفاریان بعد از تصرف بُست و زمین داور به تکیناباد حمله کردند و لکلک، امیر آنجا را شکست دادند. گردیزی تصرف تکیناباد و رُخْج، غزنین، زابلستان و بامیان را به دست یعقوب در سال ۲۵۶ ق ذکر کرده است.

به نظر می‌رسد که دل مشغولیهای یعقوب در خراسان و بغداد از عواملی بوده که علی‌رغم تصرف سرزمینی‌ای اطراف غور فرصت حمله به آنجا را به او نداده است. شاید هم کوهستانی بودن منطقه و قلاع مستحکم غور یعقوب را از حمله بدانجا منصرف نموده است.

سامانیان که جانشین صفاریان در خراسان شده بودند در سال ۲۹۵ ق در عهد امیر اسماعیل بن احمد برای سرکوبی قرامطه به رهبری بلال نامی از موالي یعقوب لیث به غور و غرجه حمله کرد، قرامطه را قلع و قمع نمودند. بظاهر هدف از این حمله سرکوبی قرامطه بوده؛ زیرا گزارشی از فتح

قلاع غور به ما نرسیده است. حمله دیگر سامانیان به غور حدود نیمه دوم قرن چهارم در عهد امارت منصور بن نرج (۳۶۶ - ۴۵۰ق) صورت گرفت. بنا بر روایت ابرالفضل بیهقی، ابرجعفر رمادی، از امرای سامانی، به فرمان آنان با مساعدت حاکم هرات چند بار به غور حمله کرد و با کوشش بسیار به قلعه خیسار و قرلک رسید. بر ما معلوم نیست که آیا قلاع مذکور ضمیمه قلمرو سامانیان گردید یا خیر.

با توجه به اینکه در برابر این حملات هیچ‌گونه عملیات دفاعی‌ای از جانب غوریان گزارش نشده است می‌توان دریافت که غور در این زمان حکومت مرکزی قدرتمندی نداشته است و پیوسته امرای آن با هم مخاصمه و نزاع داشته‌اند؛ بنابراین، آنچه غور را در مقابل حملات کشورگشایان حفظ کرده، استحکامات طبیعی آن بوده است. این استحکامات چنان نفوذناپذیر می‌نموده که وقتی سلطان محمد غزنوی در سال ۴۰۱ق غور را فتح کرد مورد تمجید مورخان قرار گرفت.

### محمد سوری

هر چند جوزجانی محمد سوری را چهارمین امیر غور ذکر کرده، به نظر می‌رسد شخص دیگری پس از سوری در غور حکومت کرده که جوزجانی موفق به کسب اطلاعات درباره او نشده است. با توجه به بُعد زمانی بین امارت سوری و محمد سوری به آسانی نمی‌تران پذیرفت که وی فرزند سوری بوده، بلکه به احتمال زیاد فرزندزاده او بوده است. از ابتدای امارت وی نیز اطلاع دقیقی در دست نیست. بنا بر اظهارات مژلف حاکم‌العالم، امرای غور و غرجستان در اوآخر قرن چهارم تابع ملوك آل فریغون جوزجانان (۲۷۹ - ۴۰۱ق) بودند.

غزنویان که متصرفات خود را به حدود غور رسانده بودند، نمی‌توانستند از فتح آن چشم‌پوشی کنند. از منابع چنین بر می‌آید که سبکتکین (۳۶۱ - ۳۸۷ق) برای تحقق این هدف گام‌بایی عملی برداشته بود. وی امارت غزنی را به فرزند خود محمد داد و خودش در بُست به سبب تزدیکی آن به غور اقامت کرد. بنا بر روایت جوزجانی، وی چندین بار از بُست به غور لشکر کشید و قتال بسیار کرد؛ ولی او به دستیابی سبکتکین بر قلاع غور اشاره‌ای نکرده و شواهدی هم وجود ندارد که سبکتکین به غور مسلط شده باشد؛ بنابراین، نظر باسورث که می‌گرید سبکتکین به سال ۳۸۴ق حکومت غور را به دست آورد صحت ندارد.

بخش نسبتاً روشن زندگی سیاسی - نظامی محمد سوری که مورد توجه بیشتر مورخان قرار گرفته، رابطه او با سلطان محمود غزنوی است (۳۸۷ - ۴۲۱ق). وی ملک غور را تحت ضبط خویش در آورده بود. گاهی در اطاعت دربار غزنیان بود و گاهی سر از اطاعت می‌پیچید و از پرداخت خراج مقرر استنکاف می‌وزید. او که هوای استقلال در سر داشت، سرانجام با تکیه بر استعداد نظامی خویش و اعتماد به قلاع مستحکم غور و صعب‌العبور بردن منطقه علم استقلال برگراشت.

کسانی که در صدد ترجیه حمله سلطان محمود به غور (۴۰۱ ق) برده‌اند آنان را به راهزنی و حنی کفر متهم کرده‌اند؛ اما آنجه مسلم است سلطان محمود که به مناطق دوردست هندوستان لشکرکشی کرده و آن مناطق را فرمیده قلعه‌خواش ساخته بود نمی‌ترانست استقلال ایالت غور را در نزدیک غزین تحمل کند؛ از این رو، علی‌رغم تمام مشکلاتی که فتح غور داشت تمام امکانات خواش را اعم از مادی و معنوی بسیج کرد و از فرماندهان مجری همچون التوتاش، حاجب فرمانروای هرات، و ارسلان جاذب، صاحب طوس، در این لشکرکشی بهره گرفت؛ اما به سبب استحکامات طبیعی غور موفق به فتح آن نشد تا اینکه خود در رأس سپاهی وارد غور شد. محمد سوری با ده هزار نیرو به همراه تمام تجهیزات در قلعه آهنگران که از قلاع مستحکم غور بود به دفاع پرداخت. سرانجام سلطان محمود از حیله جنگی، یعنی عقب‌نشینی تاکتیکی و غافلگیری استفاده کرد و غوریان را شکست داد و بسیاری را به قتل رساند و تعدادی را هم اسیر کرد که محمد سوری از جمله آنان بود. او که نترانست بار سنگین اسارت را تحمل کند با زهری که در نگین انگشتی خواش تعییه کرده بود خودکشی کرد. با توجه به اینکه بیشتر مورخان خودکشی محمد سوری را تأیید می‌کنند روایت جوزجانی که می‌گوید وی با صلح قلعه را به سلطان محمود واگذار کرد مقرون به صحت نیست. او در مورد فرجمام کار محمد سوری می‌نویسد: «سلطان او را و پسر کهتر او که شیش نام بود به جانب غزین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر خود را دوست داشتی، چون به حدود گیلان رسید امیر محمد سوری به رحمت حق پیوست». بنا بر روایت میرخواند، سلطان محمود، محمد سوری و فرزندش را (که اشتباهاً نام وی را حسن ضبط کرده) در غزین به زندان اندادخت. محمد با حیله و تدبیر فرزند خود را از زندان آزاد کرد و به غور فرستاد که به ضبط آنجا قیام کند. چون سلطان از موقع آگاه شد محمد را به قتل رساند. حمدالله مستوفی و خواندمیر نام امیر غور را که معاصر سلطان محمد بوده سوری نوشته‌اند که به احتمال زیاد در ضبط آن دچار خبط شده‌اند.

### ابوعلی محمد بن سوری

سلطان محمود پس از غلبه بر محمد سوری حکومت غور را به فرزند وی، ابرعلی، واگذار کرد. وی که به سبب نیکوبی اخلاق و حسن اعتناد مورد ستایش جوزجانی قرار گرفته در ایام حکومت پدرش بر خلاف سیاست وی، با دربار غزین مراوده و مکاتبه داشت و نسبت به سلطان محمود اظهار دوستی می‌کرد. بنا بر روایت جوزجانی وی در میان غوریان نیز از محبویت بیشتری برخوردار بوده است.

ابوعلی به سبب رابطه حسنی با دربار غزین، مشکل خارجی نداشت و از امنیت نسبی داخلی هم برخوردار بود؛ از این رو، بیشتر ایام امارت خود را به عمران و آبادی سرزمین غور گذراند و به بنا

کردن مساجد و مدارس و دیگر بناهای خیر پرداخت و برای هزینه‌های آنها مرتفعات تعیین کرد. بنا بر اظهارات جوزجانی، غوریان در ایام امارت وی در رفاه و امنیت به سر می‌بردند ظاهراً ابوعلی تا عهد سلطان مسعود در غور حکومت می‌کرده است و احتمالاً سلطان غزنی به سبب گرفتاری‌هایی که در هندوستان و خراسان داشته کمتر به غور توجه می‌کرده است؛ بنابراین، برادرزاده ابوعلی، عباس بن شیث از فرصت استفاده کرد و با مساعدت دیگر ناراضیان، که عمدتاً از جوانان بودند، بر وی شورید و وی را دستگیر و حبس کرد و خود جانشین او شد.

با توجه به اینکه آگاهی ما از امارت ابوعلی منحصر به اطلاعات جوزجانی است نمی‌توانیم ابعاد دیگر زندگی سیاسی و اجتماعی وی را روشن کنیم. بنا بر روایتی در سال ۴۰۲ ق سلطان محمد به فشلگ حمله کرد و بسیاری از مسلمین را کشت یا اسیر کرد و در سال ۴۰۲ ق در حمله به غور فرمانده قلعه خوابین به دست امیر مسعود کشته شد. بنا بر روایت بیهقی، سلطان محمد علی‌رغم حملاتی که به غور کرد نتوانست به اعماق آن دست یابد و این افتخار نصیب امیر مسعود شد که در آن هنگام حکومت خراسان را از طرف پدر بر عهده داشت. وی در سال ۴۱۱ ق به غور حمله کرد و قلاع زیادی از جمله رزان، جرُوس، برتر و تور را تسخیر کرد و بسیاری از غوریان را به قتل رساند و غنایم زیادی به دست آورد. آنچه در این لشکرکشیها حائز اهمیت است این است که ذکری از ابوعلی، امیر غور، به میان نیامده و این امر حکایت از آن دارد که امارت وی بر بخشی از سرزمین غور بوده و حکومت بخشی‌ای دیگر بر عهده دیگر امرا بوده است؛ به عبارت دیگر، غور در این زمان به صورت ملوك الطرايفی اداره می‌شده است.

### عباس بن شیث بن محمد سوری

از فعالیتی‌ای سیاسی - نظامی شیث، پدر عباس، اطلاعی در دست نیست، جز اینکه جوزجانی می‌نویسد: سلطان محمد او را به غزنی فرستاد و وی در ظل حمایت ابوعلی روزگار می‌گذرانید؛ در حالی که میرخواند اظهار می‌دارد که در زی اختفا به غور رفت و باز دیگر متصدی امر حکومت گشت. شواهدی دال بر امارت وی بر غور وجود ندارد و ظاهراً همان‌گونه که جوزجانی گفته است در دوران امارت برادرش زندگی آرامی داشته است؛ ولی عباس، فرزند او، از ضعف، فتور و هرج و مرجی که بعد از شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در نبرد دندانقان در سال ۴۳۱ ق عارض دربار غزنی شد و کما بیش نا سال ۴۵۱ ق ادامه داشت، برای قطع وابستگی غور به غزنی استفاده کرد و با زندانی کردن عمرویش اداره امور غور را به دست گرفت.

از عباس چهره چندگاندای ترسیم کردند. وی از یک سو شجاع و دلیر و با شهامت بود، از سوی دیگر ظالم و ستمگر و از جانبی دیگر عالم و دانشمند در علم نجوم.

در باب ظلم و ستم وی نسبت به رعایا زیاد اغراق کردند تا جایی که گفته‌اند: «با خلق بیشمار

بی‌رسمی آغاز نهاد، و به املاک و اموال خلت تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم به دست او در ماندند و عاجز گشته و چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و کوپنده نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد ربه روایتی هیچ کس از آدمی هم فرزند نیاورد».

اگر قیام عباس در برابر عمرویش برای قطع وابستگی امارت غور از بیگانگان بوده، دلیلی نداشته که بر رعایا که سرمایه اصلی استقلال و پیشرفت غور بوده‌اند این همه ظلم و ستم روا دارد. به احتمال زیاد، اینها اتهاماتی است که گروهی از اشراف طرفدار ابوعلی به او نسبت داده‌اند؛ اشرافی که منافع خود را در وابستگی امارت غور به حکومت بیگانه قدرتمندی همچون غزنیان می‌دیدند و سرانجام با کمک سلطان ابراهیم غزنی (۴۹۲-۴۵۱ق) بر ضد او کودتا کردند و برای مشروع جلوه دادن عمل خود این اتهامات را به وارد ساختند.

اگر چه عباس از نظر سیاسی و اجتماعی مورد سرزنش قرار گرفته، در زمینه علمی بویژه نجوم گامهای بسیار مهمی برداشته است؛ چنانکه جوزجانی در این باره می‌نویسد: «اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و در آن نوع رنج بسیار برد، و در تحصیل آن علم جد و جهد و افر نموده بود و حظ کامل حاصل کرد. وی با بهره‌گیری از هنرمندان و استادان اطراف و اکناف قصور و بنای‌های جدیدی در غور بنا کرد و در ایالت مندیش در خطه سنگه قلعه‌ای را که بسطام ساخته بود و در عهد وی ویران شده بود بازسازی نمود و علاوه بر این، جهت تعیین ایام ماه و سال در دامنه کوه زارمن غبر بالای تپه‌ای قصر بلندی بنا کرد و دوازده برج، در هر برجی سی درجه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت و وضع آنچنان کرد که هر روز خورشید از یک درجه به نسبت آن درجه که مطلع او بودی در تافته، چنانچه او را معلوم بودی که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برج است».

زندگی سیاسی عباس از جهاتی با جدش، محمد سوری، شباهتها بی داشت: ۱) آن دو مخالف سلطه غزنیان بر غور بودند و سرانجام محمد بر سر این عقیده کشته شد و عباس از امارت عزل و در غزنین زندانی شد که از سرنوشت او اطلاعی در دست نیست؛ ۲) پس از آن دو، فرزندانشان که مجری سیاستهای غزنیان بودند با حمایت آنان به امارت غور رسیدند.

### امیر محمد بن عباس

سلطان ابراهیم پس از دستگیر کردن عباس به پیشنهاد اشرف و اکابر غور، محمد، فرزند او، را به امارت رساند؛ بنابراین، او که در داخل از حمایت اشرف و اکابر و لشکر برخوردار بود و در خارج از پشتیبانی غزنیان، به عمران و آبادانی غور همت گماشت و بنا بر نقل جوزجانی، خرابیهای ناشی از ظلم و ستم پدرش را عمران کرد. او که از محمد و دوران حکومتش به نیکی یاد می‌کند در سبب امنیت و رفاهی که به عهد امارت وی در غور حاصل شده بود می‌نویسد: «سلطان غزنین را به طوع

و رغبت خدمت می‌کرد و امتنان و انتقاد می‌نمود و مال معهودی می‌فرستاد تا در عهد او ابرواب راحت بر خلق غور مفتوح گشت و همگنان در آسایش و امن روزگار می‌گذرانیدند و نعمت و رخص (خسب) ظاهر گشت. تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند». از دیگر فعالیتهای امیر محمد و فرجام کار وی اصلاحی در دست نداریم.

جوزجانی نسبت به امرای دست نشانده غزنیان تعلق خاطر ویژه‌ای داشته است؛ از این رو، در ضبط و بسط صفات عالی آنان، از قبیل عدالت، رعیت پروری همت در عمران و آبادی، ایجاد امنیت، ایجاد بناهای خیر، تعیین اوقاف و حسن سلرک با علماء تا حدی اغراق کرده است؛ در حالی که به امرای مستقل و مخالف غزنیان چندان عنایتی نداشته است.

### امیر قطب الدین حسن

از انتقال امارت غور به قطب الدین حسن که به احتمال زیاد فرزند محمد بن عباس بوده اطلاع دقیقی در دست نیست؛ ولی با توجه به اینکه شورشی گزارش نشده به احتمال زیاد، این انتقال به آرامی صورت گرفته است. وی که مانند پدرش به دینداری، عدالت و رعیت پروری شهرت داشت با مشکلات داخلی بیاری رو به رو شد. بنا بر روایت جوزجانی، در عهد امارت وی غور گرفتار جنگبایی داخلی بوده است و هر یک از قبایل و طرایف برای تفوق بر دیگری به جان هم افتاده بودند. چنانکه مشغله اصلی قطب الدین حسن فرونشاندن این شورشها بود و سرانجام در این راه به قتل رسید. جوزجانی می‌نویسد: ساکنان قلعه نگاب از ولایت وجیرستان در برابر او عصیان کردند، چنانکه وی خرد به جنگ آنها رفت و در معرکه بر اثر تیری که به چشمش اصابت کرد جان باخت. آنگاه سپاهیانش عزم، همت و توان خود را جزم نموده، آن قلعه حصین را ویران کردند و متمردان را به قتل رساندند.

شورشیای این دوره دو دلیل عمدۀ داشته است: ۱) غزنیان با مرگ سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ ق به سبب نزاعهای داخلی، فرصتی برای پرداختن به امور غور نداشتند؛ ۲) گروههایی که مخالف امرای دست نشانده غزنیان بودند فرصت را غنیمت شمردند و برای به دست آوردن امارت غور شورش کردند.

سلطه غزنیان بر غور که بیش از یک قرن تداوم داشت دارای فراز و نشیبهایی بود. آنان سرزمین غور را ضمیمه قلمروشان نکردند، اما بیشتر امرای این دوره را تحت تابعیت خود درآوردند و خراجگزار خویش نمودند. غزنیان بخشی از سپاه و اسلحه خرد را از غور تأمین می‌کردند. صاحب حدود العالم می‌نویسد: «از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتاد». جوشن و زره و خرد جنگی بخشی از خراجی بود که ابوعلی به دربار غزنه می‌فرستاد. مسعود در سال ۴۱۱ هـ که والی خراسان بود به غور لشکر کشید. در طی این سفر جنگی یکی از رؤسای محلی به خدمت او آمد

و خراجی از جنگ‌افزارها و سپر و زره تقدیم او کرد. هنگامی که دز اصلی ولايت به دست سپاه مسعود گشوده شد، خراجی که بر اهالی آن تحمیل شد نیز جنگ‌افزار بود. بعدها مسعود از صاحب منصبان غوری که به خدمت او پیوستند به عنوان متخصصان جنگهای حصارگیری استفاده کرد. در سال ۴۲۶ق دو تن از آنان دفاع از ترمذ را در برابر لشکریان پسران علی تگین قراخانی رهبری می‌کردند. مدافعان شهر منجنيق داشتند که سریرست آن یک نفر غوری بود و سنگهای پنج شش منی به سوی دشمن پرتاب می‌کرد.

رابطه غوریان با غزنویان چنان بود که سلطان مسعود به هنگام شکست در دندانقان و عقب‌نشینی از آنجا مورد استقبال آنها قرار گرفت.

از آنجا که دستیابی به استحکامات غور مشکل بود، محل مناسبی برای حبس زندانیهای سیاسی غزنویان و محل امنی برای نگهداری گنجهای آنان به شمار می‌آمد؛ اما با مرگ سلطان مسعود به سال ۴۳۲ق به سبب اغتشاشات داخلی سلطه غزنویان بر غور کاهش یافت، چنانکه شبانکارهای می‌نویسد: «با قتل عبدالرشید بن محمد (۴۴۱ق) به دست یکی از غلامانش کار ملوک غزنین نیک ضعیف شد و مملکت غور و غرجه و سیستان از ایشان برفت».

گرچه از این پس غور نقش حائل بین غزنویان و سلجوقیان را ایفا می‌کرد، غزنویان سلطه خود را بر امرای غور تا عهد پیرام شاه (۵۱۱ – ۵۴۸ق) حفظ کردند تا اینکه با سوء سیاستهای وی نه تنها غزنین به دست غوریان افتاد، بلکه طولی نکشید که دولت غزنویان افول کرد.

### امیر عزالدین حسین

غوریان از آغاز مواجهه با غزنویان همواره برای رهایی از سلطه آنان و نیل به استقلال مبارزه می‌کردند و در این راستا به مرفقیتهایی نسبی نیز دست یافته‌اند؛ با این حال، تا دهه اول قرن ششم هنرخ تحت سلطه و خراجگزار غزنویان بودند. بنا به روایتی، حسین بن سام که به احتمال زیاد نام صحیح وی عزالدین حسین بن حسن است، که جوزجانی ثبت کرده، به سال ۴۹۳ق به حکم مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ – ۵۰۹ق) به امارت غور رسید. با مرگ مسعود بن ابراهیم به سال ۵۰۹ق و اختلاف فرزندانش بر سر جانشینی او، غزنویان خود تحت سلطه سلطان سنجر سلجوقی قرار گرفتند و خراجگزار وی شدند؛ بدین ترتیب، غوریان نیز مانند مخدومشان خراجگزار سلطان سنجر گردیدند. جوزجانی که از عزالدین حسین به نام ابوالسلطین یاد می‌کند در این باره می‌نویسد: «و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود معین گشته بود به خدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جنه و قوت هر یک با شیری برابری کنند، از آن سگان چندی در قلاudedهای قیمتی به خدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی». ما

نمی‌دانیم آیا امیر غور بدلخواه خود تحت تابعیت سلطان سنجر در آمده یا اینکه سلطان سلجوقی برای به اطاعت در آوردن وی متولّ به تهدید و تطمیع شده است. همان گونه که اشاره کردیم پس از مرگ مسعود بن ابراهیم فرزندش، ارسلان شاه، برای نیل به تاج و تخت پدر، به قلع و قمع برادرانش پرداخت. در این میان، بهرام شاه به سلطان سنجر پناهنده شد و با مساعدت وی بر برادرش فائق آمد و با قتل وی بر تخت غزین جلوس کرد؛ با این تفاوت که برخلاف اسلافش خراجگزار سلطان سنجر شد و برای اولین بار نام یکی از سلاطین سلجوقی در خطبه و سکه غزین وارد گردید. بهرام شاه در تمام مدت حکومتش به استثنای یک بار در سال ۵۲۹ق که برای رهایی از سلطنه سلطان سنجر نلاش ناموفتی به عمل آورد، تحت تابعیت و خراجگزار سلطان سلجوقی بود؛ از این رو، سایه هولناک و قدرتمند غزنویان بر غور کامش یافت؛ بدین ترتیب، غزویان فرصتی به دست آوردنند تا به آرزوی دیرینه خود، یعنی رهایی از سلطه بیگانه جامه‌عمل بپوشند و تا آماده شدن زمینه‌های آن به طور ضمنی تابعیت سلطان سنجر را پذیرفتند.

## فصل سوم

### غوریان در مسیر استقلال

پس از مرگ عزالدین حسین که احتمالاً در دهه چهارم قرن ششم بوده فرزندش، سيف الدین سوری، جانشین او شد و ما ترک پدر خرد را بين شش برادرش تقسیم کرد. فخر الدین مسعود، فرزند بزرگتر، به سبب اینکه مادرش کنیز بود از جانشینی پدر محروم شد. قطب الدین محمد، فرزند دوم عزالدین حسین، نیز با توجه به اینکه مادرش از نسبی بزرگ نبود و بنا به نقل جوزجانی، خادمه همسران دیگر عزالدین حسین بود توانست جانشین پدر شود، ولی برادرش او را به امارت ولایت ورسار رساند. وی همین که به امارت رسید برای ساختن دارالملکی در شان خود به جستجو پرداخت و سرانجام در موضع فیروزکره بین هرات و غزنی در جبال غور قلعه‌ای حصین بنا کرد. احتمالاً برادران او این اقدام را حمل بر استقلال طلبی و تفرق او کرده‌اند؛ زیرا بنا بر روایت جوزجانی، بین او و برادرانش اختلاف افتاد و قطب الدین محمد به غزنیان رفت. درباره سفر او به غزنیان دو فرضیه می‌توان اقامه کرد:

۱. وی می‌خواست با مساعدت بهرام شاه بر برادران خرد فائق آید و امارت غور را از آن خود سازد و بهرام شاه نیز می‌خواست با استفاده از این فرصت سلطه غزنیان بر غور را که با سلطنت وی کاهش یافته یا قطع شده بود اعاده کند؛ از این رو، وی را در تهیه مقدمات در غزنی آزاد گذاشت. او با حسن سلوک و بخششی که داشت تا آنجا پیش رفت که به حرم سلطان نیز نزدیک شد و به احتمال بسیار با یکی از دختران او ازدواج کرد، چنانکه رسید الدین فضل الله می‌نویسد که محمد بن حسین با بهرام شاه مصادرت و مخالطت کرد. ابن اثیر نیز اظهار می‌دارد که او داماد بهرام شاه بود. از

روایت جوزجانی هم که می‌گوید وی را متهم به خیانت در حرم سلطان کردند، چنین بر می‌آید که او توانسته رابطه‌ای سبی با حرم سلطان برقرار کند، و گرنه یک شخص بیگانه چگونه می‌توانسته تا آنجا به حرم سلطان نزدیک شود که بتواند مرتكب خیانتی شود.

۲. با ترجمه به اینکه بهرام شاه وی را به طور مرمزی با زهر به قتل رساند و برای مساعدت به وی در بازگشت به غور اقدامی نکرد می‌توان گفت قطب الدین محمد بظاهر به عنوان پناهنه ولی در واقع برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی بهرام شاه به غزنین رفت. تلاش وی برای تحییب قلوب اهل غزنین و درباریان نیز در همین راستا معنا پیدا می‌کند. روایت ابن‌اثیر که می‌نویسد: «او ظاهراً چنین وانمود کرد که برای خدمت و زیارت بهرام شاه می‌رود، در صورتی که باطنًا هرای حبله و خیانت در سر داشت» و روایت هندوشاه که اظهار می‌دارد او به فکر تسخیر غزنین افتاد و بهرام شاه از آن آگاه شد و او را به غزنین فرا خواند و حبس کرد و حمله قریب الوقوع سيف الدین سوری به غزنین نیز فرشیه اخیر را تقویت می‌کند. به هر حال، آنچه مهم است این است که سفر قطب الدین به غزنین و قتل وی در آنجا بهانه‌ای به دست غوریان داد که انتقام دیرینه خود را از دریار غزنین بگیرند.

با توجه به روایت جوزجانی که می‌گوید سيف الدین سوری اول کس از این خاندان بود که بر وی اسم سلطان اطلاق کردند. می‌توان دریافت که در حکومت غور تحول قابل توجهی به وجود آمده بود؛ یعنی ارتقای لقب حکام غور از امیری به سلطانی که تا حدودی بیانگر حکومت منتقل است؛ بنابراین، هر چند دلیل قطعی نداریم می‌توان گفت سيف الدین سوری بر خلاف اسلافش دست نشانده و خراجگزار غزنیان نبرده است. وی با حسن سیاست یعنی شرکت دادن همه برادران خود در امارت غور به امور داخلی وحدت و انسجام بخشدید و زمینه را برای توسعه قلمروشان آماده ساخت. اولین هدف وی غزنین بود که با قتل برادرش به دست بهرام شاه بهانه خوبی به دست آورد. او در سال ۵۴۳ق به غزنین لشکرکشی کرد. بهرام شاه که تاب مقاومت نداشت منهزم شد و به منظور تهیه نیروی بیشتر و آمادگی بهتر به کرمان (شهری میان غزنین و هند) عقب‌نشینی کرد. سيف الدین سوری بر غزنین تسلط یافت و بر تخت غزنیان جلوس کرد. وی که به پیروزی باورنکردنی دست یافته بود، بنا بر نقل جوزجانی، در غزنین با استقبال امراء حشم و معارف غزنین و اطراف رو به رو شد. او که تصرف غزنین را امری تمام شده می‌انگاشت، برای تحییب قلب، دست به بخشش و انعام به رعایا گشود «چنانچه حشم رعایای بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند». سيف الدین سوری که بیش از حد به وفاداری نیروهای غزنین نسبت به خود اعتماد کرده بود، بدون توجه به خطرها و تهدیدات احتمالی بخش اعظم سپاهیان خود را به غور فرستاد و تنها وزیرش، سید مجdal الدین موسوی، و معدودی از سپاهیان غوری را در غزنین نگه داشت. علت این عمل او بر ما معلوم نیست. به احتمال زیاد، او از حمله سلطان سنجر، متخد بهرام شاه، به غور در هراس بوده و شاید هم از شورش

برادرانش در غور بیم داشته است؛ ولی منابع گزارشی از شورش آنان به دست نمی‌دهند. به هر حال، هر چه بود طرفداران بهرام شاه موقع را مغتسل شردند و همین که فصل زمستان فرا رسید و راههای غور به غزنین مسدود شد بهرام شاه را از موقع آگاه کردند و به وی اطمینان دادند که انتقال سپاه غور به غزنین ممکن نیست؛ از این رو، بهرام شاه بسرعت به غزنین بازگشت. بنا بر روایت میرخواند، سیف الدین سوری سیصد نیروی غوری و هزار نیروی غز و غزنی به همراه داشت که در برخورد اول به درخواست بهرام شاه، سپاهیان غزنی به او پیوستند و غزان نیز بیطریق اختیار کردند؛ بدین ترتیب، سیف الدین سوری که توان مقاومت در برابر بهرام شاه و نیروهای داخل غزنین را در خود نمی‌دید فرار را بر قرار ترجیح داد و با معدود سپاهیان غوری راه غور را در پیش گرفت. سپاهیان بهرام شاه به تعقیب ایشان پرداختند و در حدود محلی به نام سنگ سوراخ در نزدیکی غزنین با آنان درگیر شدند. هر چند سیف الدین سوری و اطرافیانش مردانه جنگیدند، سرانجام به سبب تمام شدن نیزه‌هایشان مجبور به تسلیم شدند. سپاهیان بهرام شاه به آنان امان دادند، اما سیف الدین سوری و سید مجد الدین موسوی را بر شتر سوار کردند و در کوچه و بازار گرداندند و مردم برای خوار داشتن ایشان بر سرشار خاشاک و نجاسات می‌ریختند. و بنا بر روایتی سر سیف الدین سوری را بر دیدند و نزد سلطان سنجر فرستادند.

بنا بر نقل ابن اثیر، سیف الدین از جمادی الاول سال ۵۴۲ تا محرم سال ۵۴۴، یعنی حدود یازده ماه غزنین را اشغال کرده بود.

بهاء الدین سام از دیگر فرزندان عزالدین حسین بود که از جانب برادرش، سیف الدین سوری، به حکومت سنگه که دارالملک مندیش بود گمارده شد؛ علاوه بر این، هنگامی که سوری غور را به منظور لشکرکشی به غزنین و تبید بهرام شاه ترک کرد حکومت فیروزه کره را به بهاء الدین سام سپرد (۵۴۳ق). او بنایی ناتمام آنجا را به اتمام رساند و به منظور بالا بردن استعداد دفاعی غور در جاهایی که امکان نفوذ دشمن می‌رفت دژهای مستحکمی بنا کرد؛ از جمله چهار قلعه حصین در اطراف معانک غور و گرمیر و غرستان (غرجان) و جبال [و] هرات؛ قصر کجران در گرمیر و غور، قلعه شرسنگ در جبال هرات، قلعه بندار در جبال غرستان و قلعه فیروز میان غرستان و پارس. «از این چهار دژ نظامی سه دژ در مرزهای شمال غربی غور، یعنی در کنار نواحی هرات و غرستان بنا گردیده بود، چون این نواحی به سبب کم بردن ارتفاع کوهستانها آسانترین راه برای حمله به سرزمین غور به حساب می‌آمد. این اقدامات تدافعی در مرز هرات، احتمالاً به سبب ترس از حمله سنجر بوده است». پیروزی سیف الدین سوری، مرضع سیاسی - نظامی غوریان را در غزنه تا حد بسیاری تقویت کرد، چنانکه غوریان توانستند با شاران غرستان، همسایگان مجاور، پیمان دوستی و اتفاق بینندند. بهاء الدین سام به سبب اینکه از برادرانش بزرگتر بود به محض آگاهی از قتل سیف الدین سوری

جانشین او شد (سحرم سال ۵۴۴) و بدون درنگ سپاهی را به منظور انتقام خون او بسیج کرد و به سوی غزین به راه افتاد؛ اما پیش از آنکه به آنجا برسد و با بهرام شاه بجنگد در گیلان (کیدان) در نزدیکی غزین درگذشت و اقداماتش برای گرفتن انتقام خون برادر عقیم ماند. جوزجانی درباره سبب مرگ وی می‌نویسد: «از غایت فکر و غم برادران و قوت حمیت مردی، مرض غالیش گشت» و بنا بر نقل خواندمیر، در اثنای راه به علت سرسام درگذشت و بنا بر روایتی بر اثر آبله مرد. با مرگ او سه تن از فرزندان عزالدین حسین در راه تصرف غزین جان باختند؛ اما از تصرف آن منصرف نشدند. علاءالدین حسین که به سبب به آتش کشیدن غزین لقب «جهانسرز» گرفت فرزند دیگر عزالدین حسین بود که سيفالدین سوری حکومت قلعه وجیر (وجیرستان، اجرستان) را به او واگذار کرده بود. مورخان به استناد یکی از ابیات وی، نام و نسب او را حسین بن حسین بن حسن نوشته‌اند:

### گر غزین را ز بیخ و بن بر نکنم      من خود نه حسین بن حسین حسن

بعضی هم نام او را حسن نوشته‌اند؛ اما اتفاق نظر مورخان این است که نام وی حسین بوده است. او در سال ۵۴۲ق همراه سيفالدین سوری در فتح غزین شرکت داشت و هنگام بازگشت سپاهیان غور، از غزین به سوی امارت ولايت خود رفت. بهاءالدین سام هنگام لشکرکشی به غزین وی را در غور جانشین خویش کرد. علاءالدین حسین همین که از مرگ برادرش بهاءالدین سام آگاه شد بی‌درنگ به بسیج سپاه پرداخت و سپاهیان غور را به اتفاق سپاهیان غرستان که متحد غوریان بودند به سوی غزین به حرکت در آورد و پس از طی مسیر به زمین داور رسید. بهرام شاه به محض آگاهی از این لشکرکشی برای منصرف کردن غوریان استعداد نظامی خود را به رخ ایشان کشید؛ اما علاءالدین حسین در خشم انتقام خون برادرانش می‌سوخت و چیزی جز حمله به غزین و ویرانی آن او را تسکین نمی‌داد؛ از این رو تهدیدات بهرام شاه در عزم استوار وی کرچکترین خللی وارد نساخت و در پاسخ بهرام شاه که گفته بود: «اما پیل می‌آوریم»، گفت: «اگر تو پیل می‌آوری ما خرمیل می‌آوریم». بنا بر نقل جوزجانی، در میان سپاهیان غور دو تن به نام خرمیل بودند که بسیار شجاع و دلاور بودند یکی خرمیل سام حسین و دیگری خرمیل بنجی.

سلطان غور که این نبرد را سرنوشت‌ساز می‌دانست تدبیری اتخاذ کرد که از استعداد نظامی خویش نهایت استفاده را بکند. او برای حفظ روحیه سپاهش روی سلاحهای خود قبای اطلس لعلی رنگ پوشید که هنگام زخمی شدن خونش ظاهر نشد و روحیه جنگجویانش تضعیف نگردد. او برای از کار انداختن توان نظامی غزنویان به محض رویه رو شدن با آنان در موقع که باز استفاده از دو تن از قبهرمانان سپاهش دو فیل جنگی سپاه غزین را از پا در آورد. در این علمیات با آنکه خرمیل بنجی کشته شد، توان نظامی غزنویان تا حد بسیاری کاوش یافت. آنگاه غوریان از تاکتیک و

تجهیزات مخصوص خود در غافلگیری دشمن استفاده کردند و با شکردنی خاص دولت شاه، فرزند بهرام شاه، و سپاهی را که وی فرماندهی می‌کرد غافلگیر کرده، او را کشند. جوزجانی در این باره می‌نویسد. «لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی می‌سازند از یک تاخام گار، و بر هر دو روی [اوی] از پنه بسیار و کرباس منتش در کشیده به شکل بخیه. نام آن سلاح «کاروه» باشد. چون پیادگان غور آن را بر کتف نهند، از سر تا پای ایشان پوشیده شود و چون صفت زند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنه بر آن کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولت شاه بن بهرام شاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند، سلطان علاءالدین فرمود: که پیادگان صفت کاروه بگشایند تا دولت شاه (پسر بهرام شاه) با جمله فرج در آید. صفت بگشایند. چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد، پیادگان رخته صفت را بستند و اطراف بهرام شاهیان را فرو گرفتند، و دولت شاه را به حمله آن فوج شپید کردند و پیل را بکشند، بهرام شاه با مشاهده این امر صحنه نبرد را ترک نمود و فرار کرد. علاءالدین حسین هم که به پیروزی بزرگی دست یافته بود بدون فوت وقت به تعاقب دشمن پرداخت تا اینکه دو سپاه در نزدیک تکیناباد در موضع جوش آب گرم با هم تلاقی کردند. در این نبرد نیز سپاهیان غزنین منهزم شدند و به سوی غزنین گریختند. آرایش جنگی سپاهیان غزنین به هم خوردند بود، چنانکه بهرام شاه موفق به بازسازی آن نشد و در سومین نبرد که در غزنین روی داد علی‌رغم مساعدت مردم غزنین نتوانست کاری از پیش ببرد و صحنه را برای سپاهیان غور خالی گذاشت و فرار کرد. علاءالدین حسین پیروزمندانه وارد غزنین شد و به انتقام خون برادرانش از روی خشم آنجا را به آتش کشید، چنانکه طی هفت شبانه روز دربار باشکوه غزنیان به تلی از خاکستر تبدیل شد. شدت دود و آتش چنان بود که بنا بر روایت جوزجانی: «در این هفت شبانه روز از کترت سراد دود چنان هرا مظلوم گردید که شب را مانست و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین می‌سوخت هوا چنان می‌نمود که به روز مانستی». سپاهیان غور در ویرانی و قتل و غارت و تجاوز به صغیر و کبیر رحم نکردند و نه تنها کاخها و فصرها و بنادارا را سوزانندند، بلکه استخوانهای سلاطین غزنی بجز محمد، مسعود و ابراهیم، از قبورشان بیرون آورده و سوزانندند. عرفی در مورد جزء وحشتناک حاکم بر غزنین می‌نویسد: «چنانچه خلق را به انواع شکنجه چندان رنجه داشت که مرگ را به آرزو می‌جستند و گور در خاکبا می‌طلبیند». بنا بر روایت فخر مدبر، حدود شصت هزار نفر از مردم غزنین با تحمل انواع شکنجه‌ها به قتل رسیدند و دارایی‌شان غارت شد.

سلطان علاءالدین حسین بعد از هفت شبانه روز جنایت، در شب هشتم بر روی ویرانهای غزنین مجلس جشنی برپا کرد و از روی غرور و تکبر با سرودن ابیاتی حالات روحی و روانی خود را از این پیروزی بزرگ اظهار نمود.

اگر کسی بخواهد با توجه به ابیات فرق درباره قتل عام مردم غزنین به دست علاءالدین حسین

به قضاوت بنشیند در یک خوشبینی کاذب دچار خبط بزرگی می‌شود؛ همان‌گونه که عتبی الله معروف به مورخ افغان - بشدت تحت تأثیر این ابیات فرار گرفته می‌نویسد: «اما درباره قتل و قتال مطلبی که از اشعار فخریه علاءالدین حسین غوری بر می‌آید حاکی است که در غزنه قتل عامی صورت نگرفته است». متأسفانه مورخ مذکور این حقیقت را فراموش کرده که هر جنایتکاری با تمام قوا می‌کشد که جنایات خود را بپوشاند و علاءالدین حسین نیز از این امر مستثن نبوده است.

درباره مراجعت وی از غزنیین به نزد دو دلیل می‌توان بیان کرد:

۱. عملکرد وی در غزنیین نشان می‌دهد که عملیات او بر ضد غزنیان انتقام‌جریانه بوده و او قصد ماندن در غزنیین را نداشته است؛ زیرا بشدت می‌ترسید که به سرنوشت برادرش، سيف‌الدین سوری، دچار شود.
۲. با توجه به اینکه بهرام شاه تحت حمایت سلطان سنجر بود از لشکرکشی او به غزنیین یا غور بیم داشته است.

در منابع بر این امر تصریح نشده است که آیا علاءالدین حسین غزنیین را به حال خود رها کرد یا اینکه از طرف خود کسی را برای امارت آنجا تعیین نمود. فقط فخر مدبر در یکی از حکایات خود می‌نویسد: علاءالدین حسین یکی از سپهسالاران خود به نام امیرخان را به پنج هزار سپاهی برای سرکوبی مردم در غزنه گذاشت که با مداخله یکی از اولیای محلی موسوم به خواجه امام قدوة‌الاولیاء شمس‌العارفین ابوالمؤید باقی مانده اهل شهر از بیداد او در امان ماندند.

در مورد فرجام کار بهرام شاه ابهامات وجود دارد و معلوم نیست که او پس از فرار موفق به آمدن غزنیین شده است یا خیر. باسورث معتقد است وی پس از یک سال به غزنیین بازگشت؛ اما با ترجمه به جنگ علاءالدین حسین با سلطان سنجر در سال ۵۴۷ق می‌توان گفت تا این زمان غزنیین تحت حاکمیت غوریان قرار داشته و حمله آنان به هرات در ادامه لشکرکشی‌هایشان برای توسعه قلمرو و تکمیل استقلالشان بوده است؛ بنابراین بازگشت بهرام شاه به غزنیین در سال ۵۴۷ق صورت گرفته که علاءالدین حسین به اسارت سلطان سنجر درآمده و حاکمیت غوریان به نهایت ضعف خود رسیده بود.

با اینکه سالهای مختلفی برای مرگ او ذکر شده است (۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲ق) اکثر مورخان معتقدند که او در سال ۵۴۷ق درگذشته است؛ زیرا از وقایع این دوره چنین بر می‌آید که آغاز جلوس خسروشاه، فرزند بهرام شاه، بر تخت سلطنت غزنیان در اوآخر سال ۵۴۷ق بوده است؛ یعنی پس از آزادی علاءالدین حسین از اسارت سلطان سنجر و پیش از اسارت سلطان سنجر به دست غزان و این امر بخوبی از روایت مؤلف تاریخ فرشته معلوم می‌شود. خسروشاه همین که به سلطنت رسید به امید مساعدت از جانب سلطان سنجر کوشید. قلمرو غزنیان را از غوریان باز پس گیرد و چنان مقصص

خوش‌مشربی و بذله‌گویی علاءالدین حسین پی برد و غل و زنجیر از وی بر گرفت و وی را ندیم خوبیش کرد.

مورخان سلجوقی سال وقوع این رخداد را ۵۴۴ ق ضبط کرده‌اند؛ اما نظامی عروضی سمرقندی که خود در این نبرد همراه غوریان بوده آن را ۵۴۷ ق ذکر کرده است. با ترجمه به تاریخ اخیر و آزادی علاءالدین حسین پیش از گرفتار شدن سلطان سنجر به دست غزان در سال ۵۴۸ ق می‌تران گفت که علاءالدین حسین حدود یک سال در دربار سلطان سنجر اقامت داشته است. احتمالاً سلطان سنجر برای آنکه بتواند از سپاه غوریان برای مقابله با غزان بهره بگیرد، نه تنها او را آزاد کرد، بلکه محافظت اموال و داراییهایش را نیز که گمان می‌کرد عنقریب به دست غزان می‌افتد به وی واگذار نمود. جوزجانی در این باره می‌نویسد: «سلطان سنجر تخت غور، او را باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گله‌های اسپ و رمه گرسپندان خاص و گله اشتراط فرمود تا به علاءالدین سپردند و فرمود [که علاءالدین] تو مرا به منزلت برادری، این جمله موashi و خزاین با خرد [بیر و] به ولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد که حق تعالی این جماعت غور را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود به نزدیک ما باز فرست و [الا که] اگر دولت ما متوجه باشد و سلک ملک آن [از] انتظام تفرقه باید، به نزدیک تو بعائد نیکوتراز آن باشد که به دست غزان افتد».

بظاهر مقدار این بود که پیش از تسلط غوریان بر خراسان بخش اعظم اموال آنجا به غور انتقال یابد. سلطان سنجر بزودی گرفتار و اسیر غزان شد و حدود چهار سال در اسارت آنان بود و وقتی که مرفق به فرار شد به سبب رنجوری از دوران اسارت و ضعف و فروپاشی حکومتش از دنیا رفت (۵۵۶ ق) و صحنه را برای کشورگشایی غوریان خالی گذاشت.

اقدامات علاءالدین حسین برای استقلال یابی، به دلیل اسیر شدن او مدت نسبتاً کوتاهی مسکوت ماند. او که تصور نمی‌کرد روزی بتواند به سرزمین آباء و اجدادی اش باز گردد در اقدامی غیرمنتظره به حکومت غور منسوب شد، ولی از اینکه منتشر حکومتش را از دست سلطان سنجر دریافت کرده بود چندان خشنود نبود؛ اما نگرانی وی با اسیر شدن سلطان سنجر و مرگ او (۵۵۲ ق) برطرف شد، چنانکه غوریان برای نیل به استقلال با مشکل حادی رویه رو نشدند.

علاوه‌الدین حسین پس از بازگشت به غور از یک طرف با گروهی از متمردان و آشوبگران مواجه شد که در ایام غیت و دست به قتل، غارت، چاول و نامنی زده بودند و از طرف دیگر با ناصرالدین حسین مادینی، که امرا و اکابر برای اعاده نظم او را به امارت غور برگزیده بردند و او با حمایت از متمردان ولایت «کشی» که عامل آشوبهای غور بودند به چاول خزانی سلطان مشغول بود و با عنادین مختلف اموال سلطان علاءالدین حسین را به اطرافیان می‌بخشید و حتی پا را از این هم فراتر گذاشته به حرم و زنان او دست‌اندازی کرده بود، طرفداران علاءالدین حسین همین که از حرکت او به غور

برد که پیشنهاد صلح علاءالدین حسین جهانسوز را مبنی بر واگذاری شهر و قلعه تکینباد به غوریان و اکنفا کردن غزنیان به غزنهای نپذیرفت؛ اما با اسیر شدن سلطان سنجر یکباره تمام آرزوها و نقشه‌های او بر باد رفت و چون تاب مقاومت در برابر غوریان را نداشت به هندوستان گریخت. بنا بر روایت فخر مدبر، خسروشاه در مصاف با علاءالدین حسین متهم شکت و تلفات زیادی شد.

پیروزی غوریان بر غزنیان، در جدالی خونین، نه تنها آنان را از سلطه دربار غزنهای رهانید، بلکه زمینه‌ساز فروپاشی و اضمحلال دولت غزنیان شد. با این مرفقیت غوریان از طرفی خود را وارد مادرک غزنیان در نواحی افغانستان و خراسان قلمداد می‌کردند و از طرف دیگر هم دونشان آنان برد که خراجگار سلطان سنجر باشند. با توجه به این دو عامل، برجورد آنان با سلطان سنجر اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. بنا بر نقل ابن‌اثیر، علاءالدین به سلطان معظم ملقب شد و به عادت سلاطین سلجوکی چتر بالای سر حمل می‌کرد و بنا بر روایت جوزجانی، «آنچه معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف که هر سال به خدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت». از متن سکه بهاءالدین سام چنین بر می‌آید که تصمیم رهایی از سلطه سلطان سنجر به زمان قتل سيف‌الدین سوری به دست پهرام شاه باز می‌گردد. «وی عنوان سلطان اعظم بر خود نهاد و برای اظهار وفاداری موروشی خود نسبت به سلسله سلجوکی چاره‌ای اندیشید و دستور داد تا نام ملکشاه مرحوم را در پشت سکه‌های رایج حک کنند. وی همچنین برای نشان دادن و اثبات خود مختاری و عدم رضایت و اطاعت نسبت به فرمانروایی سلطان سنجر دستور داد تا نام او را از سکه‌ها حذف کنند». احتمالاً فرستادن سر سيف‌الدین سوری به نزد سلطان سنجر از جانب پهرام شاه منشأ بروز اختلاف و تشدید‌کننده آن بوده است. به هر حال، طرفین مخاصمه به بسیع عده و عده پرداختند و جنگ را آغاز کردند. ابتدا شورش علی چتری، حاکم هرات، بر ضد سلطان سنجر و پیوستن او به غوریان، علاءالدین حسین را قادر ساخت که بلخ و هرات را تصرف کند؛ اما با آمدن سلطان سنجر به صحنه کارزار نتیجه نبرد معکوس شد. طرفین در حدود ده «اویه» بین هرات و فیروزکوه در کنار هریررود در محلی به نام «ناب» با هم تلاقی کردند. علاءالدین برای اینکه سپاهیانش را به مقاومت وا دارد پشت صحنه نبرد را آب اندشت. در حین کارزار غزان، ترکان و خلجان جناح راست سپاه غوریان که حدود شش هزار نفر بودند به سلطان سنجر پیوستند و بدین ترتیب، زمینه شکست غوریان فراهم آمد. آرایش نظامی سپاه علاءالدین حسین بر هم خورد و بسیاری از آنان هنگام عقب‌نشینی در گل و لای فرو رفتند و کشته شدند و بقیه افراد از جمله علاءالدین حسین و علی چتری اسیر گردیدند. علی چتری به سبب خیانت به مخدوم خود به قتل رسید و علاءالدین حسین با زنجیر سیمینی که برای به بند کشیدن سلطان سنجر همراه خود آورده بود به بند کشیده شد و بقیه اسرا آزاد شدند. سلطان سنجر بزودی به ظرافت طبع و

آگاه شدند در خفیه از زنان و کنیزان او که در حرم ناصرالدین حسین مادینی بودند خواستند که او را به قتل برسانند. آنان نیز او را با بالشت خفه کردند. علاءالدین حسین نیز به مخفی ورود، به قلع و قمع متمردان بیریزه متمردان ولایت «کشی» پرداخت و پس از اعاده نظم و امنیت به کشورگشایی مشغول شد و بلاد بامیانف تخارستان، جروم (اراضی گرمیز)، داور، بُست و قلعه تویک را که در حوالی جبال نزدیک هرات بود تصرف کرد. وی برای فتح غرستان (غرجستان) که متحده غوریان بود اشاره‌ای نشده است. با توجه به اینکه علاءالدین حسین با حورملک، دختر شارشاه بن ابراهیم شارین اردشیر - حاکم غرجستان - ازدواج کرد، ظاهراً می‌خواسته از این ازدواج سیاسی برای استحکام اتحاد بین خود و حاکم غرجستان استفاده کند.

اقدام دیگر علاءالدین حسین در ایام حکومتش این بود که به فرقه اسماعیلیه اجازه داد تا در غور اقامت و تبلیغ کنند که بنا بر نقل جوزجانی، موجب بدنامی وی شد. علاءالدین حسین به استثنای ایامی که نزد سلطان سنجر بود حدود یازده سال حکومت کرد. دوران حکومت وی از پرماجراترین دوران حکومت غوریان بود. بحق می‌توان گفت که او پایه‌گذار استقلال غوریان بوده است.

پس از مرگ علاءالدین حسین (۵۵۶ق) فرزندش، سيفالدین محمد، جانشین او شد و مورد حمایت اشراف، اکابر و امراء غور قرار گرفت. غوریان به سلطنت او که به صفات عالیه انسانی و اسلامی آراسته بود و برخلاف اسلافش منشور حکومت خرد را از سلاطین بیگانه دریافت نکرده بود، افتخار می‌کردند. سيفالدین محمد، علی‌رغم جوانی و بی‌تجربگی، به فنون حکمرانی بخوبی واقف بود. او ابتدا برای جلوگیری از بروز اختلالات و نزاعهای خانگی نظر اعضای خاندان سلطنتی را به سوی خود جلب کرد و عموزادگان خود غیاثالدین محمد و معزالدین محمد را که پدرش به سبب سعایت و بدگویی حاسدان آن دو را در ایالت وجیرستان حبس کرده بود، آزاد کرد و مشاور و مصاحب خوشیش فرار داد. همچنین به رعایا که سرمایه حکومتش بودند ترجمه خاصی مبذول داشت و برای تحبیب قلوب و دلچسپی از آنان به جبران ظلم و ستمی پرداخت که پدرش نسبت به ایشان روا داشته بود. او به منظور برخورداری از حمایت علمای اهل سنت به منیات آنان توجه داشت و به همین دلیل به قلع و قمع فرقه اسماعیلیه که پدرش به آنان اجازه تبلیغ داده بود، همت گماشت. جوزجانی که منعکس کننده نظر علماست در این باره چنین اظهار می‌دارد: «بدین غزو به سنت محمد محبت او در دلیل اهل غور و ممالک جبال راسخ گشت و همگنان نطاق عبودیت او بر میان بستند، و طرق طوعیت او بر گردن اخلاص نهادند».

از دیگر اقدامات مهم سيفالدین محمد دفع حمله غزان بود که در ادامه قتل و غارت خود در خراسان، غزنی و غرستان را نیز تصرف و غارت کرده بودند. او که پس از سامان بخسیدن به امور داخلی در صدد برآمد ماترک پدر را تحت ضبط در آورد، ناچار به جنگ با غزان برد؛ از این رو، به

بسیج لشکر پرداخت و از غرستان، قادر، روبار مرود و دزق گذشت و با غزان به جنگ پرداخت. در حین نبرد یکی از امرای سپاه او به نام ابوالعباس شیش به کینه خون برادرش درمیش که به دست سیف الدین محمد کشته شده بود از پشت بانیزه به او حمله کرد؛ چنانکه از اسب به زمین افتاد و سپاه غور منهزم شد. او که در صحنه نبرد افتاده بود با کارد یکی از غزان که به لباس و کمربند او طمع داشت از پای در آمد. بنا بر قول ابی اثیر، غزان وی را در حین نبرد کشند.

مورخان مدت حکومت او را یک سال و اندی نوشته‌اند با ترجیه به اینکه سیف الدین محمد به دست ابوالعباس شیش از خاندان شیستانی کشته شد می‌توان احتمال داد که رقابت شدید بین آنان و شبایه برای تصاحب قدرت در غور همچنان ادامه داشته است.

## فصل چهارم

### دوره اوج قدرت غوریان (۵۵۸ - ۶۰۲ ق)

دوره اوج شکره و عظمت حکومت غوریان که حدود پنجاه سال طول کشید با سلطنت دو تن از فرزندان بهاءالدین سام، یعنی غیاثالدین محمد و شهابالدین محمد، مصادف بود. این دو برادر با برخورداری از استعدادهای ذاتی فرمانروایی، روحیه رعیتپروری، تساهل و تسامح و آگاهی از موقعیت سیاسی و نظامی محیط اطراف خود با اتفاق و اتحاد و بپرهگیری از نیروهای مادی و معنوی غوریان معمار و تساننده این دوره باشکوه حکومت غوریان بودند. آن دو بسرعت بر مشکلات داخلی فائق آمدند و نظر خود را به خارج از مرزهای غور معطوف کردند؛ چنانکه در مدت کوتاهی حکومت محلی غور را که به کوهستانهای غور و اطراف آن محدود می‌شد به امپراتوری‌ای مبدل ساختند که از خراسان تا هندوستان وسعت داشت و با حکومت قدرتمند خوارزمشاهیان دم برابری و حتی تفرق می‌زد.

سلطنت سلطان غیاثالدین ابوالفتح محمد بن بهاءالدین سام (۵۵۸ - ۵۹۹ ق) غیاثالدین محمد از سلاطین خوشنام غور و فرزند بهاءالدین سام است که ظاهراً علاءالدین حسین جهانسوز بعد از مرگ پدرش (۵۴۴ ق) او و برادرش شهابالدین محمد را به حکومت ایالت سنگه (سنجه) که محل حکومت پدرشان بود، گمارد؛ ولی پس از چندی، به سبب سعایت حاسدان آنان را در ایالت وجیرستان (جرجان) زندانی کرد. مزلف تاریخ فرشته در این باره چنین اظهار می‌دارد:

چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مذکور بود، در آن ولايت که حاصل آن نسبت به خرج ایشان کفايت نمی‌کرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه به ایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت. از بخت خوش، غیاثالدین محمد را مجدداً به حکومت سنگه منسوب کرد. بنا بر قول جوزجانی، غیاثالدین محمد در فیروزکوه نزد سینالدین محمد ماند، اما شهابالدین محمد به نزد عمریش فخرالدین مسعود، حاکم بامیان، رفت. غیاثالدین محمد در لشکرکشی سینالدین محمد علیه غزان همراه وی بود. وقتی که او کشته شد ابرالعباس شیش برای جلوگیری از هرج و مرج و تفرقه بین سپاهیان غور، او را که نشانه‌های پادشاهی از جیش لایح و آشکار بود به سلطنت برگزید و اشراف، امرا و اکابر غور و غرستان را وادار کرد با او بیعت کنند؛ بنابراین، حکومت او مشروعیت یافت. شهابالدین محمد هم که از جلوس برادرش بر تخت فیروزکوه آگاه شد، بامیان را به قصد فیروزکوه ترک کرد و مورد استقبال و احترام غیاثالدین محمد قرار گرفت و از جانب وی به مقام سپهسالاری رسید.

### مواجهه غیاثالدین محمد با مدعی سلطنت

غیاثالدین محمد هنوز بر مشکلات داخل فائق نیامده بود که با حمله عمریش فخرالدین مسعود، حاکم بامیان، مواجه شد. فخرالدین مسعود، فرزند بزرگ عزالدین حسین، به سبب اینکه مادرش کنیز بود از جانشینی پدر محروم گردید. برادر او علاءالدین حسین جهانسوز پس از فتح بامیان حکومت آنجا را به وی سپرد. او نیز به توسعه قلمروش پرداخت و تخارستان، شغنان، درواز، بلور و اطراف ترکستان تا حد وخش و بدخشان را تصرف کرد. فخرالدین مسعود با مرگ برادرانش خود را وارث آنان و ذی حق برای سلطنت غور می‌دانست؛ از این رو، با علاءالدین قماچ، حاکم بلخ، و تاجالدین یلدز، حاکم هرات، که از امرای سلطان سنجر بردنده برای جنگ با غیاثالدین محمد پیمان اتحاد بست و آنان تعهد کردند که در صورت پیروزی به خراسان اکتفا کنند و غور را به فخرالدین مسعود واگذار نمایند؛ بنابراین، هر کدام از امرا با سپاه خویش راه فیروزکوه را پیش گرفتند. غیاثالدین محمد برای جلوگیری از پیروتن آنان به هم، ابتدا سپاهیان هرات را با قتل تاجالدین یلدز از پای در آورد و سپس به سوی نیروهای بلخ روانه شد و علاءالدین قماچ را به قتل رساند و سر او را برای ایجاد وحشت میان سپاه فخرالدین مسعود نزد او فرستاد. او نیز با مشاهده این وضع تصمیم به عقب‌نشینی گرفت؛ اما سپاه غیاثالدین محمد او را محاصره و دستگیر کردند. غیاثالدین محمد و برادرش با عمریشان به احترام رفتار کردند و علی‌رغم ناسزاهايی که از او شنیدند وی را در حکومت بامیان ابقا کردند. او نیز تا پایان عمرش که تاریخ آن برای ما معلوم نیست در اطاعت برادرزاده‌هایش بود.

این پیروزی موجب تقویت حکومت غیاث الدین محمد شد؛ چنانکه او بدون فوت وقت برای توسعه قلمروش به تدارک سپاه پرداخت و طی چند سال لشکرکشی، گرمسیر و زمین داور، قادر و ولایت کالیون، فیلار و سیفرود را تصرف کرد و سپس بلاد غرستان و طالقان و جرزوان را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرد. متأسفانه در منابع اشاره‌ای نشده که این سرزمینها تحت حاکمیت چه کانی بوده است و صرفاً از روی ظن و گمان می‌توان حدس زد که بخشی از این سرزمینها در تصرف غرها و بخشی دیگر در تصرف حکام محلی بوده که با مرگ سلطان سنجر (۵۵۲ق) و بهرام شاه غزنوی (۵۴۷ق) به استقلال نسبی رسیده بودند. بنا بر روایت میرخواراند، غیاث الدین محمد بادغیس را نیز تصرف کرد و با حکام غرجستان وصلت نمود. او حکومت جروم و تکیناباد را به شهاب الدین محمد واگذار کرد و پس از بیرون راندن غزان از غزنین – که حدود دوازده سال در اشغال آنان بود – در سال ۵۶۹ق آنجا را نیز ضمیمه حکومت برادرش کرد.

هرات پس از قتل تاج الدین یلدرم به دست بهاء الدین طغل یکی از غلامان سلطان سنجر افتاد. پس از چند مردم که از ظلم و ستم بهاء الدین طغل به ستره آمده بودند، از غیاث الدین محمد در خواست کمک کردند و وی در سال ۵۷۱ق توانست آنجا را فتح کند. غیاث الدین محمد در سال ۵۷۳ق فرشنج را تصرف کرد و با این فتوحات چنان آوازه‌اش به اطراف پیچید که ملوك نیمروز و سجستان رسولانی به دربار او فرستادند و اطاعت خود را اعلام کردند. وی در ادامه فتوحات خود طالقان، آندخورد، میمنه فاریاب، پنجه‌ده، مرو رود، دزف و خلم را تصرف کرد و در جمله آن بلاد خطبه و سکه به نام سلطان غیاث الدین محمد مزین گشت.

#### رابطه غیاث الدین محمد با خوارزمشاهیان

یکی از بخشی‌ای مهم و پرحداده حکومت غوریان رابطه آنان با خوارزمشاهیان بود که می‌توان آن را در سه عامل ذیل بررسی کرد:

۱. اختلاف و دشمنی خوارزمشاهیان با خلیفه الناصر الدین الله، او را بر آن داشت که جبهه‌های دیگری را در مقابل آنان بگشاید، چنانکه فرصتی برای پرداختن به خلیفه و بغداد نداشته باشند. غوریان که متعدد خلیفه بودند نیروی مناسبی برای تحقق هدف خلیفه به شمار می‌آمدند. غوریان نیز علاوه بر توسعه قلمرو خود می‌توانستند از این مأموریت برای توجیه جنگهای خود را برابر خوارزمشاهیان بهره‌برداری کنند. جوینی در این باره می‌نویسد: «خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشر دارالخلافه المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجن و تنبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص از دارالخلافه بوده است». بنا بر نقل جوزجانی، چندین بار به عهد امیرالمؤمنین المقتفي و الناصر الدین الله، رسولانی از دارالخلافه به دربار غوریان آمدند و

خلع فاخر برای سلطان غیاث الدین آوردند و از جانب او نیز یک بار مجدد الدین قدوه و بار دیگر پدر جوزجانی مولانا سراج منهاج به عنوان رسول به دارالخلافه بغداد رفتند.

۲. غوریان پس از تصرف غزنین (۵۶۹ق) این توان را در خود دیدند که امپراتوری ای تأسیس کنند که یادآور امپراتوری غزنیان به عهد سلطان محمد باشد؛ بنابراین، تصرف خراسان را از اهداف راهبردی خود قرار دادند. در همین زمان، خوارزمشاهیان نیز به علل مسائل امنیتی و سیاسی نمی‌توانستند از خراسان چشم پوشی کنند؛ از این رو، برخورد این دو نیروی تازه‌نفس در خراسان اجتناب ناپذیر می‌نمود.

۳. اختلاف و نزاعهای خانگی و داخلی خوارزمشاهیان و روی آوردن بعضی از آنان به غوریان برای احراق حق خود و دامن زدن غوریان به این اختلافات به منظور تضعیف حکومت آنان و دور کردن خطر از سرحداتشان از مهمترین عواملی بود که همواره آتش فتنه و دشمنی را بین این دو دولت شعله‌ور می‌ساخت.

**وضع سیاسی خراسان از مرگ سلطان سنجیر تا مرگ مؤید الدین آی‌ابه (۵۵۲ - ۶۹۵ق)**  
با آنکه سلطان سنجیر در آستانه مرگ، پسر خواهر خود، محمود بن محمد ارسلان‌خان قراخانی را به جانشینی برگزید، وی به سبب ناتوانی و مخالفت دیگر مدعیان، نتوانست جای خالی سلطان سنجیر را در خراسان پر کند؛ بنابراین، خراسان به صحنه زد و خورد بین مתחاصمان تبدیل شد. در این میان، مؤید الدین آی‌ابه، در سال ۵۵۶ق با تحمل قدرت خود بر محمود‌خان نیشابور را تصرف نمود و محمود‌خان و پسرش را در بند کرد، به چشمانشان میل کشید و آن دو را از صحنه سیاسی خراسان کنار زد. او در سال ۵۵۸ق قلمرو خود را تا شهرهای قومس، بسطام و دامغان گسترش داد و برای تقویت حاکمیت خود تابعیت ارسلان بن طغفل سلجوقی، حاکم عراق را پذیرفت (۵۵۶ - ۵۷۱ق). اختیار الدین ایثاق (ایتاق) آی‌تک از امرای سلطان سنجیر که در دهستان حکومت می‌کرد نیز تابعیت ایل ارسلان خوارزمشاه را پذیرفت و در خراسان به تاخت و تاز پرداخت. در سال ۵۵۹ق امیر صلاح الدین سنقر که او هم از غلامان سلطان سنجیر بود بر طالقان و غرجستان دست یافت. در این میان، غزان از این وضع پرآشوب استفاده کردند و در ادامه غارتگریهای خود به غارت بلخ، مرو و سرخس دست زدند.

در صحنه نبرد خراسان ایل ارسلان از نظر قدرت بر دیگران برتری داشت، چنانکه به سال ۵۶۰ق از تصرف نسae به وسیله مؤید الدین آی‌ابه جلوگیری کرد. در سال ۵۶۱ق در سبزوار و در سال ۵۶۲ق در نیشابور نام وی را در خطبه آوردند و مؤید الدین آی‌ابه مجبور شد تابعیت او را پذیرد. بنا بر گفته صدر الدین حسینی، آی‌ابه قاضی فخر الدین را به نزد ایل ارسلان فرستاد و اطاعت خویش را ابراز داشت و خواندن خطبه به نام خوارزمشاهیان را در قلمرو خویش اعلام کرد. خوارزمشاهیان که

خراسان را به تابعیت خویش در آورده بود، برای خشنود ساختن آیا به سفیری را به خلعتهای فراوان و هدایای مختلف و جواهرات و اسبان مرغوب با روپوشی‌ای مزین و آراسته به سوی او فرستاد. با مرگ ایل ارسلان (۵۶۸ق) و اختلاف افتدان میان فرزندانش، سلطانشاه محمد و علاءالدین تکش، مزیدالدین آیا به فرصت یافت که خود را از سلطه خوارزمشاهیان رهایی بخشد؛ بنابراین، هنگامی که سلطانشاه از برادرش شکست خورد و به خراسان آمد، مزیدالدین آیا به با قوای خویش به مساعدت او رفت و به اتفاق به خوارزم لشکر کشیدند. دو سپاه در بیست فرسخی جنوب خوارزم در محلی به نام سوریلی با هم تلاقي کردند. در این نبرد سپاهیان خراسان شکست خوردند و مزیدالدین آیا به اسیر شد و به قتل رسید. (روز عرفه سال ۵۶۹ق). سلطانشاه و مادرش ترکان خاتون به دهستان گریختند. بزودی مادر او به وسیله علاءالدین تکش به قتل رسید و خود او نیز به خراسان عقب‌نشینی کرد.

سلطانشاه که عزم کرده بود تاج و تخت پدر را به دست آورد، گرچه مادرش از در این راه از دست داد، از پای نشست و از دهستان به نیشابور عقب‌نشینی کرد؛ ولی نتوانست برای مقابله با برادرش مال و نیروی کافی جمع‌آوری کند، به همین دلیل، راه غور را در پیش گرف. غیاث‌الدین محمد هم با آنکه از او استقبال کرد برای تجهیز او در برابر برادرش اقدام جدی به عمل نیاورد. سلطانشاه پس از مدتی از اختلاف میان قراحتاییان و علاءالدین تکش استفاده کرد و با مساعدت آنان مرو را تصرف نمود و دارالملک خویش قرار داد سپس به غزان سرخس به فرماندهی ملک دینار و طغاشاه بن مزیدالدین آیا به، حاکم نیشابور، حمله کرد و با شکست دادن آنان سرخس و طرس را تصرف کرد (۵۷۶ق). طغاشاه برای مقابله با او از علاءالدین تکش و غوریان یک بار تا هرات پیش رفت، اما چیزی عایدش نشد. عملکرد غیاث‌الدین در برابر اوضاع خراسان نشان می‌دهد که او می‌خواسته نظاره‌گر جنگها و نزاعهای رقبا و مתחاصمان باشد تا آنان یکدیگر را تضعیف و از صحته سیاسی – نظامی خراسان خارج کنند. آنگاه او با کمترین تلفات و هزینه آنجا را تصرف نمایند.

بنا بر روایت جوزجانی و ابن‌اثیر، سلطانشاه پس از تصرف مرو، سرخس، طرس، نساء و ابیورد به متصرفات غوریان حمله کرد و شهرهای بادغیس، بیوار، پوشنگ (فوشنج یا پوشنچ) و توابع آنها را مورد تاخت و تاز و غارت قرار داد. غیاث‌الدین محمد برای مقابله با اوی به بنیج سپاه پرداخت؛ بدین ترتیب، لشکریان غزنیان به فرماندهی معزالدین محمد، لشکریان بامیان به فرماندهی شمس‌الدین محمد و لشکریان سیستان به فرماندهی ملک تاج‌الدین حرب گرد آمدند و به سوی مرو حرکت کردند. دو سپاه بین دزق و مرو رود با هم تلاقي کردند و پس از شش ماه زد و خورد سرانجام سلطانشاه شکست خورد (۵۸۸ق) و به مرو عقب‌نشینی کرد. در این جنگ بهاء‌الدین طغل، حاکم هرات، که در سال ۵۷۱ق پس از تصرف آنجا به وسیله غیاث‌الدین به خوارزمشاهیان پیروسته بود

کشته و سرش به هرات فرستاده شد. از یکی از روایات ابن‌اثیر بر می‌آید که علاءالدین تکش پس از اطلاع از شکست برادرش لشکری را برای جلوگیری از پیوستن وی به قراختاییان به نواحی جیحون اعزام کرد و سپاهی را نیز برای دستگیری او به خراسان فرستاد. سلطانشاه که عرصه را بر خود تنگ دید به جانب غور رفت و غیاثالدین نیز به نایابان خود در ولایت نوشتش که با وی با احترام رفتار کرده، نیازهایش را برطرف کنند.

غیاثالدین محمد که نفع خود را در شعله‌ور بودن آتش فتنه و نزاع میان خوارزمشاهیان می‌دید در حمایت از سلطانشاه قیام کرد و در حواب رسول علاءالدین تکش گفت: او به من پناهنده شده و شایسته است که تو از شهرهای او چشمپرشی و از املاک و اموال و سایر چیزهایی که پدرش بر جای گذاشت، نصیش را بدھی و نز خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهامت را به عقد برادر من شهابالدین، در آوری؛ در این صورت، سوگند یاد می‌کنم با شما دو برادر دوست و یکرنگ و باصفا باشم. علاءالدین تکش پس از آگاهی از این امر در نامه‌ای غیاثالدین محمد را به جنگ تهدید کرد. غیاثالدین هم سپاهی را به فرماندهی خواهرزاده خود آلبغازی و ملک سیستان در معیت سلطانشاه به خوارزم فرستاد. به احتمال زیاد مساعدت و کمک غیاثالدین به سلطانشاه، که جوینی ذکر کرده است، مربوط به این زمان است نه بار اولی که سلطانشاه به غور آمده بود. به هر حال، در اثنای این لشکرکشی سلطانشاه مرد (۵۸۹ق) و سپاهیان غور نیز بازگشته و شهرهای مرو، سرخس و ابیورد به دست علاءالدین تکش افتاد. وی چون در جبهه عراق در حال جنگ با سلجوقيان برد رسولی را به همراه علويان و فقهای خراسان نزد غیاثالدین فرستاد و درخواست صلح کرد. جوزجانی نیز این امر را تأیید کرده می‌نویسد: «چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه به خدمت سلطان غیاثالدین رسول فرستاد. مضمون رسالت آنکه: میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و موافقت مستحکم بود». همچنین از نامه‌ها و رسولاتی که بین خوارزمشاه و غیاثالدین محمد رد و بدل شده بر می‌آید که علاءالدین تکش به سبب مشکلات فراوان خواستار حسن همچواری با غوریان بوده است. او همواره غیاثالدین محمد را برادر خطاب می‌کرد و از غیاثالدین می‌خواست از خراسان که متعلق به اوست چشمپرشی کند. در این مرحله، گرچه غیاثالدین نتوانست خراسان را فتح کند، با در پیش گرفتن سیاستی دوگانه، یعنی دامن زدن به اختلافهای داخلی خوارزمشاهیان و ایجاد رابطه با دولت مرکزی، قلمرو خود را از دستبرد آنان حفظ کرد.

همانطور که گفتیم فتح خراسان از اهداف راهبردی غوریان بود. با مرگ علاءالدین تکش به سال ۵۹۶ق، پیوستن هندوخان بن ملکشاه، برادرزاده علاءالدین محمد، به غوریان و ادامه یافتن نزاعهای خانگی خوارزمشاهیان، غیاثالدین محمد فرصت را غنیمت شمرد و پیش از تسلط یافتن علاءالدین محمد بر امور ملک، عملیات فتح خراسان را آغاز کرد. وی با استفاده از شیوه سیاسی و نظامی توانان

ابتدا کوشید با مذاکره و گفتگو والیان خوارزمشاه را به اطاعت وا دارد تا شهرهای خود را تسليم کنند. بدین منظور چهیر ترک، والی مرو، را به وعده و وعید به اطاعت در آورد و مرو را به هندوستان سپرد. آنگاه پنجده و مرو رود را تصرف کرد و به همراه برادرش، شهاب الدین محمد که تازه از هند آمده بود، با سپاهی گران که نود سر فیل در آن بود به محاصره سرخس پرداخت و با مصالحه آنجا را نیز تصرف کرد (جمادی الآخر سال ۵۹۷). وی امارت سرخس را به پسر عمری خود، امیر تاج الدین زنگی، واگذار نمود و نسae و ابیورد را نیز انقطاع او کرد. آن دو پس از تصرف طرس کوشیدند علی شاه، حاکم نیشابور، را نیز با مذاکره و مصالحه به تسليم وا دارند؛ اما او نپذیرفت و آماده دفاع از شهر شد. غوریان شهر را محاصره کردند و به جستجوی منفذی پرداختند که بتوانند وارد آن شوند. غیاث الدین محمد به بخشی از برج و بارو اشاره کرد که ناگهان فرو ریخت. گرچه مورخان این امر را از کرامات او تلقی کردند، آنچه مسلم است امری تصادفی بوده است؛ به هر حال، با ویران شدن بخشی از برج و بارو، غوریان توانستند وارد شهر شوند. آنان بسرعت پیش روی کردند و پس از انهدام خطوط دفاعی خوارزمشاهیان بسیاری از آنان را کشتن و گروهی از جمله علی شاه را به اسارت گرفتند. با آنکه سپاهیان به علی شاه بی احترامی کردند، غیاث الدین محمد با وی خوشرفتاری کرد، او را به غور فرستاد و سپاهیان را از قتل و غارت شهر باز داشت. وی پس از به سامان بخیدن به امور شهر حکومت آن را به پسر عمر و داماد خود، ملک ضیاء الدین محمد بن ابوعلی، سپرد و در ادامه فتوحاتش بسطام و جرجان را نیز تصرف کرد و شحنهایی را در آنجا نشاند. سپس ادامه لشکرکشی را به برادرش شهاب الدین محمد واگذار کرد و خود به غور بازگشت. شهاب الدین محمد نیز به منظور قلع و قمع فرقه اسماعیلیه، به قهستان و گنبد حمله کرد، آنان را به اطاعت در آورد و امارت آنجا را به قاضی تولک واگذار کرد. بنا بر روایت ابن اثیر، عملیات شهاب الدین محمد بر ضد فرقه اسماعیلیه، بین دو برادر کدورت ایجاد کرد؛ چنانکه شهاب الدین محمد هنگام بازگشت به هندوستان رفت و در غزنیں اقامت نکرد. بنا بر روایت جوزجانی، مرو و سرخس یک سال پس از فتح نیشابور به تصرف غوریان در آمد و حکومت مرو به ملک نصیر الدین محمد خرنک واگذار شد.

از روایت جوزجانی می تران حدس زد که سلطان علاء الدین محمد احتمال می داده که غوریان به خراسان حمله خواهند کرد؛ بنابراین، برای به تعريف انداختن آن به یک حربه سیاسی متول شد و در نامه ای به غیاث الدین محمد ضمن یادآوری دوستی وی با پدرش درخواست کرد که او را به فرزندی بشناسد و برای تحقق این امر با مادرش ازدواج کند و حتی منتشر حکومت خوارزم و خراسان را برای او بفرستد؛ اما غیاث الدین محمد و برادرش که سیاستمدارانی مجرب بودند فریب او را نخوردند و خراسان را تصرف کردند.

هنگامی که سلطان علاء الدین محمد از تصرف خراسان آگاه شد نامه شکرده آمیزی بدین مضمون

به غیاث الدین محمد نوشت: «نه تنها مرا در مقابله با قراختاییان کمک نکردی، بلکه سرزمهنهای مرانیز تصرف کردی». او در نامه از وی در خواست کرد به تصرف نیشابور را بگیرد؛ بنابراین، سلطان علاء الدین محمد در نیمه ذیحجه سال ۵۹۷ به خراسان حمله کرد و پس از دو ماه محاصره نیشابور را تصرف کرد. حاکم نیشابور به وساطت متابع و علماء تسلیم خوارزمشاه شد و او نیز ضمن بخشش خلعت و مال بسیار او را به غور فرستاد. غیاث الدین محمد در پاسخ به این جوانمردی خوارزمشاه برادر او، علی شاه، را که اسیر بود آزاد کرد. سلطان علاء الدین محمد از ملک ضیاء الدین، حاکم نیشابور، درخواست کرد که بین او و غیاث الدین محمد و برادرش صلح برقرار کند، اما او به سبب اینکه به هنگام محاصره نیشابور به کمک وی نشافته بودند، نزد آنان نرفت.

با بر نقل ابن‌اثیر، خوارزمشاه پس از فتح نیشابور، سرخس را محاصره کرد؛ اما با آنکه محاصره چهل روز طول کشید و مردم به زحمت افتادند تاج‌الدین زنگی، حاکم شهر، با حیله سپاهیان خوارزم را عقب زد و تدارکات لازم را برای دفاع به دست آورد. سلطان علاء الدین محمد به سبب طولانی شدن محاصره عقب‌نشینی کرد؛ اما بخشی از سپاه خود را باقی گذاشت. آنان نیز با حمله جنگی یکی دیگر از سرداران غوری به نام محمد چریک دست از محاصره کشیدند و رفتدند و سرخس از محاصره نجات پیدا کرد. محمد چریک سپاه دیگر خوارزمشاه را که حدود سه هزار نفر بودند شکست داد. خوارزمشاه با تحمل این شکست به خوارزم بازگشت و از غیاث الدین محمد درخواست صلح کرد. او نیز جواب خود را به وسیله حسین بن محمد مرغنى (از قراء غور) فرستاد. در متابع محتوای رسالت وی ذکر نشده است؛ اما با توجه به اینکه خوارزمشاه او را به زندان انداده است معلوم می‌شود که درخواستهایش برای خوارزمشاه قابل تحمل نبوده است؛ بنابراین، خوارزمشاه مجدداً جنگ را آغاز کرد و به محاصره هرات پرداخت. عمر مرغنى، والی هرات، که برادرش او را از لشکرکشی خوارزمشاه آگاه کرده بود با آمادگی به دفاع پرداخت. خوارزمشاه علی‌رغم استفاده از نیروهای نفوذی در فتح هرات کاری از پیش نبرد و پس از چهل روز دست از محاصره کشید؛ زیرا از یک سو از شکست سپاهیانش در طالقان آگاه شد و از سوی دیگر سپاهیان غور به فرماندهی آلپ غازی و غیاث الدین محمد به سری هرات می‌آمدند و در ضمن شهاب‌الدین محمد نیز از هند بازگشته بود و قصد پیوستن به آنان را داشت؛ بنابراین، با عمر مرغنى در مقابل وجہی صلح کرد و بازگشت.

شهاب‌الدین محمد برای نبرد با وی بلخ، بامیان و مردو را پشت سر گذاشت. پیش قراولان دو سپاه در مرغاب با هم جنگیدند و تعداد زیادی از طرفین کشته شدند. خوارزمشاه که تاب مقاومت نداشت به خوارزم عقب‌نشینی کرد و امیر سنجر، فرمانروای نیشابور را نیز که به وی بدگمان شده بود کشت.

بنا بر نقل جوینی، غوریان به خوارزمشاه پیشنهاد صلح کردند؛ بدین صورت که بعضی از ولایات خراسان به آنان واگذار شود؛ اما خوارزمشاه نپذیرفت؛ بدین ترتیب، او نه تنها از این لشکرکشی نصیبی نبرد، بلکه شهابالدین محمد را بر آن داشت که در خوارزم با او نبرد کند. البته مرگ سلطان غیاثالدین محمد (۵۹۹ق) این نبرد را برای مدت کوتاه‌تر به تعريف انداخت.

سلطان غیاثالدین که حدود چهل و یک سال حکومت کرد از سلاطین خوشام و مشهور نیمه دوم قرن ششم هجری است و مورد تمجید و احترام مورخان قرار گرفته است. او سیاستمداری با کنایت بود و مملکت را با حسن سیاست اداره می‌کرد و کمتر به قوه قدریه متسل می‌شد. ابن‌اثیر می‌نویسد: «شخصاً بسیار کم به جنگ می‌پرداخت و زرنگی و نیرنگی را بسیار داشت». او از فضل و دانش و ادب بهره‌مند بود و خطی زیبا داشت و به نهن بلاغت نیز آشنا بود و به خط خود قرآن را می‌نوشت و وقف مدارس و مساجد می‌کرد. دریار وی محفلی برای علما و دانشمندان بود، چنانکه جرزجانی می‌نویسد: «حق تعالی ذات سلطان غیاثالدین محمد سام (طاب ثراه) را به انواع عنايت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و متألهین بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته. از کل مذاهیب مقتدايان هر فريق جمع بودند و شعرای بی‌نظیر حاضر».

سلطان غیاثالدین نسبت به مذاهیب تعصی نداشت و معتقد بود که تعصب در مذهب برای سلطان امری ناپسند است. گرچه او شافعی مذهب بود، آنان را برضد دیگر مذاهیب بر نمی‌انگیخت و امتیاز ویژه‌ای برایشان قائل نبود. او جوانمرد، بخشندۀ و نیک‌اندیش بود؛ به مال کسی چشم نمی‌دوخت و دست درازی نمی‌کرد؛ می‌پاھیانش را از قتل و غارت منع می‌کرد؛ اموال بی‌وارثان و غاییان را مصادره نمی‌کرد، بلکه به افراد صالح می‌سپرد که در راه صراب صرف کنند. او برای تحییب قلوب اطرافیان صله رحم می‌کرد و هر کس اعم از وضعی و شریف که به دریار او رو می‌آورد از بخشش و انعامش بهره‌مند می‌شد. به هر حال، او در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول سال ۵۹۹ در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فروبست و در جوار مسجد جامع هرات به خاک سپرده شد.

وزرای سلطان غیاثالدین عبارت بودند از: شمس‌الملک عبدالجبار گیلانی، فخرالملک شرف‌الدین فروری، مجد‌الملک دیروشانی داری، عین‌الملک سوریانی، ظهیرالملک عبدالله سنجری و جلال‌الدین دیروشانی و قضات وی نیز قاضی‌القضات معزالدین الهرمی و قاضی شهاب‌الدین خرمابادی بودند. ترقیع او «حسبی‌الله وحده» بود و علمای او در میمنه، سیاه و در میسره، لعلی بود. پایتخت تابستانی او فیروزکوه بود و پایتخت زمستانی اش زمین داور.

از بنایهای مشهور او مسجد جامع هرات است. زمجه اسفزاری در این باره چنین اظهار می‌دارد: «تاریخ بنای این بقعه معموره که بر روی دیوان مقصورو به خط کوفی مثبت شده که سنه سیع و

تسعین و خمس مانه است تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمان مانه می‌گذرد روز به روز آثار معموری و آبادانی و رواج امر شریعت و مسلمانی در تضاعف و ترازید است. بیشتر کتبه‌های مسجد از بین رفته است، جز کتبه‌ای در ایران مقصورة اندرون طاق مدخل شبستان جنوبی که ترجمه آن چنین است: «السلطان المعظم شاهنشاه اللعاظم مالک قاب الامم مولی الملوك العرب و العجم سلطان ارض الله حافظ بلاد الله معین خلیفۃ الله غیاث الدنیا و الدین معزالاسلام و المسلمين نظام العالم ابوالفیض محمد بن سام قسم امیرالمؤمنین انارالله برهانه».

سلطین غور که به عمران و آبادی شهرهای تحت قلمرو خود توجه خاصی داشتند به سبب موقعیت سرق‌الجیشی هرات، همت زیادی در آبادی آن به خرج دادند؛ چنانکه حمدالله مستوفی می‌نویسد: «و در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاہ و آتشخانه داشته و چهار صد و چهل هزار خانه مردم‌نشین بوده است».

از دیگر بنای‌های غیاث‌الدین محمد باغ ارم در زمین داور بود که جوزجانی درباره اوصاف آن می‌نویسد: «والحق در دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ پادشاه را نبود و طول آن به قدر دو میدان وار زیادت بود و جمله چمنهای آن به درخت صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته».

سلطنت سلطان معزالدین محمد بن بهاء‌الدین سام ملقب به شهاب‌الدین محمد (۵۹۹ - ۶۰۲ ق) شهاب‌الدین محمد در طوس مشغول تدارک سپاه برای حمله به خوارزم بود که از مرگ برادر خود آگاه شد؛ به همین دلیل، برای برگزاری مراسم تعزیت او و اداره امور به بادغیس هرات بازگشت و پس از انجام دادن اقدامات لازم بر تخت سلطنت غور جلوس کرد. وی برای جلوگیری از تزاعهای خانگی، مانند اسلافش، ولایات را بین خویشاوندان خود تقسیم کرد: بُست، فراه و اسفزار را به برادرزاده خود، غیاث‌الدین محمود، فیروزکوه و زمین داور را به ملک ضیاء‌الدین، داماد و پسر عمومی غیاث‌الدین محمد، و هرات را به خواهرزاده خود، ملک ناصر‌الدین آلپ غازی بن قره ارسلان سلجوقی، واگذار کرد و سپس به غزنین مقر حکمرانی خویش رفت.

لازم است یادآوری شود که شهاب‌الدین محمد مدتی از عمر خود را به همراه برادرش در زندان و چیرسان سپری کرد. وی پس از مرگ علاء‌الدین حسین جهانسوز (۵۵۶ ق) آزاد شد و به بامیان نزد عمویش فخر‌الدین مسعود رفت و هنگامی که برادرش به حکومت رسید نزد وی بازگشت و به مقام سپهسالاری رسید. بنا بر قول جوزجانی به سبب ناراحتی که از برادرش پیدا کرد یک زمستان را هم در سیستان نزد ملک شمس‌الدین سجستانی سپری کرد؛ اما برادرش او را باز گرداند و حکومت ولایت کجران واسیه را به وی واگذار کرد و پس از فتح گرمسیر شهر تکنیاباد را نیز به قلمرو او اضافه نمود. یکی از مهمترین فعالیت‌های نظامی او در این زمان جنگ با غزان بود که غزنین را اشغال

بر جسته خوارزم، نیز در خطبهای مردم را تشریق و تهییج به جنگ در برابر غوریان نمود. سلطان علاءالدین محمد رسولانی را به اطراف و اکناف فرستاد و از قراختاییان و فراخانیان در خواست کمک کرد و حدود هفتاد هزار نفر نیرو جمع‌آوری نمود و بر شط نوراور اردو زد. غوریان همین که از پیرستان قراختاییان و عثمان خان قراختایی، حاکم سمرقند، به خوارزمشاه آگاه شدند شباه در استار آتش موضع خود را ترک و به هزار اسب غصب‌نشینی کردند. در این هنگام بین طرفین جنگ در گرفت، غوریان شکت خوردند، گروهی کشته و اسیر شدند و بقیه سپاه نیز فرار کردند. سلطان علاءالدین محمد آنان را تا محلی به نام سیف‌آباد تعقیب کرد و پیروزمندانه به پایتخت بازگشت؛ اما سپاهیان قراختایی از تعقیب غوریان دست نکشیدند تا به آندخود رسیدند و دو سپاه با هم به مصاف پرداختند (اول صفر سال ۶۰۱) علی‌رغم جهد و کوشش شهاب‌الدین باز هم غوریان شکت خوردند و حدود پنجاه هزار نفر از آنان کشته شدند. اگر همت و غیرت اسلامی و تدبیر عثمان خان نبود سلطان شهاب‌الدین به دست قراختاییان اسیر می‌شد. او بنا بر پیشنهاد سلطان عثمان خان هر چه داشت به قراختاییان داد و جان خود را نجات بخشید.

بنا بر روایت جوزجانی ابتدا غوریان سپاهیان قراختایی را شکست دادند، اما فراریان را تعقیب نکردند؛ از این رو آنان بازگشتند و سپاه غور را شکست دادند. او از قول حسین خرمیل – از فرماندهان سپاه غور – درباره سبب تعقیب نکردن سپاهیان قراختایی می‌نویسد: «لشکر کفار بی‌عدد آمده‌اند و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته در سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد». بنا بر روایت ابن‌اثیر، شهاب‌الدین محمد به همراه هفت تن به طالقان رفت. حسین بن خرمیل، والی شهر، لوازم مورد نیاز وی را در اختیارش گذاشت و او از آنجا به غزنیں رفت.

پس از آنکه خبر شکست سلطان شهاب‌الدین به غزنیں رسید، آن‌ز، یکی از غلامان وی، به طمع تصرف قلعه شهر دست به هرج و مرج زد. شهاب‌الدین محمد به محض ورود به غزنیں دستور قتل او ار داد؛ ولی با شفاعت امرا او را بخشید. وی طایفه خلنج و دیگر تبهکاران را نیز که در شهرها به فتنه و فساد پرداخته بودند تنبیه کرد. یکی دیگر از امرای او به نام آیک بالتر که از معركه جان سالم به در برده بود از شکست سلطان شهاب‌الدین استفاده کرد و به مولتان رفت و شایع کرد که سلطان کشته شده است و آنجا را تصرف کرد. شهاب‌الدین محمد این شورش را نیز سرکوب کرد (جمادی الآخر سال ۶۰۱) و وی و همسرش را به قتل رساند.

سلطان علاءالدین محمد هر چند حریف را در این نبرد از پای در آورده برد، بخوبی می‌دانست غوریان دست از خراسان بر نخواهند داشت و پیروسته او را در این جهه مشغول خواهند کرد و فرصتی برای پرداختن به دیگر جبهه‌ها به او نخواهند داد؛ بنابراین، از این موقعیت استفاده کرد و با فرستادن رسولی نزد سلطان شهاب‌الدین خسرو اینکه او را مقصراً اصلی جنگ تلمذاد نمود، از وی

کرده بودند تا اینکه سرانجام غیاثالدین محمد آنها را شکست داد و حکومت غزنین را نیز به شهابالدین محمد سپرد. وی در سال ۵۶۹ق بlad اطراف غزنین را نیز تصرف کرد و در سان بعد به گردیز دست یافت.

شهرت شهابالدین محمد به سبب لشکرکشیهای او به خراسان و هندوستان است که بخشی از آنها در ایام حکومت برادرش صورت گرفته و بخشی دیگر هم که در عهد حکومت خودش بوده است.

شهابالدین محمد به هنگام بازگشت از طوس به رتن و فتن امور خراسان پرداخت و محمد خرنک، یکی از امرای شجاع و نامدار غور را به حکومت مرو گمارد و در ابیرود بعضی از امرای خوارزمی را دستگیر کرد و گروهی را به قتل رساند. حکام دیگر اطاعت او را پذیرفتند و فرزندان خود را به عنوان گروگان نزد او فرستادند. هنگامی که شهابالدین محمد خراسان را ترک کرد، سپاهیان خوارزمشاه در غیبت او مرو را تصرف کردند، محمد خرنک را به قتل رساندند، سر او را به خوارزم فرستادند و سلطان علاءالدین محمد را به فتح هرات ترغیب کردند. او نیز در جمادی الاول سال ۶۰۰ به هرات لشکر کشید و آن را به محاصره در آورد و با منجنيق کوبید. ناصرالدین آلب غازی، والی شیر، که تاب مقاومت در خود ندید به مذاکره و مصالحه با خوارزمشاه پرداخت و وانمود کرد که از جانب سلطان شهابالدین محمد اجازه انعقاد صلح را دارد؛ بدین ترتیب قرار بر آن شد که غوریان به خراسان تجاوز نکنند و خوارزمشاهیان نیز به غور حمله نکنند و آسیبی به آنان نرسانند و در ضمن آلب غازی متعهد شد مالی را به خوارزمشاه بپردازد. خوارزمشاه نیز فرصت را مفتخم شمرد و برای رفع مخاصمه بین خود و غوریان صلح را پذیرفت. وی حتی از مالی که آلب غازی متعهد شده بود بپردازد به سبب اینکه بختی از مردم وصول می‌شد صرف نظر کرد؛ اما در عرض هنگام عقب‌نشینی بادغیس را غارت کرد. آلب غازی دو سه روز پس از بازگشت خوارزمشاه درگذشت.

اگر بپذیریم که آلب غازی طبق نظر شهابالدین محمد عمل کرده است باید به این حقیقت اشاره کنیم که این امر نیزنگی سیاسی برای حفظ هرات بوده؛ چرا که غوریان نمی‌ترانستند از خراسان که از اهداف استراتژیک آنها بوده چشم‌پریشی کنند. بنا بر روایت ابن‌اثیر، در اثنای محاصره هرات یکی از امرای غوری به نام حسین بن خرمیل که در کُرُزبان محل اقطاع خود به سر می‌برد با استفاده از طمع خوارزمشاه با فریب و نبرنگ حدود هزار تن از سپاهیان او را به قتل رساند.

شهابالدین محمد پس از سر و سامان دادن به امور سلطنت غور برای یکسره کردن جنگ با خوارزمشاهیان به جانب خوارزم لشکر کشید. سلطان علاءالدین محمد بسرعت خود را به پایتخت رساند و برای دفع حمله غوریان به بسیج ترده‌های مردم پرداخت. امام شهابالدین خیرقی، از علمای

در خراسانت صلح کرد. شهاب الدین محمد نیز از روی ناچاری این در خراسانت را پذیرفت که بر طبق آن بلخ و هرات به غوریان و مرو و نیشابور به خوارزمشاه تعلق گرفت اما پس از دو ماه تاج الدین زنگی، والی بلخ، به مروزود حمله کرد و والی آنجا را به قتل رساند. سلطان علاء الدین محمد پس از آگاهی از این واقعه، بدر الدین چغرا از مرو و تاج الدین علی را از ایبورد به جنگ وی فرستاد. آنان نیز طی مصافی او را با ده تن دیگر اسیر کردند، به خوارزم فرستاده، به قتل رساندند. شهاب الدین به محض آگاهی از این واقعه متاثر شد و برای تلافی آن به تدارک چنگی دیگر بر ضد خوارزمشاه پرداخت. جریانی در این باره می‌نویسد: «در تدارک حادثه به بهانه غزاعساکر ترتیب می‌کرد و اسلحه ساخت تا در سنه ۶۰۲ ابتدا به غزای هند مایل شد تا مرمت اموال خدم و حشم کند که در این چند سال از شد آمد خراسان بی‌عدت و عناد گشته بودند»؛ اما با مرگ او نقشه‌های غوریان در مواجهه با خوارزمشاهیان عقیم ماند.

لشکرکشیهای سلطان شهاب الدین به هند از صفحات درخشنان زندگی سیاسی و نظامی اوست. دو دلیل عمدۀ برای این لشکرکشیها می‌توان اقامه کرد:

۱. تعقیب و برآندازی بازماندگان غزنیان که در لاہور اقامت داشتند و این مهم در سال ۵۸۲ق با دستگیری خسرو ملک و سختی لشکرکشی را در انجام رسید؛
۲. ایجاد امپراتوری ای همچون غزنیان و کسب مقام افتخارآمیز غازی و توسعه اسلام و بیرونی از افسانه‌ای هند عامل دیگری بود که غوریان را در لشکرکشی به هند وسوسه می‌کرد. سلطان شهاب الدین، برخلاف سلطان محمود، به کشتار کفار هندی، ویران کردن معابد و کسب غنایم اکتفا نکرد، بلکه متصرفات خود را با گماردن شحنه و والی ثبیت کرد و حتی ایالاتی را هم که با مصالحه به تصرف در می‌آورد به محض شورش مجدد، با برکنار کردن والی محلی خمیمه قلمرو خوش می‌نمود؛ بنابراین، نه تنها متصرفات وی در عهد حکومتش حفظ کردند و توسعه پختند؛ چنانکه از آن پس در شمال غرب هندوستان سلسله‌های اسلامی حاکمیت یافتند و رفته رفته در دیگر نقاط آن گسترش پیدا کردند؛ بنابراین، در اینجا به اختصار لشکرکشیهای سلطان شهاب الدین به هند را بیان می‌کنیم.

اولین لشکرکشی سلطان شهاب الدین به هند در سال ۵۷۱ق صورت گرفت که مولتان واوچه به نهرواله گجرات حمله کرد، ولی به سبب برتری نیروی نظامی راجه آنجا شکست خورد و به غزنین بازگشت؛ بنا بر روایت هندوشاه، سلطان شهاب الدین بعد از فتح مولتان به جانب اوچه لشکر کشید، ولی به سبب استحکامات آن قادر به فتح آن نشد؛ از این رو، همسر راجه آنجا را با وعده ازدواج فریفت. او نیز شهر خوش را به قتل رساند و شهر را به شهاب الدین واگذار کرد و خود پس از ورود به غزنین فوت کرد. دو سال بعد دختر او هم که به ازدواج سلطان شهاب الدین در آمده بود بر

اثر سوگ مادر در گذشت. سلطان شهاب الدین حکومت مولتان و اوچه به علی کرماج (کرماخ) واگذار کرد و به غزنین بازگشت.

وی در سال ۵۷۵ق پیشاور را تصرف کرد و دو سال بعد (۵۷۷ق) به طرف لاهور لشکر کشید. خسروملک سلطان غزنوی چون در برابر وی ناب مقاومت نداشت با او صلح کرد و پسر خود را به عنان گروگان با یک زنجیر فیل نزد او فرستاد. او در سال ۵۷۶ق نیز به طرف دیرل که از ولایت سند است لشکر کشید و تمام بلاد اطراف بحر را تصرف کرد و با غنایه بسیار به غزنین بازگشت.

سلطان شهاب الدین در سال ۵۸۰ق مجدداً به لاهور لشکر کشی کرد و خسروملک نیز دوباره در قلعه منحصн شد؛ بنابراین، وی به غارت نواحی اطراف پرداخت و برای حضور نظامی دائم در آن ناحیه، قلعه سیالکوت را در میان رود راوی و آب چهناب بنا کرد و یکی از امرای خوش به نام حسین خرمیل را در آنجا به امارت نشاند و بازگشت. خسروملک از غیبت شهاب الدین استفاده کرد و با کمک کهکران (کوکهران) قلعه سیالکوت را به محاصره در آورد؛ اما نتوانست آن را فتح کند. سلطان شهاب الدین در سال ۵۸۲ق برای سومین بار به لاهور لشکر کشید و گرچه خسروملک از در صلح درآمد، او را دستگیر کرد و به حکومت غزنیان در لاهور خاتمه داد و حکومت آنجا را به علی کرماج، حاکم مولتان، واگذار کرد.

بنا بر روایت ابن اثیر، شهاب الدین محمد در سال ۵۸۳ق به قصد تصرف اجمیر (آجمر) به هند لشکر کشید و در سر راه خود شهرهای تبرنده، سرسنی و کره‌رام را که از ایالت سوالک بود و فرمانده آن کوله نام داشت تصرف کرد. هندیان به دلیل بر هم خوردن آرایش نظامی جناح چپ و راست سپاه غور، توانستند آنان را شکست دهند. سلطان شهاب الدین که بسختی مقاومت می‌کرد، بشدت مجروح شد و منhem به غزنین بازگشت. این شکست آنچنان در روحیه او تأثیر گذاشت که از زندگی روزمره و عادی خود باز ماند. جوزجانی سال این نبرد را ۵۸۷ق ثبت کرده، می‌گوید که هندیان به فرماندهی پتپورای، والی اجمیر، و کهاندی رای، والی دهلی، با دویست هزار سوار و سه هزار فیل غوریان را در محلی به نام تراین شکست دادند. شهاب الدین محمد که در آتش انتقام و جبران این شکست می‌سوخت در سال ۵۸۸ق با صد و بیست هزار سوار عازم هندوستان شد. دو سپاه مجدداً در موضع قبلی، یعنی تراین، با هم رویه رو شدند. غوریان با استفاده از اصل غافلگیری، حریف را از پای در آوردند. والی دهلی در جنگ کشته شد و والی اجمیر هم گرچه فرار کرد، دستگیر شد و به قتل رسید و دارالملک اجمیر و تمام سوالک، چون هانسی و سرسنی، به تصرف غوریان در آمد و سلطان شهاب الدین حکومت آن را به قطب الدین اینیک واگذار کرد. او نیز در همین سال دهلی را فتح کرد و آنجا را دارالملک خوش قرار داد. گرچه فتح دهلی به منزله تصرف همه هند نبود، بنا بر قول نہرو، اهمیت و معنیوم خاصی داشت و مظہری از حکومت و نظام جدید به شمار می‌رفت. بنا بر نقل

ابن‌اثیر، قطب‌الدین اینیک در سال ۵۹۰ق فتrog و بنارس را تصرف کرد و سیصد فیل به غنیمت گرفت و همراه با قطب‌الدین اینیک نهرواله (۵۹۳ق)، تهنکر (۵۹۱ق)، قلعه کالیور و بدوان را فتح کرد. بنا بر روایت مزلف تاریخ فرشته، شهاب‌الدین محمد در بنارس قریب هزار بخانه را مسکن مژمنان ساخت و بنا بر قول ابن‌اثیر، غاییعی که غوریان به دست آوردن شامل نود فیل و هزار و چهار صد بار شتر برد. سلطان این مناطق را نیز ضمیمه حکومت قطب‌الدین اینیک کرد. قلعه کالنجار و کالبی هم در سال ۵۹۹ق فتح شد. بنا بر روایت جوزجانی، فتوح شهاب‌الدین محمد در هند شامل بلاد ذیل بود: «کالیور، مالره، بهار، لکپهنتی، کالنجر، تراین، مانبرای (بنداری)، لاهور، سترقان، مرکنان، اوچه، سیالکرت، تبرهنده، اجمیر، هانسی، سرسنی، کھرام، میرت، دهلی، کول، بنارس، تهنگر، نهرواله، بدوان، سوالک».

مورخان متقدم و معاصر همگی بر این امر اتفاق دارند که عقب‌ماندگی، نفاق، شفاقت و اختلاف بین راجه‌های هند از مهمترین عوامل موفقیت سلطان شهاب‌الدین بوده است؛ برای مثال، جواهر لعل نهرو در این باره می‌نویسد: «هند به روشهای کهنه و قدیمی خود چسیده بود و هیچ کوشش نمی‌کرد که راههای تازه‌تر و بهتری برای پیشرفت پیدا کند. حتی از لحاظ فنون جنگی هم هند عقب مانده بود و افغانها نیرویی مجهزتر با سازمانی بهتر داشتند؛ به این جهت بود که هند پیر با وجود شیامت و فدایکاری در برابر مهاجمان شکست یافت و به زانو در آمد».

از مجموعه روایات چنین بر می‌آید که شهاب‌الدین محمد بعد از فرونشاندن غالله هند، عزم کرد که انتقام شکست خود را از قراختاییان بگیرد و به همین منظور به بیج نیرو پرداخت و برای عبور از جیحون بباء‌الدین سام، حاکم بامیان را مأمور کرد که بر روی آن پل بینند و خود لاهور را به قصد غزنین ترک کرد و از معبر جیلم گذشت و در کنار سند در محلی به نام دمیک اردو زد و خیمه خود را در لب آب بریا نمود. چند تن از کوکریان برای انتقام‌جویی هنگام نماز عشا یا قبل از ظهر با نقشه‌ای یا قبل از ظهر با نقشه‌ای ماهرانه به خیمه او حمله کردند و وی را به قتل رساندند. بنا بر روایت ابن‌اثیر، قاتلان دستگیر و کشته شدند (سوم شعبان سال ۶۰۲ق). از آنجا که دو تن از آنها خته شده بودند گمان کردند که از فداییان فرقه اسماعیلیه‌اند. جوزجانی نیز همین عقیده را دارد؛ ولی از شواهد چنین بر می‌آید که کوکریان آور را به قتل رسیده است؛ اما به احتمال قریب به یقین محل قتل همان ناحیه جیلم بوده است و آن رود عظیم و معروفی در پنجاب است که به رود سند می‌ریزد و نام شهری است بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور در بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، مزید این احتمال روایتی از ابن‌اثیر است که می‌نویسد: «قتل وی در مراجعت از هندوستان به غزنین بود؛ بنابراین، مراد از کلمه «جیحرن» در متن نیز باید همین رود جیلم باشد، چه اصلاً بین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه رابطه‌ای وجود ندارد و استعمال جیحون به عنوان اسم جنس به معنی مطله

رود بزرگ در مسافت فارسی شایع بوده است.

شیادت ملک بحر و بر معزالدین  
کز ابتدای جهان. شه چو او نیامد یک  
سیوم ر غره شعبان به سال ششصد و دو  
فتاد در ره غزنین به منزل دمیک

مدت حکمرت شهاب الدین از فرمانروایی او بر غزنین به سال ۵۶۹ق سی و دو سال و چند ماه بود. وی حدود بیست و نه سال تحت فرمانروایی برادرش حکمرت می کرد و حدود سه سال هم پس از مرگ او به استقلال سلطنت کرد. پایتحت تابستانی او غزنین و خراسان و پایتحت زمستانی او لاهور و هند بود. وزرای او خیاء الملک درمشی، مزیدالملک محمد عبدالله سنجری و شمسالملک عبدالجبار گیلانی بودند و قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابوبکر بود و پس از او نیز صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین و شمس الدین بلخی و پس از او پرش قصاص او بودند. توقيع او «نصر من الله» بود و رنگ علمهای او در میمنه، سیاه و در میسره، لعلی بود.

او ضاع سیاسی - نظامی غوریان پس از مرگ سلطان شهاب الدین (۶۰۲ق) و فرجام کار آنان سلطان شهاب الدین هنگامی به قتل رسید که اهداف نظامی او در هندوستان ترکستان و خراسان ناتمام مانده بود و وضع داخلی هم برای انتقال آرام قدرت مناسب نبود؛ بنابراین، وزیر او - مزیدالملک - برای جلوگیری از اغتشاشات داخلی و حفظ خزاین و وحدت امپراطوری، مرگ سلطان را آشکار نکرد و بنا بر روایت رشید الدین فضل الله، «زخمهای او را بدوزختند و در محفظه‌ای به اسم رنجوری به غزنین بردند»؛ ولی علی‌رغم این تمہیدات در اثنای راه ارکان سپاه با هم اختلاف پیدا کردند. غوریان به هراخواهی بباء الدین سام، حاکم بامیان، قیام کردند و مزیدالملک و ترکان، هراخواه غیاث الدین محمود، فرزند غیاث الدین محمد شدند. هر کدام از آنان می‌کوشید که جنازه سلطان و خزاین او را به دست آورد. سرانجام توفیق نصب مزیدالملک و ترکان شد؛ اما آنها هم که برای تحقق هدف خود به تاج الدین یلدز، از امرای ترک سلطان شهاب الدین و والی کرمان، روی آوردن به سبب جاه طلبی او موفق نشدند تاج و تخت سلطان شهاب الدین را به غیاث الدین محمود واگذار کنند؛ بنابراین، به سبب تعدد مدعیان سلطنت عملأ قلمرو غوریان تجزیه شد و آتش جنگهای بین امرا و شاهزادگان شعله‌ور گردید و طریق نکشید که حکمرت غوریان مضمضل شد.

#### سلطنت سلطان غیاث الدین محمود (۶۰۷ - ۶۰۲ق)

سلطان غیاث الدین محمد بن محمد انتظار داشت که پس از پدرش (۵۹۹ق) جانشین او شود؛ اما مقام و موقعیت عمومیش سلطان شهاب الدین او را از این امر محروم کرد و از مائرک پدر صرفأ والی بُست، فراه و اسفزار شد. ظاهراً او در ایام سلطنت شهاب الدین محمد در موافقت وی بوده و در

لشکرکشی او در برابر خوارزمشاه نیز حضور داشته است. بنا بر روایت ابن‌اثیر، او در این ایام در تدارک مقدمات سلطنت پس از عمربیش برده است و حتی موافقت‌نامه‌ای را با بهاءالدین سام، حاکم بامیان، مبتنی بر اینکه خراسان در دست غیاث‌الدین و غزنیین و هند در اختیار بهاءالدین باشد منعقد کرده بود. روایت ابن‌اثیر به دو نکته اشاره دارد: ۱) سلطان غیاث‌الدین محمود از تعدد مدعيان سلطنت آگاهی داشته و رسیدن به سلطنت را منوط به کسب مرغوبیت آنان می‌دانسته است؛ ۲) او از لحاظ سیاسی و نظامی ضعیف بوده، چرا که برخلاف اسلاف خویش حاضر به تجزیه امپراطوری شده است؛ امری که مررخان دیگر نیز بدان اشاره نموده‌اند.

به هر حال، وی پس از قتل سلطان شهاب‌الدین برای تصحیح تاج و تخت غور فرصت را مفتتن شمرد و بُست را به قصد فیروزکوه ترک کرده، با حمایت ترکان و غوریان آنجا را تصرف کرد. پس به دارالسلطنه پدر رفت و گرچه توانایی و شایستگی او را نداشت خرد را ملقب به غیاث‌الدین کرد تا یادآور ایام باشکوه و عظمت سلطنت پدرش باشد و از این طریق پایه‌های حکومت خرد را استورا سازد.

او بر احتی فیروزکوه را تصرف کرد؛ زیرا حاکم فیروزکوه، ملک علاء‌الدین محمد، از آنجا به غرستان رفت، دستگیر و در قلعه اشیار محبوس شد. بنا بر روایت ابن‌اثیر، مردم فیروزکوه که شافعی مذهب بردنند از حکومت علاء‌الدین محمد بن ابوعلی که کرامی مذهب بود راضی نبودند.

غیاث‌الدین محمود علاوه بر فیروزکوه بر شهرهای غرستان، طالقان، گرزوان، بلد قادر و گرمیسر نیز دست یافت. او برای تاج‌الدین یلدز که بر غزنیین مسلط شده بود منشور حکومت فرستاد؛ اما تاج‌الدین تابعیت او را نپذیرفت – که در قسمتی جداگانه این موضع را بررسی خواهیم کرد – در حالی که قطب‌الدین اینک، حاکم هندوستان، نسبت به او اظهار اطاعت کرده، منشور حکومت را دریافت نمود.

هنوز یک سال از حکومت غیاث‌الدین محمود نگذشته بود که ملک رکن‌الدین ایران شاه محمد، پسر ملک علاء‌الدین محمد، به او حمله کرد. وی که به هنگام دستگیری پدرش به غزنیین گریخته بود به طرف گرمیسر آمد و حدود پنجاه هزار نفر از متمردان غور نیز در محلی به نام خلق «کشی» به او پیوستند. سلطان غیاث‌الدین محمود طی نبردی آنان را شکست داد. ملک رکن‌الدین به غزنیین بازگشت و بار دیگر به گرمیسر آمد. در آنجا عمال سلطان او را دستگیر و در فیروزکوه زندانی کردند. او همچنان در زندان بود تا اینکه در سال ۶۰۷ق پس از قتل سلطان به وسیله ترکان سپاه او به قتل رسید. بنا بر روایت ابن‌اثیر، فرزند ملک علاء‌الدین به دستور پدرش پیش از آنکه غیاث‌الدین فیروزکوه را تصرف کند با وی جنگید که این نبرد به گرفتاری ملک علاء‌الدین محمد انجامید. غیاث‌الدین محمود حمله علاء‌الدین آتسربن حسین چهانسوز را هم که با حمایت سلطان محمد

خوارزمشاه به قلمرو وی صورت گرفته بود، دفع کرد؛ اما با پیوستن عزالدین حسین خرمیل، والی هرات، به خوارزمشاه عملاً هرات از قلمرو غوریان متزع شد و تهدید و تطمیعهای سلطان برای اعاده آن به جایی نرسید.

حاکمیت غوریان بر بلخ و ترمذ و طالقان نیز چندان نباید و آنها هم به تصرف سلطان محمد خوارزمشاه در آمد؛ بنابراین، قلمرو سلطان غیاث الدین به فیروزکوه و نواحی اطراف آن محدود شد. او رسوم پدرش را احیا کرده، در اداره امور از کارگزاران وی استفاده نمود و عبدالجبار بن محمد گیرانی (عبدالجبار گیلانی) را به وزارت برگزید و راه عدالت و رعیت پروری را در پیش گرفت.

رابطه سلطان غیاث الدین محمود با سلطان محمد خوارزمشاه در منابع چنین آمده که رابطه غیاث الدین محمود با خوارزمشاه حسن بوده و وی به نزوعی تابعیت خوارزمشاه را پذیرفته بوده است؛ چنانکه خوارزمشاه هنگام تصرف قلمرو غوریان با لشکرکشی یا اعتراض جدی از طرف او رویه رو نشد. اولین ارتباط آن دو در جمادی الاول سال ۶۰۳ بود که خوارزمشاه علامه کرمان را از هرات نزد او فرستاد. غیاث الدین محمود نیز رسولی را به هدایایی از جمله یک فیل سفید به نزد سلطان فرستاد و اطاعت خود را اعلام کرد و پذیرفت که به نام سلطان علاء الدین خوارزمشاه خطبه بخواند و سکه بزند. این امر باعث شد که خوارزمشاه پس از به قتل رساندن حسین خرمیل و تصرف هرات به فیروزکوه تعرض نکند. او همچنین در سال ۶۰۳ که طالقان را تصرف کرد و نایب غیاث الدین محمود – سونج امیرشکار – را از آنجا بیرون کرد، آنچه از دارایی و اعم از پول، اسلحه و چهارپا در شهر بود به همراه رسولی برای غیاث الدین فرستاد و از وی دلجریی کرد. بنا بر روایت ابن اثیر، هنگامی که غیاث الدین محمود گرفتار تمرد تاج الدین یلدز، والی غزنی بود، خوارزمشاه رسولی نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که بین آنها پیوند دامادی بسته شود و علاوه بر آن او با مساعدت حسین خرمیل، والی هرات، غزنی را تصرف کرده، ثروتی را که از آنجا به دست می‌آید سه بخش نماید؛ چنانکه یک سوم به خوارزمشاه، یک سوم به غیاث الدین محمود و یک سوم هم به لشکر برسد. پذیرش این پیشنهادها از جانب غیاث الدین محمود حکایت از نهایت ضعف او می‌کند، مگر اینکه پذیریم او برای فائق آمدن بر مشکلات داخلی مجبور بوده چنین انتیازاتی را به سلطان خوارزمشاه بدهد.

عقبنشینی او در مقابل خوارزمشاه سرانجام به نابودی او و سلطنتش منجر شد. هنگامی که سلطان علاء الدین محمد در ماوراء النهر و ترکستان مشغول جنگ بود، برادرش علی شاه، حاکم اصفهان، به سبب اختلافی که با او پیدا کرد به فیروزکوه نزد غیاث الدین محمود رفت و مورد استقبال و احترام قرار گرفت. خوارزمشاه ضمن ارسال موافقتنامه بین خود و سلطان شهاب الدین مبنی بر اینکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد، از وی درخواست استرداد علی شاه را

کرد. غیاثالدین محمد او را به زندان انداخت و خشم اطرافیانش را برانگیخت. آنان که نتوانستند با مذکوره مخدوم خوش را آزاد کنند شبانه غیاثالدین محمد را به قتل رساندند (سوم صفر سال ۶۰۷). اگر بپذیریم که وی به دست بیگانگان خوارزمی به قتل رسیده، می‌توان گفت که این قتل تیر خلاصی برده که به بنیاد حکمران غوریان اصابت کرده است. به هر حال، جسد سلطان را در قصرش به خاک سپردند و پس از چند ماه به همراه خانواده‌اش به هرات انتقال داده، در گازارگاه مدفن ساختند.

### سلطنت بهاءالدین سام بن غیاثالدین محمود

پس از غیاثالدین محمد امرای و ترکان به اتفاق، بهاءالدین سام، فرزند چهارده ساله او را به سلطنت برگزیدند و نیابت سلطنت او را ظاهرآ مادرش ملکه معزیه (مغربه) دادند. بهاءالدین سام نیز مانند پدرش در بدو سلطنت با مدعیانی رو به رو شد؛ زیرا امرای هوادار او مادرش را وادار کردند که عده‌ای از دشمنان یا بهتر بگوییم رقبای او را به قتل رساند و عده‌ای دیگر را نیز به زندان اندازد. آنان ترطنه هواداران علی‌شاه را نیز که برای ایجاد هرج و مرج و رهایی مخدوشان از زندان طراحی کرده بودند کشف کردند و آنان را به قتل رساندند.

هنوز سه ماه از حکومت بهاءالدین سام نگذشته بود که علاءالدین آتسزین علاءالدین حسین جهانسوز به او حمله کرد. او با موافقت خوارزمشاه و با مساعدت ملک خان، حاکم هرات، فیروزکوه را مورد حمله قرار داد. غوریان که به دلیل وضع پرآشوب داخلی توان دفاع از شهر را نداشتند صلاح دیدند علی‌شاه را آزاد کنند و او را در موافقت خود وارد جنگ نمایند تا از این طریق بخشی از سپاه دشمن به ایشان بپیرندند. همچنین با پاسخاری علی‌شاه در جنگ که با برادرش دشمن بود سرانجام بتوانند در مقابل دشمن به پیروزی برسند؛ اما اقدام آنان ثمری به بار نیاورد و سرانجام در نیمه جمادی‌الاول سال ۶۰۷ فیروزکوه به دست علاءالدین آتسز افتاد. علی‌شاه به غزنی گریخت و بهاءالدین سام به همراه برادر، والدهاش و همشیرگان و عمه‌اش ملکه جلالی با تابوت غیاثالدین محمد به طرف هرات کوچ کردند و چون به هرات رسیدند سلطان محمد ایشان را به طرف خوارزم برد. بنا بر روایتی، بهاءالدین سام و برادرش - شمس‌الدین محمد - به هنگام حمله چنگیز، به فرمان ترکان خاتون، مادر محمد خوارزمشاه، در جیحون غرق شدند. جوینی سلطنه محمد خوارزمشاه را بر فیروزکوه به گرنده‌ای دیگر نوشته است. او اظهار می‌دارد که پس از قتل غیاثالدین محمد، امرای غور نتوانستند از میان غوریان شخصی شایسته را برای اداره امور برگزینند؛ از این رو، علی‌شاه را بر تخت سلطنت نشاندند و برای احترام به خوارزمشاه و کسب اجازه از او این خبر را به اطلاع وی رساندند. او خلعت و منشور حکمران غور را به رسولی به نام محمد بشیر نزد علی‌شاه فرستاد. محمد بشیر هنگامی که علی‌شاه برای پرشیدن خلعت به جامه‌خانه رفت او را به قتل رساند و حکمران فیروزکوه به دست عمال خوارزمشاه افتاد؛ البته با ترجمه به شواهد و قراین، روایت جوزجانی به

واقعیت نزدیکتر است. دستگیری بهاءالدین سام و انتقال او به خوارزم تداعی‌کننده دستگیری محمدسری به وسیله سلطان محمد غزنوی و انتقال او به غزنیین است که حدود دو قرن پیش اتفاق افتاده بود.

amarat علاءالدین آتسز بن سلطان علاءالدین حسین جهانسور در جدال طولانی بین غوریان و خوارزمشاهیان سرانجام خوارزمشاهیان بر آنان غلبه یافتد. آنان در مدت غیرقابل تصویری پس از قتل سلطان شهابالدین نه تنها به نیروی نظامی، بلکه بیشتر با بهره‌گیری از اختلافات داخلی و نزاعهای خانگی غوریان، بر بخش اعظم قلمرو آنان، حتی فیروزکوه دست یافتد. سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه تا کب آمادگی برای ضبط تمام قلمرو غوریان و کاهش احساسات ضدیگانه مردم منطقه راضی شد که یکی از شاهزادگان غوری بر فیروزکوه حکومت کند. آنچه موجب شگفتی است این است که سقوط حکومت غوریان و انتقال آن به خوارزمشاهیان به دست کسی صورت گرفت که پدر او برای استقلال و توسعه آن حکومت به هر عملی دست زده بود، حتی به آتش کشیدن غزنیین.

علاءالدین آتسز تربیت شده غیاثالدین محمد و شهابالدین محمد بود. وی مدتها در غزنیین نزد سلطان شهابالدین به سر برده و مقام و مرتبه‌اش به جایی رسیده بود که یک بار که سلطان به بیماری مشرف به موت مبتلا شده بود امرا کمالات جانشینی را در او دیدند؛ بنابراین، سلطان پس از بهبودی، او را به بامیان فرستاد و مدتها هم در جوار بهاءالدین سام بود. او نیز همچون شاهزادگان و امرا پس از قتل شهابالدین محمد در تکاپوی کب تاج و تخت غرر افتاد و برای نیل به هدف مترجمه سلطان محمد خوارزمشاه شد و به مدد او در سال ۶۰۴ق با مساعدت سپاهیان خوارزمشاه فیروزکوه را تصرف کرد و بر تخت غرر جلوس نمود. سپس متعددان خوارزمی او فیروزکوه را ترک کردند. گرچه امرای غور حاکمیت او را پذیرفتند، بین او و تاج‌الدین یلدیز، والی غزنی، اختلاف در گرفت. در نبرد بین او و سپاهیان غزنیین به فرماندهی مژیدالملک، وزیر تاج‌الدین یلدیز، در محل گilan و مرغ نوله نزدیک غزنیین، مژیدالملک شکست خورد. اختلاف و نزاع بین او و والی غزنیین همچنان ادامه داشت تا سرانجام در نبرد با سپاهیان غزنیین به فرماندهی ملک نصیرالدین حسین در ناحیه جرماس بشدت زخمی شد و در بین راه به خطه سنگه درگذشت. او را در همانجا دفن کردند و فیروزکوه و توابع آن به تصرف تاج‌الدین یلدیز درآمد. علاءالدین آتسز چهار سال از طرف سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حکومت کرد.

سلطان علاءالدین محمد بن ابی شجاع الدین علی علاءالدین محمد پسرعمو و داماد سلطان غیاثالدین محمد بود و مدتها از جانب وی با لقب

«ضیاءالدین» در نیشابور حکومت می‌کرد (۵۹۷ق). وی پس از مرگ سلطان شهاب‌الدین حاکم فیروزکوه شد تا اینکه سلطان به قتل رسید و غیاث‌الدین محمد فیروزکوه را تصرف کرد و علاء‌الدین محمد را دستگیر و در قلعه اشیار غربستان محبوس نمود. او همچنان در زندان بود تا اینکه علاء‌الدین آتسز او را آزاد کرد؛ ولی به سبب قتل یکی از امرا که گمان می‌کرد قاتل فرزندش است مجدداً در قلعه بلروان غرستان زندانی شد تا اینکه عمال تاج‌الدین یلدز که با مرگ علاء‌الدین آتسز به فیروزکوه دست یافتد او را آزاد کردند و به غزنی فرستادند. تاج‌الدین یلدز به گرمی از وی استقبال نمود و او را با عنوان سلطانی به حکومت فیروزکوه منصوب کرد. با توجه به روایت جوزجانی مبنی بر اینکه او در فیروزکوه به نام خوش خطبه خواند و سکه زد، می‌توان حدس زد که وی حکومت مستقلی داشته است؛ اما پس از درگذشت یک سال و اندی سلطان محمد خوارزمشاه از وی خواست که فیروزکوه را به عمال او واگذار کند و یادآور شد که هنگام فتح نیشابور به وسیله خوارزمشاه متعهد شده بود بر روش تیغ نکشد. به هر حال، علاء‌الدین محمد تسلیم شد و فیروزکوه به طور مستقیم تحت سلطه خوارزمشاه قرار گرفت. سپس او را به خوارزم نزد همسرش ملکه جلالی فرستادند که مدتی در آنجا زیست و همانجا مرد و بنا بر وصیتش او را در بسطام در جوار بایزدی بسطامی به خاک سپردند.

#### بهاءالدین سام بن شمس‌الدین محمد (۵۸۸ - ۶۰۲ق)

همان‌گونه که قبل‌بیان کردیم تلاش فخرالدین مسعود، عموی غیاث‌الدین محمد، حاکم بامیان، برای تصاحب تاج و تخت غوریان عقیم ماند و او تا پایان عمر به عنوان حاکم محلی بامیان حکمرت کرد و پس از او فرزندش، شمس‌الدین محمد، جانشین او شد. از فعالیتهای سیاسی و نظامی او پیش از فرمانروایی اش اطلاعی در دست نیست، جز اینکه بنا بر روایت عروضی سمرقندی، او در جنگ علاء‌الدین حسین جهانسوز با سلطان سنجر به سال ۵۴۷ق حضور داشت و همراه با علاء‌الدین حسین اسیر شد که با پرداخت پنجاه هزار دینار آزاد گردید.

همین که او جانشین پدر شد از جانب سلطان غیاث‌الدین محمد منتشر و خلعت حکومت را دریافت نمود و با خواهر او نیز ازدواج کرد که ثمره آن فرزندی به نام سام بود. آنان به یاد پدر غیاث‌الدین محمد او را به بهاء‌الدین ملقب کردند.

شمس‌الدین محمد علاوه بر بامیان بر تخارستان، بلخ، بغلان، جقانیان، جروم، جبال شغنان و بعضی از بدخشانات حکمرت می‌کرد و همراه در اطاعت بنی‌اعمام خوش بود. وی به سبب رشادتی که در جنگ غوریان با سلطانشاه، برادر علاء‌الدین تکش خوارزمشاه، از خود نشان داد از جانب سلطان غیاث‌الدین محمد به سلطان ملقب شد و صاحب چتر گردید.

پس از مرگ شمس‌الدین محمد (۵۸۸ق) فرزندش، بهاء‌الدین سام، با حمایت سلطان غیاث‌الدین محمد جانشین پدر شد و او هم مانند پدرش از داییهای خود اطاعت می‌کرد. قلمرو او از شرق به

کشمیر، از غرب به ترمذ و بلخ، از شمال به حد کاشغر و از جنوب به غور و غرستان محدود می شد که بنا بر نقل جوزجانی، در تمام آن نواحی به نام بهاءالدین سام خطبه می خواندند و سکه می زدند. شاهزاده امیر از دایپهایش والاتر بود؛ از این رو، خود را برای جانشینی سلطان شهاب الدین از دیگران مختار می دانست و غوریان نیز از سلطنت وی حمایت می کردند؛ بنابراین، با آگاهی از قتل سلطان شهاب الدین از طرفی خود را برای فتح غزنی آماده نمود و از طرف دیگر کوشید دیگر مدعاون را به اطاعت خویش در آورد؛ اما اجل بـ او مهلت نداد و هنگامی که از بامیان عازم غزنی شد در بین راه بر اثر سردرد یا شکم درد درگذشت. وی فرزند خرد، علاء الدین را به جانشینی برگزید و به وی سفارش کرد اهداف او را دنبال کند.

### سلطه فرزندان بهاء الدین سام بر غزنی و فرجام کار آنان

پس از بهاء الدین سام فرزندش، علاء الدین، بنا بر توصیه پدر جانشین او شد و فرماندهی عملیات فتح غزنی را به عهد گرفت و به همراه برادرش، جلال الدین، عازم غزنی شد. آنان مورد استقبال غوریان آن شهر قرار گرفتند و ترکان هم که مخالف ورود آنان بردنده بظاهر به استقبال کنندگان پیوستند. آنان در آغاز ماه رمضان سال ۶۰۲ وارد دارالسلطنه غزنی شدند. علاء الدین بر تخت سلطنت غزنی جلوس کرد و خزاین غزنی را با برادرش به طور مساوی تقسیم کرد، چنانکه بنا بر روایت جوزجانی، سهم جلال الدین «دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعین و ظرایف زر و سیم بود که به بامیان برد».

مزیدالمک، وزیر سلطان شهاب الدین، و ترکان غزنی که از حاکمیت فرزندان بهاء الدین سام ناخشنود بودند، طی نامه‌ای تاج الدین یلدز را که در کرمان محل اقطاع خرد بود، به غزنی فرا خواندند. او نیز با سپاهی مشکل از ترک، خلچ، غزو... روانه غزنی شد. دو سپاه در اطراف شهر با هم تلاقی کردند و به سبب پیوستن ترکان سپاه علاء الدین به تاج الدین، او منهزم شد و با غوریان سپاهش گرفتار تاج الدین یلدز گردید و او آنان را به بامیان باز گرداند. بنا بر روایت ابن اثیر، سپاهیان یلدز آنچه را داشت از وی گرفتند و لخت و عربان او را از شهر خارج کردند. او نیز با لباسی ساده و بدون تشریفات به بامیان رفت و به تدارک سپاه پرداخت. او برای باز پس‌گیری غزنی به همراه برادرش، جلال الدین بدان سو لشکر کشید و با شکست سپاهیان تاج الدین یلدز بر شهر مسلط شد و برای بار دوم بر تخت غزنی جلوس کرد و برادرش به بامیان بازگشت.

علاء الدین به آزار و غارت مردم شهر، بریزه ترکان پرداخت، چنانکه بنا بر روایت ابن اثیر، ترکان از فرط بی‌چیزی مادران، فرزندان خود را می فروختند. تاج الدین یلدز با استفاده از نارضایتی مردم شهر از علاء الدین به آنجا حمله کرد و پیش قرار لان سپاه علاء الدین را در رباط شنفران شکست داد و افراد زیادی را به قتل رساند. سپس به محاصره قلعه شهر غزنی پرداخت، ولی پس از گذشت چهار

ماه کاری از پیش نبرد؛ بنابراین، در بیرون شهر به مصاف جلال‌الدین رفت که از بامیان به مدد برادرش آمده برد و سپاه او را متهم نمود و او را اسیر کرد و دوباره قلعه شهر را محاصره نمرد. او برای تسليم قلعه از جانب علاء‌الدین چهار صد تن از اسرا را به قتل رساند. علاء‌الدین هم که تاب مقاومت نداشت قلعه را به تاج‌الدین یلنژ واگذار کرد و خودش هم اسیر شد (صفر سال ۶۰۳). تاج‌الدین یلنژ پس از مدتی برای تقویت موضع خود در برابر سلطان غیاث‌الدین محمود آنان را آزاد کرد و به بامیان فرستاد و عهد حکومت آنجا را به ایشان داد.

در ایامی که علاء‌الدین و جلال‌الدین در غزنین اسیر بودند عمرو آنان که بنا بر روایت ابن‌اثیر عباس و بنا بر روایت جوزجانی، علاء‌الدین مورد نام داشت، بامیان را تصرف کرد (۶۰۳ق.). جلال‌الدین با اندک نیرویی که داشت وارد شهر شد و در سحرگاه وی را غافلگیر کرد و به قتل رساند و صاحب وزیر پدرش را نیز کشت. اما ابن‌اثیر می‌نویسد که عباس قلعه را به جلال‌الدین واگذار کرد و اظهار داشت که برای آنکه خوارزمشاه شهر را تصرف نکند آن را ضبط کرده است، بنابراین مورد احترام قرار گرفت. به هر حال، آنچه مسلم است جلال‌الدین حدود هفت سال در بامیان حکومت کرد تا اینکه خوارزمشاه آنجا را تصرف نمود و اموالی را که او از غزنین آورده بود ضبط کرده و او را به قتل رساند.

بنابر روایت جوزجانی، علاء‌الدین هم به هنگام بازگشت از غزنین با برادرش اختلاف پیدا کرد و برای مقابله با او از سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه استمداد طلبید، ولی کاری از پیش نبرد و پس از تصرف بامیان به وسیله خوارزمشاه او نیز درگذشت (۶۰۹ق.). تصویر جوزجانی از فرجام کار علاء‌الدین محمد چندان روشن نیست؛ اما زیدی نسوانی نام او را از زمرة امرا و شاهزادگانی ذکر کرده که در خوارزم به هنگام نراختن نویت حضور داشته است و از جمله شاهزادگانی است که ترکان خاتون به هنگام حمله چنگیز آنان را به جیحون انداخته است. به هر حال، بهاء‌الدین سام و فرزندانش همچون دیگر مدعیان از جانشینی سلطان شهاب‌الدین بهره‌ای جز دامن زدن به جنگهای داخلی تعییشان نشد.

### امارت تاج‌الدین یلنژ در غزنین (۶۱۲ - ۶۰۳ق.)

تاج‌الدین یلنژ، مملوک سلطان شهاب‌الدین بود که از کودکی در دریار او تربیت شده و به مرتبه امیری رسیده بود. سلطان به سبب توانمندی سیاسی - نظامی او گرمان و سنقران را که از نظر سرق‌الجیشی حائز اهمیت بود به عنوان اقطاع به وی داده بود. سلطان شهاب‌الدین در لشکرکشیهاش به هند، در گرمان توقف کرتاهمی می‌کرد و مورد استقبال و بخشش او قرار می‌گرفت. از منابع چنین بر می‌آید که او به هنگام قتل سلطان شهاب‌الدین در گرمان محل اقطاع خود بوده است و از خوش اقبالی او، که همچون دیگر امرا و شاهزادگان هوای سروری و سلطنت در سر می‌پروراند، جسد

سلطان و خزانه او را از طریق کُرمان به غزنی حمل کردند. او که از حمایت ترکان سپاه سلطان شهاب الدین برخوردار بود با تحت فشار قرار دادن مژیدالملک، وزیر سلطان شهاب الدین، به خزانه و داراییهای سلطان دست یافت و فرصت را برای سلطه بر غزنی از دست نداد. او برای تقویت موضع خود چنان وانمود کرد که از جانب غیاث الدین محمد مأمور حفظ غزنی است.

بنا بر روایت جوزجانی، علی‌رغم دعوت ملوک و امراء ترک از غیاث الدین محمد برای جلوس بر تخت سلطنت غزنی، او منشور حکومت آنجا را برای تاج‌الدین یلدز فرستاد؛ اما همان‌گونه که بیان کردیم فرزندان بهاء‌الدین سام غزنی را تصرف کرده بودند. تاج‌الدین یلدز با لشکرکشی و قوه قهریه، شهر را از آنها بازیس گرفت؛ ولی برخلاف انتظار به نام غیاث‌الدین محمد خطبه نخواند، بلکه صرفاً نام خلیفه عباسی (الناصر‌الدین الله) را در خطبه ذکر می‌کرد و برای سلطان شهاب‌الدین طلب آمرزش می‌نمود. سرانجام پس از چهار روز در شانزدهم رمضان ۶۰۲ در معیت قاضیان، فقیهان و پیشوایان شهر و رسول خلیفه، شیخ مجددین ابوعلی بن ریبع، برای تهیه مقدمات جلوس بر تخت سلطنت، وارد دارالسلطنه شد و برای جلوگیری از شورش ترکانی که طرفدار سلطنت غیاث‌الدین محمد بودند اموالی را بین آنان پخش کرد و به درخواست غیاث‌الدین محمد که از وی خواسته بود به نام وی خطبه بخواند وقعي نتهاد. او برای تحییب تلوب مردم اموالی را نیز به آنها بخشید و مژیدالملک، وزیر شهاب‌الدین را علی‌رغم استنکاف وی به وزارت برگزید و از ماه رمضان تا ذی القعده برای جلوگیری از آشوب به نام خود خطبه نخواند و همچنان به وقت گذرانی مشغول بود. در این هنگام با حمله فرزندان بهاء‌الدین سام، غزنی از دست او خارج شد، ولی مجدداً در ماه صفر سال ۶۰۳ بر شهر مسلط گردید و این بار هم، علی‌رغم اصرار غیاث‌الدین محمد، به نام وی خطبه نخواند و سرانجام بنابر پیشنهاد او به بازیهای سیاسی خاتمه داد و به خطیب غزنه دستور داد که پس از طلب آمرزش برای شهاب‌الدین، به نام خودش خطبه بخواند و طی نامه‌ای به غیاث‌الدین محمد چنان وانمود کرد که چون غزنی را با ضرب شمشیر به دست آورده متعلق به اوست و از او خواست که وی را آزاد کند او نیز نپذیرفت و برای جلب نظر وی هدایای شامل هزار قبا، هزار کلاه دراز، کمربندهای زرین و شمشیرهای بسیار با چتر سلطنتی و صدر اسپ برای او فرستاد. او هدایا را پذیرفت، اما برای فریب دادن سلطان چتر را که مخصوص سلاطین بود بازگرداند و همچنان به مخالفت خود ادامه داد. غیاث‌الدین محمد که با مذاکرات سیاسی موفق نشد تاج‌الدین یلدز را به اطاعت خویش در آورد تصمیم گرفت با لشکرکشی به غزنی کار او را یکسره کند؛ بنابراین، برای در امان بودن از جانب خوارزمشاه بنا بر پیشنهادی وی با او صلح کرد. این امر موجب وحشت تاج‌الدین یلدز شد و بنا بر روایت ابن‌اثیر، او بر تجاوزات خود افزود و تکینیابد و بیست را تصرف کرد و نام غیاث‌الدین محمد را از خطبه انداخت و با فرستادن رسولی نزد حاکمان سیستان و هرات آنان را با تهدید به حمله به

قلمروشان دعوت به تبعیت کرد. تاجالدین یلدز با استفاده از جلالالدین بن بهاءالدین سام که در اسارتیش بود بر بامیان نیز دست یافت.

در منابع از حمله غیاثالدین محمد به غزنین ذکری به میان نیامده، ولی بنا بر روایت ابن‌اثیر، قطبالدین ائیک که در اطاعت او بود تاجالدین یلدز را تهدید کرد که اگر نام غیاثالدین محمد را در خطبه نیاورد به وی حمله خواهد کرد و بنا به روایت جوزجانی، قطبالدین ائیک، تاجالدین یلدز را به حدود پنجاب سند شکست داد و وارد غزنین شد و چهل روز در آنجا ماند. او از درگیری مجدد بین قطبالدین و یلدز خبری نمی‌دهد، جز اینکه می‌نویسد: «سلطان تاجالدین از کرمان به طرف غزنین آمد و سلطان قطبالدین از راه سنگ سوراخ به جانب هندوستان باز رفت و تاجالدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد»؛ اما بنابر روایت ابن‌اثیر، «ای دکزتر» یکی دیگر از مملوکین سلطان شهابالدین که مدتی نزد تاجالدین یلدز بود و از وی جدا شده و به کابل محل اقطاع خویش رفته بود به تشویق قطبالدین ائیک به غزنین حمله کرده، به آنجا دست یافت. هر دو روایت حاکی از این است که تاجالدین یلدز برای مدت کوتاهی از فرمانروایی غزنین محروم مانده بوده است؛ چنانکه بنا بر روایت ابن‌اثیر، او که از یک طرف غزنین را از دست داد و از طرف دیگر با تهدید قطبالدین ائیک روبه رو شد، در تکینباد به نام غیاثالدین محمد خطبه خواند و نام خود را از خطبه انداخت و روانه غزنین شد. «ای دکزتر» که تاب مقاومت نداشت شهر را ترک کرد و به غور رفت.

قاضی غزنین کوشید که بین تاجالدین یلدز و غیاثالدین محمد صلح برقرار کند؛ بنابراین، به او توصیه کرد که به نام غیاثالدین محمد خطبه بخواند و او نیز پذیرفت؛ اما غیاثالدین محمد به سبب خیانتهای تاجالدین یلدز حاضر به مصالحه با وی نشد؛ از این رو، تاجالدین یلدز مجدداً تجاوزات خود را آغاز کرد و بنا بر قول جوزجانی، «چند کرت به طرف غور و سجستان لشکر فرستاد، و ملوک نامزد کرد» و بنا بر روایت ابن‌اثیر، به روئین کان (رورکان) که احتمالاً از ترابع بُست بود، لشکر کشید و فرزندان والی آنجا را اسیر کرد و اموالشان را غارت نمود. او همچنین به سیستان لشکر کشید و با تاجالدین حرب، ملک سیستان، صلح کرد. به دلیل این تجاوزات شکاف بین تاجالدین یلدز و غیاثالدین محمد هر روز بیشتر می‌شد؛ بنابراین، روایت جوزجانی مبنی بر اینکه تاجالدین یلدز، به غیاثالدین محمد در لشکرکشی برای سرکوبی حسین خرمیل مدد رسانده است، جای تردید دارد. به هر حال، غیاثالدین محمد تا پایان عمر (۶۰۷ق) مرفق نشد به غزنین دست یابد و این شهر همچنان تا سال ۶۱۲ق در تصرف تاجالدین یلدز بود. در این سال سلطان محمد خوارزمشاه که به قسمت وسیعی از قلمرو غوریان دست یافته بود از وی خواست به نام او خطبه بخواند و سکه بزند. او با مشورت امرای خود، از جمله قتلغ تکین که نایب او در غزنین بود، سلطنه خوارزمشاه را پذیرفت؛ ولی طولی نکشید که قتلغ تکین از غفلت او استفاده کرد و خوارزمشاه را به

غزین فرا خواند. خوارزمشاه نز بسرعت وارد شهر شد و آنجا را تصرف کرد و قتلع تکین را نیز پس از گرفتن اموالش به سبب خیانتی که به مخدوم خود کرده بود به قتل رساند.

تاج الدین یلدز و همراهانش از راه منگ سوزاخ به هندوستان گریختند و به لاهور رفتند. ناصرالدین قباجه، که از مملوکان سلطان شهاب الدین بود و بر شهرهای لاهور، مولتان، اوچه، دیبل و... حکومت می‌کرد، با وی جنگید؛ اما شکست خورد و تاج الدین یلدز بر لاهور و شهرهای اطراف آن سلط یافت و به قصد تصرف دهلی بدان سر لشکر کشید، ولی در نبردی به دست شمس الدین التمش (التمش، ترمش)، حاکم دهلی، کشته شد و بنا بر قول جوزجانی، او را به بادون فرستاد و در آن جا شهید شد؛ بنابراین، با فرار و قتل تاج الدین یلدز متصرفات غوریان به استثنای هندوستان، تحت سلطه سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و او حکومت این نواحی را به فرزندش، جلال الدین منکبرنی، واگذار کرد.

...

## فصل پنجم

### تشکیلات اداری و نظامی غوریان

گرچه اطلاعات موجود تصویر روشنی از امور اداری غوریان به دست نمی‌دهد، با ترجمه با اینکه آنان مدتی طولانی خراجگزار غزنیان بودند و با تصرف غزنیین میراث خوارشان شدند، می‌توان دریافت که امور اداری غوریان تا حد بسیاری برگرفته از امور اداری غزنیان بود. امیر و سلطان ضرورتاً باید از خاندان شنیانی باشد؛ اما توانایی و لیاقت فردی نیز برای رسیدن به سلطنت از ضروریات بود. مشروعيت سلطنت نه تنها منوط به دریافت منشور حکومت از خلیفه عباسی بود، بلکه حمایت و تأیید اشراف هم نقش اصلی را ایفا می‌کرد. نشانه‌های سلطنت خطبه، سکه و چتر سلطنتی بود. سلاطین غور، همچون دیگر سلاطین، دارای چتر بودند و گاه از طرف خود به والیانی که مقام و شأن والاًی داشتند چتر می‌دادند و لقب سلطان عطا می‌کردند. سلاطین غور برای حفظ روحیه قبیله‌ای در میان خود نه تنها حکومت ولایات را به خویشاوندانشان واگذار می‌کردند بلکه اختیارات بسیاری را بدانان تفویض می‌نمودند و در واقع حکومت آنان با وجود قدرت مرکزی، به تعییر امروزی، به صورت فدرال اداره می‌شد. این امر در ابتدا تا حد بسیاری از شورش‌های داخلی و نزاعهای خانگی جلوگیری کرد، ولی در نهایت به سبب ضعف قدرت مرکزی از عوامل انحطاط آنان گردید.

سلطان نه تنها فرمانده کل سپاه بود، بلکه در سایر امور فعال مایشاء بود. روحیه عدالت‌پروری و دین‌داری سلاطین غور مورد توجه مرخان قرار گرفته، چنانکه سلاطین بعدی سیره آنان را در کشورداری الگوی خود قرار داده‌اند؛ از جمله غیاث‌الدین بلبن، از سلاطین هند. سلطان برای نظارت

بر اجرای عدالت به دیوان مظالم می‌نشست و بر جریان دادرسی ناظارت می‌کرد و اگر کسی اعم از وضیع و شریف برای دادخواهی نزد او می‌رفت او را به حتش می‌رساند. سلاطین غور، بریزه شهاب‌الدین محمد، همت خود را صرف اجرای عدالت و ایجاد رفاه رعیت می‌کردند. هندوشاه می‌نویسد: «غیاث‌الدین بلین (سلطان مملوک هند) به فریاد خود می‌گفت که سلطان شمس‌الدین التحت می‌فرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنی در مجلس سلطان معزالدین محمد بن بهاء‌الدین سام شنیده‌ام که می‌گفت: اکثر آنچه پادشاهان می‌کنند همه اشتراک به خداست و خلاف سنت مصطفی و نجات ایشان از آتش عقوبت به چهار چیز متصور است. اگر در آن هم خلل باشد بقیه که برای عقرت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود: اول آنکه پادشاه را باید که فر و سلطنت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد؛ دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانية به وقوع آید و سعی در این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخدول و منکوب دارد؛ سوم آنکه شغل و عمل به مردم دانا و شایسته و دیانت‌دار و خداترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را به ملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند؛ چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی مردم استفسار نماید به مرتبه‌ای که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند».

فرمانروایان غور را از حیث قدرت و اختیارات یعنی دست‌نشاندگی و خراج‌گزاری و استقلال می‌توان به دو گروه متمایز تقسیم کرد: گروه اول که عمدتاً خراج‌گزار غزنیان و سلطان سنجر بودند، عنوان امیر داشتند و تعداد آنها حدود سیزده تن بود؛ گروه دوم که مستقل بودند و عنوان سلطان داشتند نیز حدود سیزده تن بودند.

بر طبق آنچه در ابتدا بیان کردیم ما اطلاعاتی درباره دیوان‌سالاری غوریان در دست نداریم و همان‌گونه که می‌دانید دیوان‌سالاری ساله ایران زمین، مانند سامانیان و غزنیان، برگرفته از دیوان‌سالاری خلفای عباسی در بغداد بوده است؛ بنابراین، شکی نیست که دیوان‌سالاری غوریان هم شیوه دیوان‌سالاری موجود در خراسان و غزنیین بوده که عبارت بودند از: «دیوان وزیر، به ریاست وزیر که به مالیه و اداره عمومی مربوط می‌گردید؛ دیوان رسالت، تحت ریاست دبیر بزرگ که به مکاتبات اداری و سیاسی اختصاص داشت؛ دیوان عرض، تحت قیادت عارض که به گردآوری، سازماندهی و تجهیزات سپاه مربوط می‌شد؛ دیوان اشراف، به ریاست مشرف بزرگ که مربوط می‌گردید به ارتباطات داخلی و نظام جاسوسی». با توجه به کثرت موقوفات به طور قطع دیوان اوقاف از دیوان‌های مبعی بوده که تحت سرپرستی یکی از علمای فاضل از آن به امور اوقاف رسیدگی می‌شده است. دیوان قضایی با توجه به روحیه عدالت‌پروری سلاطین از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده که تحت سرپرستی قاضی‌القضات در آن به امور قضایی رسیدگی می‌گردیده است. این دیوان شامل دیوان

مظالم و دایره حسبه بوده است.

با ترجمه به لشکرکشیهای فراوان و فتح درخشنان غوریان انتظار آن بود که در منابع اطلاعات بسیاری درباره سازمان نظامی ایشان وجود داشته باشد؛ اما در این بخش نیز، همچون دیگر بخش‌های تاریخ غوریان، اطاعت لازم و ضروری وجود ندارد. از مطالب جسمی و گریخته‌ای که در منابع ذکر شده است می‌تران دریافت هسته مرکزی سپاه غور از سرزمین غور و غوریان تأمین می‌شده، ولی با ترسعه قلمرو ایشان، بتدریج ملک و اقوام دیگری مانند ترکان، خلجان، تاجیکان، غزان، افغانها و هندیان به سپاه پیوستند.

سلطین غور، بربیزه غیاث الدین محمد و برادرش شهاب الدین محمد، برای ترسعه قلمرو و حفظ امپراتوری خود از رقابت حاکم بین این نیروها بهره زیادی برداشتند، هر چند که این نیروی چند ملیتی در پایان حکومت غوریان به سبب نبود سلطانی قدرتمند از مهمترین عوامل ضعف و اضمحلال حکومت غوریان گردید.

سپاه غور مشتمل از سواره نظام و پیاده نظام بود. با توجه به کرهستانی بودن غور و آموزش‌های سوارکاری و وجود اسبهای تندرو و خود غوریان بخش اعظم سواره نظام را تشکیل می‌دادند. آنان، همانند غزنیان، در جنگ از فیل استفاده می‌کردند و با شیوه مبارزه با فیل بخوبی آشنا بودند و برای حمل تدارکات و غنایم جنگی نیز از شتر بهره می‌گرفتند. بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته بیشتر سپاهیان کلاه‌خودهای مکله به جواهر بر سر و جوشنهای محلی به سیم و زر در بر داشتند. فخر مدبر می‌نویسد: «پادشاهان غور به تیغ و نیزه بیشتر جنگ می‌کردند». بنا بر روایتی، سپاهیان غور زره‌پوش برداشتند و با سنان می‌جنگیدند. فلاخن نیز از دیگر سلاحهای غوریان بود. بنابر روایت جوزجانی، غوریان لباسی نظامی به نام «کارره» داشتند که سرتاپ‌ایشان را می‌پوشاند و آنان با پوشیدن آن و فرار گرفتن در کنار هم می‌توانستند دیوارهای دفاعی مستحکمی را ایجاد کنند. وی در این باره می‌نویسد: «لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی می‌سازند از یک تا خام گاو و بر هر دو روی [وی] از پنه بیار و کرباس منتش در کشیده به شکل بخیه. نام آن سلاح «کارره» باشد. چون پیادگان غور آن را بر کتف نهند، از سر تا پای ایشان پوشیده شرد و چون صف زند مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بیاری پنه بر آن کار نکند». غوریان در دورانی که خراجگزار غزنیان و سلطان سنجر برداشتند عمدها از سلاحهای تدافعی استفاده می‌کردند و از آن پس از سلاحهای تهاجمی، همچون منجنيق، بهره گرفتند.

وجود معادن آهن و فلزات دیگر و نیروی انسانی مستعد و ماهر از مهمترین عوامل بود که غور را به یکی از مراکز مهم تهیه اسلحه تبدیل کرد. چنانکه نه تنها نیازهای داخلی آن تأمین می‌شد، بلکه بخشی از سلاحها به صورت تحفه یا جراج برای غزنیان و سلطان سنجر فرستاده می‌شد. بنا بر

روایت عروضی سمرقندی، غوریان می ترانستند فلزات را از معادن استخراج کنند. او می نویسد: «ملک جمال در حضور امیر صفوی الدین یکی از مبترز دگان بلخ به من گفت: کان سرب ورساد [ورسا] از این عید تا به عید گوسفندکشان به تو دادم. عاملی بفرست. چنان کردم و اسلحه یهودی را بفرستادم. در صمیم تابستان بود و وقت کار و گهر بسیار می گذاشتند. در مدت هفتاد روز، دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعاگیری رسید». صاحب حنود العالم درباره اسلحه های ساخت غور می نویسد: «از این ناحیت زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد». بنابر روایت بیهقی، ابوالحسن خلف یکی از امرای غور سپر و زره به سلطان مسعود هدیه داد. وی در جای دیگر می نویسد: مغلوبین «خرج پذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند». اسلحه غوریان برای غزنیان چنان اهمیت داشت که سلطان مسعود در سال ۱۱۴۶ق که به غور حمله کرد یکی از قلاع آن را به نام «برتر» تصرف و ویران نمود، منادی داد: «مال و زر و برد لشکر را بخشیدم و سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد و بسیار سلاح از هر دست به در خیمه آوردند و آنچه از آن به کار آمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند». او در جای دیگر می نویسد: «و به مارآباد که ده فرسنگی هرات است بسیار هیدبه و سلاح از آن غوریان که بپذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش آوردنده». بنابر روایت جوزجانی، عزالدین حسین هر سال سنجر جوشن و زره و خود و سگان شکاری می فرستاد. ظاهراً ارسال اسلحه برای سلطان سنجر تا عهد علاء‌الدین حسین جهانسوز ادامه داشته؛ زیرا او با استنکاف از ارسال تحف و سلاح مخالفت خورد را با وی آغاز کرد.

مهمترین منابع تأمین کننده هزینه‌های سپاه و امور اداری همانا غنایم جنگی، برویژه غنایم هند و خراجی که از ملل تابعه اخذ می گردید. متأسفانه اطلاعی درباره دارایی خزانین سلاطین غور در دست نیست، جز اینکه جوزجانی به گوشی از موجودی خزانین شهاب‌الدین محمد اشاره کرده و می نویسد: «در خزینه غزنیان از یک جنس العاس که نفیس‌ترین جوهرهاست به یک هزار و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود را برابر این قیاس همی باید کرد».

### مذهب غوریان

اطلاعات ما درباره مذهب غوریان و سیاست مذهبی امرا و سلاطین آن بسیار اندک است؛ اما به سبب اهمیت آن می کوشیم از میان اطلاعات جته و گریخته منابع، تصویر نسبتاً قابل قبولی از مذهب و سیاست مذهب غوریان به دست دهیم.

پیش از پرداختن به چگونگی اسلام آوردن غوریان لازم است به اجمال به سابقه مذهبی آنان اشاره کنیم. عتیق‌الله معروف، محقق افغان می نویسد: «تا جایی که از نوشتگات برخی از محققین بر می آید بعد از آنکه آریاییها در غور ممکن شدند دیانت ایشان همه دیانت عنصرپرستی قدیم بود و در عهد دولت کوشانیان افغانستان، غور شرقی، چنانچه در تاریخ مشهور است، مرکز بزرگ مذهب بودا

به شمار می‌رفت که آثار بامیان و حفریاتی که اخیراً در آنجا صورت گرفته است گواه این قول می‌باشد. بعد از طی این دوره درباره دیانت غوریان اختلاف نظر موجود است، چنانچه به قول جمعیتی غوریان دارای مذهب زردشتی بوده و متعاقباً به بودیزم گراییدند. هدف این کتاب تحقیق و بررسی درباره پیشینه مذهبی غوریان نیست؛ چرا که این امر به تحقیق جداگانه نیاز دارد؛ اما با نوجه به اینکه حکومت غوریان، حکومتی اسلامی بود و منشأ خدمات بسیاری به اسلام و مسلمانان به شمار می‌آمد، بررسی چکونگی راه یافتن اسلام به غور و کیفیت گرویدن مردم این سرزمین به اسلام ضرورت می‌یابد.

جوزجانی از قول فخرالدین مبارکشاه نه از روی یقین بلکه با حدس و ظن قوی می‌ترسید شنبه به عهد خلافت حضرت علی (ع) به دست مبارک آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوازی حکومت غور را دریافت کرده است. او همچنین می‌افزاید که غوریان به سبب محبت به امام علی (ع) و خاندانش به عهد خلافت بنی امية، برخلاف سایر بلاد، حضرت را لعن نکردند. میرخواراند هم در این مورد ایایت را از مبارکشاه، شاعر دریار غیاث الدین، نقل کرده که به سبب اهمیتش آن را در اینجا نقل می‌کنیم.

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	به اسلام در هیچ منبر نماند
نکردن لعنت به وجه صریح	که بر آل یاسین به لفظ قیبح
که از دست آن ناکسان بُد برون	دیار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکارا نه اندر نهفت	از این جنس هرگز در او کس نگفت
بدین فخر دارند بر هر نژاد	هعین پادشاهان با دین و داد

اظهارات جوزجانی مورد ترجمه متاخر و محققان معاصر از جمله استاد مطهری قرار گرفته است. اثبات رابطه غوریان با حضرت علی (ع) آن هم در زمان خلافتش بسیار دشوار است. استنکاف آنان از لعن حضرت علی (ع) پیش از آنکه علاقه و رابطه آنها را با وی ثابت کند گویای این حقیقت است که خلفای بنی امية نتوانسته بودند به طریق مستقیم بر غور سلط یابند یا بر آنان فرمانروایی کنند؛ از این رو، فرامین آنان در آنجا جاری و حاکم نبود. اگر پذیریم که آنان به دست حضرت علی (ع) ایمان آورده بودند این سوال پیش می‌آید که چرا شیعه آن حضرت نشدند و برای توسعه مذهب شیعه در قلمروشان اقدامی به عمل نیاورند.

بنابر روایت دیگر جوزجانی، «در غور بین خاندان شیشانیه که مدعی بودند زودتر اسلام آورده‌اند و شنیبانیه بر سر فرمانروایی اختلاف در گرفت؛ از این رو، آنان برای رفع اختلاف به نزد هارون خلیفه عباسی (۱۷۱ - ۱۹۳ق) رفتند و او نیز مقام فرمانروایی را به شنیبانیه و فرماندهی سپاه را به شیشانیه واگذار کرد»؛ بنابراین، می‌توان گفت اسلام آوردن غوریان سابقه نسبتاً دیرینه‌ای داشته است.

روایت تأیید نشده دیگری وجود دارد که اسلام آوردن غوریان را به نیمه اول قرن اول هجری نسبت می‌دهد. فدائی اصفهانی در این باره می‌نویسد: «غوریان چند سال پس از کشته شدن یزدگرد سوم (۳۱ ق) به دست لشکر تازی به کبشت اسلام در آمدند»؛ ولی اظهارات دیگری وجود دارد که بیانگر اسلام آوردن غوریان در قرون سوم و چهارم هجری قمری به بعد است. اصطخری می‌نویسد: «غور کوهستان است و گرد برگرد غور هم، ولایت مسلمانی است، لیکن ایشان کافرند، و اندک مایه مسلمان در میان غوریان هستند». وی در جای دیگر می‌نویسد مسلمانان غور بسیارند. در حدود العالم که به سال ۳۷۲ق نوشته شده آمده است: «اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی، اکنون بیشتر مسلمانند». ابن حوقل نیز اظهار می‌دارد: «اما غور کافرستان است و سبب آنکه در نوشهای اسلامی از آن یاد می‌شود این است که گروهی مسلمان دارد... در اوایل این سرزمین در طرف مسلمانان گروهی متظاهر به اسلامند ولی مسلمان نیستند».

بنا بر اظهارات مژلف حدود العالم، در میان بخانهای وجود داشته که دو بت سنگی به نامهای سرخ بت و خنک بت در آن بوده است و تا قرن هفتم به همان صورت حفظ گردیده است. این بخانه معروف میان بود بوداییان تا سالهای اخیر هم بر جای بوده و بتازگی به دست طالبان از میان رفته است.

به نظر می‌رسد موقعیت کوهستانی غور و صعب‌العبور بودن راههای آن سبب شده که جغرافی نویسان نتوانند سیمای روشی از وضع مذهبی غوریان به دست دهند. بنا بر قول جوزجانی، در قرن سوم مردم ناحیه والستان علیا و سفلی مسلمان نبودند و مردم دیگر نواحی به دین میان اسلام عقیده داشتند و پیوسته بین کفار و مسلمانان جنگ و نزاع صورت می‌گرفته است.

مررخان دوره غزنوی که کوشیده‌اند به جنگهای و کشورگشاییهای سلطان محمود صبغه جهاد دهند، برای ترجیح لشکرکشی وی به غور به سال ۴۰۱ق ایشان را کافر خوانند. عتبی از آنها به نام کابرآ بلکه کافراً عن کافر یاد کرده است. بیهقی می‌نویسد: به سال ۴۰۵ق سلطان محمود به خوانین که ناحیتی است از غور پیوسته به بُست و زمین داور حمله برد که در آنجا کافران پلیدتر و قری‌تر بودند. وی در جایی دیگر می‌نویسد «مسلمین تا عهد سلطان محمد به غور وارد نشده بودند و سامانیان هم با تلاش بسیار به خیسار و قرلک بیش رسید و هیچ کس چنین در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد». بنا بر نقل ابن‌اثیر، «از غوریان کفر و فساد ظاهر بود». خواندمیر درباره غور (که احتمالاً سپهراً وی را سوری نوشت) در حالی که در طبقات ناصری محمد بن سوری ذکر شده است) می‌نویسد: فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت. بنابر عقیده بن‌اكتی، مردم غور تا عهد سلطان محمد به اسلام نگرویده بودند. سرانجام بنا بر عقیده مررخان مذکور شعار اسلام به دست سلطان محمد در غور جاری و حاکم شد و وی معلماتی را برای آموزش شرایع

این اظهارت تا حدی جای تأمل دارد؛ زیرا در این زمان امیر غور که بنا بر نقل جوزجانی خراجگزار محمد غزنوی بود، محمد نام داشت که نام وی حکایت از مسلمان بودنش می‌کند، و گرنه اگر کافر بود نام محمد نداشت؛ بنابراین، لشکرکشی سلطان محمود برای به اطاعت در آوردن او بوده که از پرداخت خراج مقرر سر باز زده بود و هرای استقلال در سر می‌پرورداند. به احتمال زیاد، غوریان به سبب همچواری با هرات تا قرون چهارم و پنجم هجری قمری نمی‌ترانسته‌اند به حال کفر باقی مانده باشند. به نظر می‌رسد که اسلام به صورت طبیعی و تدریجی و شاید هم با چند حمله از طرف مسلمین در قرون اول و دوم هجری قمری به غور راه یافته است و برخی از مردم مسلمان شده‌اند و به مرور ایام بر تعدادشان افزوده شده و امرای غور هم برای در امان بودن از حملات مکرر سپاهیان اسلام و حفظ موقعیت خود به اسلام گرویده و از آن پس، به گسترش اسلام در سرتاسر بلاد غور پرداخته‌اند. فضیحی خواهی می‌نریسد: حسین بن سام از طرف سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۹ق) بر غور حکومت می‌کرد و «بسیاری از مردم جبال غور که تا این غایت اسلام نیاورده بودند بر دست او مسلمان شدند».

جوزجانی درباره اقدامات ابوعلی بن محمد سوری برای تقویت اسلام در غور می‌نریسد: «در بلاد غور مساجد جامع و مدارس برآورده و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه و علماء را عزیز داشت و تعظیم زهاد و عباد از لوازم خود شمرد».

متأسفانه بعضی از سلاطین غور همین که به مرحله جهانگشایی پا نهادند، همانند دیگر کشورگشایان، نسبت به مال و جان مسلمانان و کافران بی‌اعتنای شدند. علاءالدین حسین جهانسوز (م. ۵۵۶ق) که بنا بر عقیده حمدالله مستوفی «سنی پاک مذهب» بود و بنا بر قولی «در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول می‌داشت»، برای کسب استقلال و انتقام خون دو برادرش، قطب الدین محمد و سيف الدین سوری که به دست بهرام شاه غزنوی به قتل رسیده بودند، در سال ۵۴۴ق به غزنه حمله کرد و آنجا را به آتش کشید، چنانکه شصت واند هزار مسلمان پاک دین را بکشت یا به انواع عقوبات گرفتار نمود.

هر چند که بنا بر مطالب جسته و گریخته منابع، فرق مختلف مذهبی اسلام، اعم از اسماعیلی، شافعی، حنفی و کرامیه، در غور پیروانی داشته و ائمه و فقهای هر کدام از آنها به ترویج و تعلیم مذهب خود اشتغال داشته‌اند و سلاطین هم با توجه به موقعیت سیاسی خود به حمایت از یکی از آن فرقه‌ها قیام می‌نمودند، بدروستی بر ما معلوم نیست که مذهب رسمی غوریان چه بوده است. بنا بر گزارش جوزجانی، مذهب غالب غالب غوریان و سلاطین تا عبد غیاث الدین محمد (۵۹۹ق) مذهب کرامیه بوده است و حتی غیاث الدین محمد و برادرش شهاب الدین در آغاز، همانند اسلاف خویش، پیرو

مذهب کرامیه بوده‌اند. نفرذ فقها و علمای کرامیه در غور چنان بود که وقتی غیاث‌الدین تغییر مذهب داد و به مذهب شافعی گروید به او اعتراض کردند و صدرالدین علی هیصم نیشابوری که بزرگ ایشان بود در قصیده‌ای وی را مذمت کرد و غور را ترک نمود و مدت یک سال در نیشابور به سر بردا.

على رغم تغییر مذهب غیاث‌الدین محمد و برادرش، شهاب‌الدین، بعضی از امراء و شاهزادگان غوری در مرد مذهب کرامیه نعصب خاصی داشتند و بر اجرای احکام آن پاکشاری می‌کردند. علاء‌الدین محمد، پسرعموی غیاث‌الدین، که چندی از طرف وی حاکم نیشابور بود و در زمان شهاب‌الدین حکومت فیروزکره را داشت، بنا بر نقل ابن‌اثیر، در مذهب کرامیه غلو می‌کرد و مردم را وا می‌داشت تا نماز را «دوبار دوبار ادا کنند» - برخلاف شافعیان که تنها به یک بار اکتفا می‌کردند. بنا بر نقل جوزجانی، در میان سلاطین و امراء غور تنها علاء‌الدین محمد و مادرش موفق به زیارت مکه شده و در آنجا خانقاہی بنا نموده بودند و وی در غوز نیز مدارس و مساجدی ساخته و موقوفاتی برای آنها معین کرده بود.

مورخان برای تغییر کیش غیاث‌الدین از کرامیه به شافعی دو دلیل نقل کرده‌اند: یکی توصیه به پرمیزکاری و عنایت ویژه نسبت به احادیث پیامبر (ص) در مذهب شافعی و دیگر اینکه مبارکشاه شاعر دربار وی که عقیده او را باطل می‌دانست یکی از علمای شافعی به نام محمد بن محمود مروز روی ملقب به وحید الدین را به وی معرفی کرد و ظاهراً او موفق شد مذهب غیاث‌الدین را تغییر دهد. بنابر نقل قول جوزجانی غیاث‌الدین شیی در خراب دید که به همراه امام وحید الدین پشت سر امام شافعی نماز می‌خواند و چون روز بعد در ملاقات با وحید الدین دریافت که وی نیز چنین خوابی دیده است او را احترام کرد و به مذهب شافعی گروید.

احتمالاً سختگیری کرامیه در انجام دادن عبادات و عقیده خرافه‌آمیز آنان نسبت به خدا موجب رویگردانی مردم غور از این مذهب شده و به دنبال آن غیاث‌الدین برای همسو شدن با مردم تغییر مذهب داده است یا به عکس ابتدا سلطان تغییر مذهب داده است و سپس بر اساس حدیث «الناس علی دین ملوکهم» مردم تغییر مذهب داده‌اند.

بنا بر نقل ابن‌اثیر، مردم فیروزکره به سال ۶۰۲ق شافعی مذهب بودند؛ بنابراین، با تغییر مذهب غیاث‌الدین محمد، مذهب کرامیه رو به ادب رفته است؛ چنانکه فرزند وی، غیاث‌الدین محمد (۶۰۲- ۶۰۷ق)، کمر به قتل پیروان ایشان بست و در سال ۶۰۲ق که بر فیروزکره مسلط شد گروهی از پیروان علاء‌الدین محمد را که مذهب کرامیه داشتند به قتل رساند.

مورخان غیاث‌الدین محمد را به سبب سیاست تساهل مذهبی که داشت مرد تمجید قرار داده‌اند و شاید به سبب همین سیاست بوده که على‌رغم تغییر مذهب کرامیه با توجه به سابقه آن در غور

شورشی عمومی بر ضد وی گزارش نشده است. بنابر نقل ابن‌اثیر، او تعصب در مذهب را دور از شان سلطان می‌دانست و امتیازی برای شافعیان قائل نمی‌شد. در درباره وی علمای همه فرق مذهبی حضور داشتند و درباره مسائل فقیهی و... مذکوره می‌کردند. غیاث‌الدین محمد به سادات و علییان احترام می‌گذاشت و برای شافعیان در خراسان و غور مساجد و مدارس و خانقه‌هایی ساخته بود. مسجد هرات از جمله بنایهای اوست.

سید عبدالله الحسینی مشهور به اصل‌الدین واعظ در رساله مقصداً‌الاقبال خود که در سنه ۸۶۴ تأثیف نموده است درباره مسجد جامع هرات و امام فخر رازی، مدرس و امام جمعه هرات، می‌نویسد: «و از آثار خیر او (سلطان غیاث‌الدین غوری) بنای مسجد هرات است که غنیمت حلال ساخته شده، اساس آن از تقریب مؤسس و مبنای آن از خلوص عقیده بانی خبر می‌دهد. همواره معبد اولیا و اتفاقاً بوده و هست و مشهور است». همچنان مذکور در شرح حال فخر رازی می‌نویسد: «در زمان سلطان غیاث‌الدین غوری در هرات ترقی نموده و سلطان موصوف مسجد جامع هرات را به رسم شافعیه به جهت امام مذکور بنا نموده و هر روز جمعه آنجا به نصیحت مسلمانان مشغول می‌شد» و «بنا بر قول میرخواند؛ «جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست امامت آن را منحصراً به اصحاب شافعی گرداند».

غیاث‌الدین که از خط زیبایی برخوردار بود به دست خود قرآن می‌نوشت و وقف مدارس می‌کرد. بنابر روایت جوزجانی، «غیاث‌الدین محمد دختر مژمنه‌ای به نام ماه‌ملک داشت که حافظ قرآن و حدیث بود و هر سال یک بار قرآن را در دو رکعت نماز ختم می‌کرد». غیاث‌الدین از شرابخوری توبه کرد و در مجالس رسمی برای حفظ ظاهر آب انار می‌نوشید.

شهاب‌الدین محمد که به سال ۵۹۹ ق جانشین برادرش، غیاث‌الدین شد و به سبب فتوحاتش در هند تاریخ اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، مانند برادرش تغییر مذهب داد و به مذهب حنفی گرایش پیدا کرد. بنا بر نقل جوزجانی، وی بدان سبب به این مذهب گروید که مردم غزنیون بر مذهب ابرحنیفه بودند و وی برای مرفقیت با آنان این مذهب را انتخاب کرد. اگر به قول جوزجانی اعتماد کنیم می‌توانیم بگوییم شهاب‌الدین محمد، مانند برادرش، سیاست تساهل مذهبی را پیشه کرده بود که از بهترین شیوه‌های ملکداری در سرزمینهایی است که از نظر مذهبی و قومی دارای تنوع است. وی که می‌خواست به عنوان غازی با کفار نبرد کند باید سیاستی اتخاذ می‌کرد که بتواند از همه مسلمین با گرایشیای متفاوت در لشکرکشیهاش بهره بگیرد؛ از این رو، درباره وی نیز، مانند دربار برادرش، مرکز تجمع علمای همه فرق اسلامی بود. ظواهر امر نشان می‌دهد که شهاب‌الدین محمد به اجرای احکام شرعی پایبند بوده است، چنانکه وقتی می‌خواست با دختر راجه ازدواج کند ابتدا وی را مسلمان کرد و احکام اسلام را به او آموخت و سپس با او ازدواج کرد.

بناه الدین سام از ملوک بامیان (م. ۶۰۲ق) نیز مانند عموزادگانش تعصب مذهبی نداشت و از علمای همد فرق مذهبی حمایت می کرد و با آنان در دربار خریش مذاکره و مصاحبه داشت. شهاب الدین محمد برخلاف سلطان محمود غزنوی فتوحات خویش را در هندوستان ثبت نمود و با کمک فرماندهان و والیانش، از جمله قطب الدین ائیک، در ابتدای قرن هفتم هجری قمری شمال غربی هندوستان را به مرکزیت دهلی جزء سرزمینهای قلمرو جهان اسلام کرد. وی در حقیقت، پایه گذار حکومت مسلمین در هندوستان بود. استاد مطهری درباره اهمیت اقدامات غوریان در هند می نویسد: «غوریان در هند مصدر خدمات مهمی شدند و در عصر آنان علماء و دانشمندان زیادی از ایران به هند رفتند و در آنجا متوجه شدند. در حقیقت، تبلیغات اسلامی در هند از زمان غوریان شروع گردید و مدارس و مساجد رونق پیدا کرد».

یکی از علمای بزرگ ایران که در این زمان به هند رفت، خواجه معین الدین چشتی است. وی در هند بسیار خدمت کرده و شاگردان بسیاری داشته است که هر کدام پس از وی در آن منطقه ریاست دینی و مذهبی یافته‌اند. مکتب خواجه معین الدین هنوز پس از گذشت صدها سال پا بر جاست و قبرش در «اجمیر» بسیار مورد احترام و تجلیل است.

اسماعیلیان به سبب موقعیت جغرافیایی غور که کوهستانهای صعب‌العبور داشت در آن ناحیه به فعالیت و تبلیغ مذهب خویش پرداختند. فصیحی خواهی از شخصی به نام بالل نام می‌برد که در سال ۲۹۵ق در غور و غرجه مذهب قرامطة را تبلیغ می‌کرد و حدود ده هزار نفر پیرو داشت که امیر اسماعیل سامانی آنان را قلع و قمع کرد. پس از این تاریخ از فعالیت قرامطة و اسماعیلیان در غور اطلاعی نداریم؛ اما بنا بر نقل جوزجانی، به عهد سلطنت علاء الدین حسین جهانسر (م. ۵۵۶ق) اسماعیلیان المرت با موافقت او فعالیت خود را در غور آغاز کردند و غوریان را پنهانی به کیش اسماعیلیه دعوت نمودند. به نظر می‌رسد که علاء الدین حسین به قصد بهره‌گیری از استعداد نظامی اسماعیلیه برای مقابله با غزنویان و سلجوقیان به آنان آجازه فعالیت در غور را داده باشد؛ ولی با مرگ وی ستاره اقبال اسماعیلیه در غور رو به افول گذاش، به طوری که سیف الدین محمد، جانشین وی، به احتمال زیاد به تحریک علمای سنی به قلع و قمع آنان پرداخت و بنا بر نقل ابن‌اثیر، احدی از ایشان را باقی نگذاشت. جوزجانی که منعکس کننده نظر علمای سنی است عمل سیف الدین محمد را خدمت به دین محمدی دانسته و به ستایش از وی پرداخته است.

مورخان از این تاریخ به بعد از فعالیت اسماعیلیان در قلمرو غوریان کمتر سخن به میان آورده‌اند و صرفاً به ذکر یکی از دو عملیات نظامی که به صورت پراکنده بر ضد اسماعیلیان قائل در سالهای ۵۹۰ و ۶۰۰ق صورت گرفته اکتفا نموده‌اند. احتمالاً شهاب الدین محمد، برخلاف برادرش، برخورد نسبتاً سختی با اسماعیلیان داشته است، چنانکه بعضی از مورخان قتل او را به آنان نسبت می‌دهند؛ اما

همان‌گونه که بیان کردیم قتل شباب‌الدین محمد به دست قوم کهکران هند صورت گرفته است. مارشال هاجن احتمال می‌دهد که اسماعیلیان نزاری به دنبال فتوحات غوریان در هند بدانجا مهاجرت کرده باشند. اگر این احتمال به حقیقت نزدیک باشد می‌توان گفت غوریان بستر فعالیت اسماعیلیان را در هند فراهم کرده بودند.

متاسفانه در منابع این دوره اطلاعاتی درباره وضع شیعیان امامیه و رابطه آنان با سلاطین غور وجود ندارد و ما نمی‌دانیم که آنان در کدام یک از ایالت‌های غور زندگی می‌کردند و رفتار سلاطین با آنان، بریزه فقهای ایشان، چگونه بوده است؛ اما با توجه به اسامی بعضی از سلاطین غور، یعنی محمد، عباس، حسن و حسین و حسن رفتار ایشان با سادات و علیریان به نظر می‌رسد که همچون مسلمین دیگر به وابستگان خاندان پیامبر احترام می‌گذاشتند. البته علاء‌الدین حسین جهانوز، علی‌رغم اینکه نامش حسین بود، به هنگام فتح غزنین بسیاری از علیریان را به قتل رساند و بعضی از سادات را نیز به فیروزکوه برد و در آنجا کشت. از مطالب جسته و گریخته منابع چنین بر می‌آید که خلفای عباسی، بویزه ناصرالدین الله (۵۷۴ - ۶۲۲ق)، به منظور بهره‌گیری از استعداد نظامی و مرغوبیت سیاسی سلاطین غور بر ضد خوارزمشاهیان با آنان، از جمله غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد، رابطه‌ای حسن داشته‌اند و پیوسته رسولانی بین آنان در آمد و رفت بودند و غوریان هم که خود را مطیع ختنای عباسی می‌دیدند در اجرای فرامین خلیفه قصور نمی‌کردند و تا آنجا که اطلاع داریم تا پایان حکمرانی غوریان این رابطه حسن بوده است و حتی یکی از دلایل دشمنی محمد خوارزمشاه با خلیفه همین ارتباط نزدیک بین او و غوریان بوده است.

یهودیان نیز در پرتو تساهل مذهبی سلاطین غور در آنجا اقامت داشتند و بنا به گفته جوزجانی، یک بازرگان یهودی در ازاء تعلیم کیفیت حضور به دربار خلیفه هارون الرشید به بنجی بن نهاران از وی مجرّز اقامت یهودیان را گرفت. با توجه به تجارت پیشگی یهودیان و مرغوبیت غور در تجارت بین ایران، هند و آسیای میانه و منابعی که از این طریق نصیب غوریان می‌شد و با تکیه بر اظهارات جوزجانی و عروضی و سمرقندی و شواهد دیگر می‌توان نتیجه گرفت که یهودیان نیز مانند پیروان دیگر مذاهب در بلاد غور زندگی می‌کردند. چندی پیش یکی از باستانشناسان به نام آندره برونر در یک کیلومتری سنارجام، یعنی در محل فیروزکوه پایتخت غوریان، سنگ قبری پیدا کرد که متعلق به قبرستان یهودیان بوده و متعلق به سالهای میان ۱۴۱۶ - ۱۵۲۶ سلوکی، ۱۱۴۹ / ۱۵۴۴ق است و نام و عنوان صاحب آن، شاذان بن اسحاق بوده است».